شمارهٔ ۲۶۱ اوت ۲۰۰۱
شمارهٔ ۲۶۲ سپتامبر ۲۰۰۱

پیام بهائی

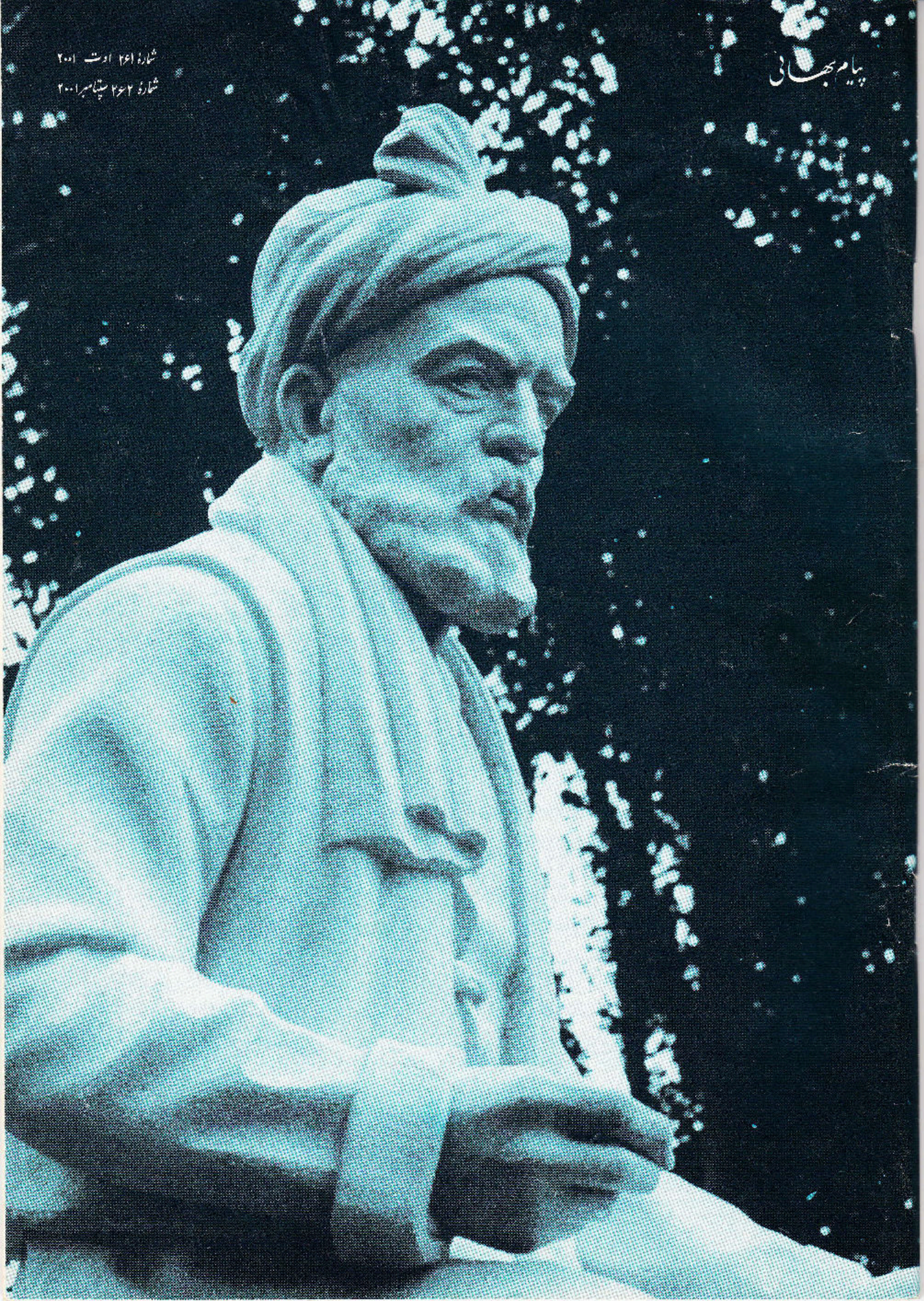

## یادداشت ماه

در ماه سپتامبر ۲۰۰۱ بار دیگر کنفرانس سران به مناسبت مسائل کودکان در نیویورک تشکیل خواهد شد. در سال ۱۹۸۹ بود که سازمان ملل میثاق‌نامهٔ مربوط به حقوق کودکان را تصویب کرد. میثاق‌نامه‌ای که تاکنون به امضای تقریباً همهٔ ممالک دنیا رسیده است. و در سال ۱۹۹۰ هم اوّلین اجلاس سران در مورد کودکان برگزار شد و مقدّمهٔ یک رشته کنفرانس‌های سران در دههٔ نو و قرن گذشته گردید. فزون از سی نفر از رؤسای دول عالم در کنفرانس سپتامبر شرکت خواهند کرد تا تحوّلاتی را که از هنگام تصویب میثاق‌نامهٔ مذکور روی داده و مسائل جدیدی را که در این زمینه به عرصهٔ ظهور رسیده بررسی و ارزیابی نمایند و ضمناً برای آینده قبول تعهّداتی تازه کنند. مقامات یونیسف یعنی صندوق بین‌المللی سازمان ملل متّحد برای کودکان می‌گویند که در حال حاضر حدود ۲۵۰ میلیون نفر از اطفال ۵ تا ۱۴ ساله به‌کار مشغولند منتهیٰ غالباً در شرائطی که بردگی مرسوم در قرون گذشته را به یاد می‌آورد. فزون از پانصد میلیون کودک و نوجوان در زیر آستانهٔ فقر امرار معاش می‌کنند. هر سال حدود ۱۱ میلیون تن از کودکان از بیماری‌ها و بلیّاتی جان می‌سپرند که دفع آنها کاملاً در عهدهٔ قدرت جامعهٔ بشری است و مدیر کلّ یونیسف که خانمی به نام کارول بلامی است می‌گوید سه دشمن جامعهٔ کودک و نوجوان، عبارتند از: جنگ، فقر و فاقه، و بالاخره بیماری مهلک ایدز. لذا بیش از همه باید برای ریشه‌کنی این آفات همّت کرد. پیام بهائی در شمارهٔ آینده ضمن بحثی دربارهٔ وضع کودکان در جهان امروز گزارشی از این کنفرانس تقدیم خوانندگان عزیز خواهد کرد. ■

## فهرست مندرجات


از آثار مقدّسه / ۳
نکاتی دربارهٔ حقوق‌الله / ۵
مقام و مکان انسان / ۹
افی بیکر، / ۱۲
بهائیان امریکا و مسألهٔ سیاهان / ۱۶
چرا زبان در کام و سر
در لاک خود داشتیم؟ / ۲۲
امروز روزی است بزرگ / ۲۷
سیری در ادبیّات کودکان در ایران / ۳۱
اسپینوزا فیلسوف آزاده و وارسته / ۳۷
نخستین مهاجرین ایرانی در برزیل /۴۱
نمی‌خواهم بمیرم...(شعر) / ۴۵
رستاخیز ایران و ظهور زبان
و ادبیّات ملّی / ۴۶
زیگورات چغا زنبیل / ۵۷
نابود ساختن دو بت بامیان / ۶۱
بت بامیان و بت نفس / ۶۴
داستان دو بت بامیان / ۶۷
داوری ملّا بهمرد / ۶۸
مرحبا، مرحبا / ۷۷
گمان باطل (شعر) / ۷۸
نگاهی به شمع / ۷۹
یادی از شهریار سخن / ۸۵
منظره‌ای ملکوتی / ۸۷
زنان در هنر تئاتر ایران / ۹۱
معرّفی کتاب / ۹۹
نامه‌های خوانندگان / ۱۰۸


روی جلد: مجسّمهٔ فردوسی، رجوع کنید به مقالهٔ رستاخیز ایران، ص ۴۶

# عزّت آیندهٔ ایران

از آثار حضرت عبدالبهاء (یاران پارسی)

ای یاران الٰهی قرون سابقه گذشت و اعصار ماضیه منتهی شد . الحمدلله مهر جهانتاب عالم الٰهی از مشرق ایران طالع شد و بهار روحانی در اقلیم پارسیان خیمه برافراخت و بوم و بر و کشور گل و ریاحین انبات نمود و دشت و صحرا سبز و خرّم شد . از ایران پرتو خداوند مهربان بر شرق و غرب تابید و عالم تُرابی از شئون ظلمانی نجات یافته روشن و نورانی گشت و انوار حقیقت بر عالم مجاز تابیده امکان را آئینه لامکان کرده و صفحهٔ پستی را به نقوش صُور ملأ اعلی مُزیّن فرموده . تا توانید قلوب را صافی کنید و گوش را مُستعد استماع نمائید تا آن انوار در صفحات قلوب و اسرار در نهایت تلألؤ ظاهر و عیان گردد ... (۱۳۱)

الحمدلله اُفق ایران مطلع شمس حقیقت شد و کشور فارسیان روشن گردید هرچند مُدّتی بود که چراغ خاموش شده بود الحمدلله مهر جهان افروز طلوع و سُطوع فرمود و هرچند آب چشمه فرو رفته بود ولی ستایش خداوند را که دریا به جوش آمد . عجب در این است که فارسیان آواره در آن کنار هنوز در خوابند و بیدار نگشتند و هشیار نشدند عنقریب شرق و غرب نعره یا بهاء الابهیٰ بلند کند و جمیع اقالیم ، کشور ایران را تقدیس نماید و جمیع اُمم فارسیان را تمجید زیرا شمس حقیقت از آن اُفق درخشید و ندای الٰهی از آن اقلیم بلند شد زهی عزّت جاوید از برای آن بوم و بَر و زهی سعادت شدید از برای اهل آن دیار ، اگر قدر بدانند و همّت در این میدان برانند چه بسیار که دولت پایدار به دَرِ خانه آید و در بکوبد ولی صاحبخانه از نادانی آن مهمان را براند . (۱۹۲)

ای دوستان حقیقی روز روز شماست و نوبت نوبت شما دوباره وقت هُشیاری آمد و زمان بُزرگواری رسید . کوکب آفل باز طالع شد و خورشید پنهان فارسیان آشکار گشت اُفق ایران از پرتو مه آسمان روشن و مُنیر گردید عنقریب آفتاب عالم بالا چنان بدرخشد که آن اقلیم اوج اثیر گردد و به جمیع جهان پرتو اندازد

وعزّت ابدیه پیشینیان دوباره چنان ظهور نماید که دیده ها خیره وحیران گردد .

ای یار دیرین اُفق ایران بسیار تاریک بود وجولانگاه تُرک وتاجیک وفارسیان را بنیاد برباد و بنیان ویران تا آنکه شب تاریک به پایان رسید وصُبح اُمید بدمید وآفتاب حقیقت بدرخشید عنقریب گلخن گلشن گردد وتاریک روشن شود وآن اقلیم قدیم مرکز فیض جلیل شود وآوازه بُزرگوارش گوشزد خاور وباختر گردد ومرکز سُنوحات رحمانیه شود ومصدر فیوضات رَبّانیه گردد عزّت قدیمه بازگردد ودرهای بسته باز شود زیرا نیّر یزدانی دراوجش بتافت ونور حقیقت درقطبش عَلَم برافراخت آهنگ جهان بالا بلند شد وپرتو ملأ اعلی بدرخشید ملکوت الٰهی خیمه زد وآئین یزدانی مُنتشر شد عنقریب خواهی دید که آن کشور به نفحات قُدس مُعطّر است وآن اقلیم به نور قدیم مُنوّر لهذا باید فارسیان قدر این بخشش بدانند وآفرین برخداوند آفرینش نمایند که چنین بخشایشی نمود وآسایشی بخشید وآرایشی داد موطن قدیم را اشرف اقلیم نمود ومسکن دیرین را مطلع نور مبین فرمود این موهبت سزاوار ستایش است وجهان آفرین را سزاوار نیایش این کوکب روشن اگر از مطلع انجمن اُروپ طالع شده بود حال مُلاحظه میفرمودی که چه شور ولهی بود وچه ولوله وطربی . باوجود آنکه از شرق طالع شد ولی اهل غرب منجذب شدند واقصی بلاد عالم از این آهنگ مُنبسط ومُنشرح ، دوران نزدیک شدند پس نزدیکان چرا محروم مانند بیگانه آشنا شد آشنا چرا ساکت وصامت است . (۱۵۰)

ای یاران مُژده باد شما را که ایران به پرتو بخشش خداوند مهربان ترقی عظیم نماید وجنّة النّعیم گردد بعبارة اخری چنین است که در آینده غبطه روی زمین شود ونفحه مشکین ایران خاور وباختر را معطّر نماید . (۲۱۰)

معانی لغات دشوار

پارسیان - گاه به معنی ایرانیان وگاه به معنی زرتشتیان ، تُرابی - خاکی ، لامکان - جهان بالا وجهان روح ، تاز - جستن سمند - اسب ، آفل - درحال افول وغروب ، اثیر - مادّه بدون وزن فلک نهم ، سُنوحات - برکات ، مُنبسط ومُنشرح - گشاده ، جنّة النّعیم - فردوس اعلی .

# نکاتی دربارهٔ حقوق الله

**ترجمهٔ: ابلاغیّهٔ دارالانشاء بیت العدل اعظم خطاب به عموم محافل روحانی ملّی، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۰**

یاران عزیز الهی

*تلخیص و تدوین حکم حقوق‌الله* که توسّط دائرهٔ مطالعهٔ نصوص و الواح در مرکز جهانی بهائی تهیّه شده در ۲۵ مارچ ۱۹۸۷ به محافل روحانی ملّی ارسال گردید. در سند مزبور ارتباط هر یک از موادّ با نصوص مندرج در *مجموعه‌ای از نصوص مبارکه و دستخطّ‌های بیت العدل اعظم دربارهٔ حقوق‌الله* مشخّص شده است. اخیراً بنا بر امر بیت العدل اعظم در سند مزبور تجدید نظر شده و مطالبی که در ضمیمهٔ مجموعهٔ فوق الذکر مورّخ ۱۲ اکتبر ۱۹۹۲ مندرج گشته به آن افزوده شده است.

نسخه‌ای از *تلخیص و تدوین حکم حقوق‌الله* که تجدید نظر شده حال برای توزیع بین یاران الهی به ضمیمه ارسال می‌گردد تا در تزئید معلومات آنان دربارهٔ حکم حقوق‌الله مورد استفاده قرار گیرد.

با تحیات ابدع ابهیٰ
دارالانشاء

## تلخیص و تدوین حکم حقوق‌الله

**که توسّط دائرهٔ مطالعهٔ نصوص و الواح در مرکز جهانی بهائی در سال ۱۹۸۷ تهیّه شده و در سال ۱۹۹۹ بنا بر امر بیت العدل اعظم مورد تجدید نظر قرار گرفته است**

### اوّل: مقدّمه

حقوق‌الله حکمی است عظیم (۷)[1] و مؤسّسه‌ایست مقدّس (۷۲) که در *کتاب مستطاب اقدس* تشریع شده و از وسائل اصلیّه برای تأسیس بنیان و تقویت ارکان نظم جهانی حضرت بهاءالله محسوب می‌گردد. حقوق‌الله دارای انشعابات و فروعی است که از ترویج رفاه فردی تا تحکیم مبانی اعتبار و توانایی و توسعهٔ اقدامات مرکز امر الهی را در بر می‌گیرد. حضرت بهاءالله با تعبیهٔ منبع درآمدی مستمر و منتظم برای مؤسّسهٔ مرکزی امرالله موجبات استقلال و قاطعیّت اقدامات مرکز جهانی امر مبارکش را تأمین و تضمین نموده است.

حضرت بهاءالله با تسمیهٔ این حکم به "حقوق‌الله" ماهیت روابط بین افراد انسانی با آفریدگار جهان را به صورت عهد و میثاقی که اساسش اطمینان و التزام متقابل است مورد تأکید مجدّد قرار داده و با تعیین مرکز امر الهی به عنوان مرجع کلّ و دریافت‌کنندهٔ حقوق‌الله پیوندی مستقیم و حیاتی بین هر فرد مؤمن با ریاست عالیهٔ امرش بوجود آورده که در هیکل نظم جهان‌آرایش بدیع و بی‌نظیر است. این حکم یاران الهی را قادر می‌سازد تا دریابند که چگونه فعّالیّت‌های مالی و اقتصادی آنان به سطح قبول الهی ارتقاء می‌یابد. حقوق‌الله وسیلهٔ تطهیر دارایی و مغناطیس جذب الطاف و برکات الهی است. محاسبه و تأدیهٔ حقوق‌الله بر اساس ارشادات کلّی که وضع گردیده مطلقاً منوط و مربوط به وجدان فرد در قبال حقّ است (۸، ۱۰۴). مطالبهٔ حقوق‌الله از افراد ابداً جائز نبوده و نیست (۸۴، ۹۶، ۷۱، ۳۸، ۹، ۸): تنها نصیحت، تذکّر و تشویق به نحو عمومی و در ظلّ مؤسّسات امری مجاز است (۱۰۷، ۱۰۴، ۹۹،

۷۰، ۳۸). این نکته که تنفیذ و اجرای این حکم که برای حفظ رفاه و سلامت مالی اتحادیّهٔ بین‌المللی جوامع بهائی که در شرف تحقّق است حائز اهمّیّتی قاطع است و عمل به آن کاملاً موکول و منوط به وجدان افراد شده آنچه را که حضرت عبدالبهاء راه حلّ روحانی برای مشاکل و مسائل اقتصادی نامیده‌اند تصریح و تقویت می‌کند. در واقع به تدریج که یاران الهی بیش از پیش مسئولیّت اجرای حکم حقوق‌الله را بر عهده می‌گیرند تأثیر اجرای این حکم در تحقّق یافتن تعدادی از اصول امر بهائی نظیر رفع عدم تعادل بین فقر و غنا و توزیع منصفانه به نحوی روز افزون آشکار خواهد شد.

اصول حکم حقوق‌الله در *کتاب مستطاب اقدس* تشریع شده و جنبه‌های مختلف آن در سایر آثار قلم اعلیٰ و مکاتیب حضرت عبدالبهاء و تواقیع حضرت ولیّ امرالله و پیام‌های بیت العدل اعظم که اکثراً در پاسخ به سؤالات یاران الهی است تکمیل و تفصیل یافته است. دائرهٔ مطالعهٔ نصوص و الواح بیت العدل اعظم این نصوص را جمع‌آوری و تنظیم نموده و جداگانه طبع و نشر شده است. از مطالعهٔ این مجموعه چنین مستفاد می‌شود که عملی شدن این حکم تدریجی بوده و جریان توضیح و تشریح انشعابات و فروع و مقرّرات آن همچنان ادامه خواهد داشت.

آنچه ذیلاً درج می‌گردد طرح مقدّماتی تلخیص و تدوین اطّلاعات موجود دربارهٔ حقوق‌الله است. لازم به تأکید است که یاران الهی نباید این طرح مقدّماتی را متضمّن کمال نهائی و شامل جامعیّت تام و تمام تلقّی نمایند. سؤالاتی که دربارهٔ حقوق‌الله به محضر حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولیّ امرالله معروض شده توسّط احبّائی بوده است که در مناطق و زمانی زندگانی می‌کرده‌اند که نظام‌ها و روابط اقتصادی بسیار ساده‌تری نسبت به امروز معمول و متداول بوده است. از این نصوص مبارکه اصول ارشادی را می‌توان مستفاد کرد که تطبیق آنها با شرائط متغیّر و پیچیده نیازمند امعان نظر خواهد بود و بیت العدل اعظم در طول زمان در جریان وضع قوانین لازمه برای این حکم به این امر توجّه لازم را مبذول خواهند نمود. در جریان تحقّق و تجلّی تدریجی عهد چهارم عصر تکوین در انظار مراقب و نکته‌سنج جامعهٔ بشری اجرای حکم حقوق‌الله توسّط یاران الهی در سطح بین‌المللی نشانهٔ واضحی از حصول میزان جدیدی از بلوغ روحانی جامعهٔ اسم اعظم در سراسر جهان خواهد بود.

## دوّم: نعمتی که خداوند عطا فرموده است

خداوند گرچه مستغنی از جمیع موجودات است، بنا بر الطاف بی‌پایان خود حکم حقوق‌الله را به بشر عنایت فرموده (۶۳، ۱۰، ۷) زیرا ترویج و پیشرفت امر الهی منوط به وسائل مادّی است (۱). متابعت از این حکم سبب ثبوت و رسوخ نفوس در عهد و میثاق (۶۳) و اجر و پاداش در هریک از عوالم الهی (۷) و امتحانی بدیع از ایمان واقعی است (۶۲).

حقوق‌الله باید با رضا و خوشنودی و روح و ریحان و بدون تردید و تعلّل تأدیه شود (۳۲، ۲، ۹). هنگامی که حقوق‌الله با چنین روحیّه‌ای پرداخت گردد سبب تطهیر اموال و برکت و ازدیاد نعمت است (۱۰۰، ۴۱، ۴۶، ۴۲، ۳۱، ۲۰) و موجب می‌شود که شخص پرداخت‌کننده و ذرّیهٔ او از ثمرات مساعی خود بهره‌مند شوند (۴۸).

## سوّم: تعیین میزان حقوق‌الله

تمام دارایی فرد مؤمن به استثنای مواردی که معاف شده است برای یک‌بار و فقط یک‌بار مشمول پرداخت حقوق‌الله می‌گردد.

### الف: معافیت از پرداخت حقوق‌الله

۱- خانهٔ مسکونی و اثاث ضروری[۲] در آن (۱۱).

۲- ابزار و وسائل لازم برای کسب و کار و آلات و ادوات زراعت و صنعت که درآمد لازم برای امرار معاش را تأمین می‌نماید (۶۸، ۶۷، ۱۲).

### ب: دارایی مشمول پرداخت حقوق‌الله

۱- زمانی که دارایی شخص که حقوق‌الله بر آن تعلّق می‌گیرد معادل ۱۹ مثقال طلا یا متجاوز از آن گردد (۱۸، ۱۹، ۳۰) ﴿۱۹ مثقال تقریباً برابر است با ۲/۲ تروی انس troy ounce یا ۶۹/۲ گرم﴾ (۷۸، ۱۰۵، ۱۱۰).

(الف) مبلغی که باید پرداخت شود ۱۹٪ ارزش دارایی مشمول حقوق‌الله است (۱۰، ۱۴).

(ب) پرداخت حقوق‌الله به واحدهای کامل معادل ۱۹ مثقال طلا از دارایی تعلّق می‌گیرد.

۲- حقوق‌الله، پس از کسر مخارج سالانه، به واحدهای معادل ۱۹ مثقال از دارایی که علاوه بر نخستین واحد دارایی تحصیل شده باشد تعلّق می‌گیرد در صورتی که ارزش دارایی مشمول حقوق‌الله به حدّ نصاب رسیده باشد. از جمله مخارجی که باید کسر کرد موارد زیر است:

(الف) مصارف عمومی سالانهٔ زندگانی (۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۸).

(ب) هزینه‌ها و زیان‌های ناشی از فروش مایملک (۱۰۳).

(ج) مبالغی که به دولت پرداخت شده از قبیل مالیات و عوارض (۷۸).

۱- هدیه یا ماتَرَکی (میراثی) که دریافت می‌شود باید به دارایی شخص افزوده شود و به این ترتیب ارزش کلّی دارایی او را نظیر درآمد سالانه، پس از کسر مخارج، افزایش می‌دهد (۱۱۱).

۲- اگر ارزش ملکی افزایش یابد فقط پس از فروخته شدن آن ملک حقوق‌الله به آن ارزش اضافی تعلّق می‌گیرد.

۳- اگر دارایی شخص تقلیل یابد، مثلاً مصارف سالانه‌اش بیش از درآمد سالانهٔ او بشود، تنها پس از جبران زیان یا کسری مزبور، و زمانی که مجموع دارایی مشمول حقوق‌الله به بیش از مبلغی که حقوق‌الله آن قبلاً پرداخت شده است برسد، حقوق‌الله بر مبلغ اضافه شده تعلّق می‌گیرد (۱۹-۱۵، ۳۰، ۶۸-۶۵، ۷۸، ۱۰۸، ۱۱۱).

۴- پرداخت دیون مقدّم بر پرداخت حقوق‌الله است (۲۲).

۵- پرداخت حقوق‌الله منوط به توانایی مالی شخص است تا قادر به اجرای این حکم باشد (۲۴).

۶- پس از صعود شخص بهائی تکمیل پرداخت حقوق‌الله شخص متوفّی به نحو ذیل انجام می‌گیرد:

(الف) ابتدا مخارج کفن و دفن از ماترک او پرداخت می‌شود (۲۲).

(ب) بعد دیون شخصی متوفّی باید پرداخت شود (۱۳).

(ج) حقوق‌اللّهی که به املاک شخص متوفّی تعلّق می‌گیرد باید پرداخت گردد.

برای پرداخت حقوق‌الله، هنگام تعیین ارزش املاکی که حقوق‌الله آنها پرداخت نشده

اقلام ذیل معاف است: مخارج کفن و دفن (۲۲)، دیون شخص متوفّی (۱۳)، تقلیل ارزش دارایی پس از فروش آنها (۱۰۳) مخارج مربوط به فروش دارایی (۱۰۳).

### ج: سایر ملاحظات مربوط به تعیین میزان حقوق‌الله

۱- تشخیص مصارف "ضروری" که باید در محاسبهٔ افزایش سالانهٔ پس‌انداز شخص کسر شود و این که کدام اثاث و لوازم زندگانی را باید در زمرهٔ "مایحتاج" تشخیص داد و از پرداخت حقوق‌الله معاف کرد به عهدهٔ خود شخص است (۵۷، ۶۷-۶۵، ۶۹، ۷۸، ۸۰، ۱۰۶-۱۰۴، ۱۱۲).

۲- اگرچه اشاره‌هایی به پرداخت سالانهٔ حقوق‌الله شده است. ولیکن زمان و نحوهٔ پرداخت به تشخیص مؤمن واگذار شده است. بنا بر این اجباری نیست که شخص برای پرداخت بدهی حقوق‌الله دارایی خود را با عجله تبدیل به وجه نقد نماید (۱۰۳).

۳- زن و شوهر مختارند که حقوق‌الله را مشترکاً یا بطور انفرادی پرداخت کنند (۱۰۹، ۱۱۰).

۴- حساب حقوق‌الله باید جدا از حساب سایر تبرّعات نگهداری شود زیرا مصرف آن منوط به تصمیم مرکز اداری امر الهی است که مرجع کلّ است. در حالیکه مقاصد و اهداف تبرّعاتی که به سایر صندوق‌های امری پرداخت می‌شود بستگی به شخص اهداءکننده دارد.

۵- پرداخت حقوق‌الله مرجّح بر سایر تبرّعات و اعانات امری (۸۷، ۷۹، ۹۷، ۱۰۰) و مخارج زیارت اماکن مقدّسهٔ بهائی است (۳۱)، امّا در هر صورت بسته به نظر فرد است که در محاسبهٔ ارزش دارایی به منظور محاسبهٔ حقوق‌الله تبرّعات به صندوق‌های امری را جزء مخارج محسوب دارد یا خیر (۱۰۵).

### د: ملاحظات دیگری که مربوط به ضمیمهٔ اوّل مجموعهٔ نصوص مربوط به حقوق‌الله است:

۱- هر فرد مؤمن مختار است تصمیم بگیرد که تبرّعاتش به صندوق‌های امری جزء مخارج محسوب شود یا از وجوهی محسوب گردد که حقوق‌الله آنها قبلاً پرداخت شده است. همچنین مختار است که بخشی از تبرّعات را به صورت اوّل و بخش دیگر را به صورت دوّم به حساب آورد (ضمیمهٔ ۸).

۲- هیچ فردی نمی‌تواند فریضهٔ فرد دیگری را در پرداخت حقوق‌الله بر عهده بگیرد و همچنین نمی‌توان مصرف حقوق‌الله را برای منظور خاصّی تخصیص داد یا آن را به نام شخص دیگری پرداخت کرد (ضمیمه ۱۰).

۳- حکم حقوق‌الله فریضه‌ای فردی است و نه فریضه‌ای برای مؤسّسات بهائی یا مؤسّسات و شرکت‌های دیگر (ضمیمهٔ ۱۱).

۴- اگرچه احکام بهائی دربارهٔ زمان پرداخت حقوق‌الله تا حدودی حاکی از آزادی عمل است امّا مرجّح است که هر فرد در طول زندگانی خود هرگاه دارایی‌اش به حدّ نصاب برسد آن را پرداخت نماید. تنها پرداخت حقوق‌الله که باید در وصیت‌نامه قید شود بدهی‌ها و تعهّدات اضافیست که در وقت موت پس از محاسبهٔ دارایی ممکن است مشخّص و معیّن گردد (ضمیمه ۱۲).

۵- هر فرد مؤمن بهائی نه تنها باید چگونگی محاسبهٔ حقوق‌الله را در جریان زندگانی خود فراگیرد و آن را محاسبه و پرداخت نماید... دنباله در ص. ۱۱۱

# مقام و مکان انسان

پریچهر قارداشم

جمال قدم در کتاب مستطاب *اقدس* می‌فرمایند:

«*قل قد جعل الله مفتاح الکنز حبّی المکنون لو انتم تعرفون*»

این بیان مبارک که اشاره به حدیث اسلامی: «قد خلقنا الانسان باحسن التقویم و کنت کنزاً مخفیاً...» می‌باشد مبیّن این حقیقت است که انسان گنج اسرار الهی است و خداوند او را آئینهٔ تجلّیات و جمال خود قرار داده و قلب او را خزینهٔ عشق و محبّت خود کرده و وی را شجر پر ثمر بهشت سماء خود شمرده و همهٔ حقایق ممکنات را به تربیت او گمارده است، چنانکه جمال مبارک می‌فرمایند:

«*اگر گفته شود که هیکل انسانی در مقامی ملکوت خدا است حقّ لا ریب فیه چه که مثال کلّ در او موجود و مشهود*».[1]

و در این مقام ذکر ابیات ذیل از مولانا مناسب حال است:

خلق را چون آب دان، صاف و زلال
وندر آن تابان، صفات ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان
چون ستاره چرخ در آب روان
پادشاهان مظهر شاهی حقّ
عارفان مرآت آگاهی حقّ
خوبرویان آینهٔ خوبی او
عشق ایشان عکس مطلوبی او

خداوند این خاکدان فانی و این عالم لدنی را شأن و مقام انسان نمی‌داند زیرا که روح انسانی می‌تواند سیر مراتب کند و به عالم ملکوت برسد و در روضهٔ رضوان داخل گردد، به سدرة المنتهیٰ برسد و از کوثر حیوان بنوشد.

چنانکه حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«*انسان چقدر بزرگوار است اگر در ره پروردگار بپوید، و چقدر جمیل است اگر نور الهی در جبین بتابد، و چقدر داناست اگر از عالم ملکوت خبر گیرد، و چقدر تواناست اگر در سبیل الهی استقامت جوید، و چقدر بیناست اگر مشاهدهٔ انوار جمال فرماید، و چقدر شنواست اگر ندای حقّ بشنود*».[2]

جمال قدم در هفت وادی می‌فرمایند:

«*پس ای دوست از نفس بیگانه شو تا به یگانه پی بری و از خاکدان فانی بگذر تا در آشیان الهی جای گیری*».

مکان انسان ملکوت الهی است امّا همانطور که حضرت مسیح می‌فرمایند: «اگر روح الهی تعمید نگردد در ملکوت داخل نشود» زیرا که جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است و باید در سایهٔ تربیت مربّی حقیقی رشد و نمو کند و به مقام فنا و نیستی برسد تا هستی الهی جلوه کند و به مقام «و رفعناه مکاناً علیا رسد» چنانکه حضرت ولیّ امرالله در مورد مقام فخر المبلّغین و المبلّغات میس مارتا روث می‌فرمایند:

«*از موفّقیّت‌های ایشان باید درس بگیریم که وقتی ایمان و ایقان با کمالات عالیه توأم گردد چه قوای عظیمه‌ای را به خود*

*جلب می‌نماید و چه موفّقیّت‌های بی‌مثیلی حاصل می‌گردد و چگونه و رفعناه مکاناً علیا تحقّق می‌یابد».*[۳]

اگر انسان آیت صفات الهی شود باید به مقام نیستی و فنا برسد تا آشنایی واقعی بین او و محبوب او حاصل شود. انسان باید به نفس خود و مواهب و قوائی که خداوند در حقیقت انسانی او به ودیعه گذارده آشنایی پیدا کند. والاترین موهبت اینست که خداوند قلب انسان را گنجینهٔ عشق و محبّت خود و محلّ تجلّی همهٔ صفات خود قرار داده است. خداوند ستّار، بخشنده، بزرگوار و مهربان است؛ و آفتاب رحمت او همهٔ موجودات را شامل است لذا اگر انسان مستفیض از بحر عنایت و بخشش او باشد، چشم خطاپوش و قلب پر از مهر و عطوفت و بخشش خواهد داشت و این مهر و محبّت همه را شامل خواهد بود، به ستایش دیگران خواهد پرداخت و از غیبت و بدگویی که باعث تکدّر خاطر و حزن و بدبینی می‌شود احتراز خواهد کرد. همانطور که حضرت عبدالبهاء در مورد می ماکسول می‌فرمایند مصاحبت ایشان روح را ترقّی و اعتلاء می‌بخشد. این بیان مبارک بدین سبب است که مقصد از معاشرت و مراودت نشو و نمای نهال دوستی و موّدت است و سرایت سرور و شادی، نه بذر تخم عداوت و بدبینی و کدورت. زیراکه در روضهٔ قلب که جایگاه تجلّی خداوند است باید گل عشق کاشته شود و با حبّ و شوق آبیاری گردد. زبان انسان باید رشتهٔ پیوند و حلقهٔ سازندگی و حفظ و حمایت و همبستگی باشد. زبان باید وسیلهٔ تبادل افکار و آراء باشد و از آن نتائج پرثمر حاصل شود نه وسیلهٔ بیان باطل و از همه بدتر غیبت و بدگویی و افتراء. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

*«ای دوستان الهی در دین‌الله تکفیر و تفسیق نبوده و نیست و تزئیف و تحقیر جائز نه. با کسی مجادله ننمائید و منازعه مکنید و ذلّت برای احدی مطلبید و نام نفسی را به وهن مبرید، و لسان را به طعن کسی میالائید، و غیبت نفسی ننمائید و پرده از کار کسی بر ندارید. تا نفسی اظهار ثبوت می‌نماید تعرّض مکنید و او را رسوا ننمائید».*[۴]

و مقام انفاق و بخشش حتّیٰ به فرمودهٔ حضرت عبدالبهاء باید بیش از این باشد، چنانکه می‌فرمایند:

*«اگر نفسی به نفسی ظلمی کند، ستمی کند، تعدّی کند و آن شخص مقابله به مثل نماید این انتقام است و مذموم است بلکه باید بالعکس مقابله کند، عفو کند، بلکه اگر ممکن شود اعانتی به متعدّی کند این سزاوار است».*[۵]

امّا بسیاری از اوقات انسان با فکر محدود و مقیّد به ارزش‌های شخصی، هر امری را در چهار دیوار اندیشه‌های خود محدود می‌سازد و هر فکری را با میزان کوچک خود می‌سنجد و به قضاوت و ارزشیابی می‌پردازد و خود را صاحب حقّ و حقیقت می‌پندارد و راجع به ایمان و ایقان دیگران به قضاوت می‌نشیند و به انتقاد و عیب‌جویی می‌پردازد و حتّیٰ بجای

حضرت بهاءالله می‌فرمایند:
**مقام انسان بزرگ است... امروز روزی است بزرگ و مبارک. آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می‌شود... انسان حقیقی به مثابه آسمان لدی‌الرحمن مشهود.**

دعای خیر، مجازات و مکافات برای دیگران می‌خواهد. بدینترتیب او از ارزش‌های الهی و معنوی خود را دور می‌دارد و مصداق این بیان سعدی علیه الرّحمه می‌گردد:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو گشتی
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیّت

تا بدانجا که می‌گوید:

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت

امة البهاء روحیّه خانم در کتاب *گوهر یکتا* می‌نویسند: «... وقتی در توقیع منیع رضوان ۵۷ ذکر تصدیق زندانیان کیتالا (یوگاندا) را فرمودند که تعدادی از مجرمین به امر مبارک ایمان آورده‌اند و چه بسا در این مورد با زائرین صحبت می‌کردند من خیلی تعجّب کردم تا آنکه ادراک کردم که امر پروردگار مانند آفتاب عالمتاب برای جمیع بندگان است و همه باید از آن بهره‌مند شوند، چه مقدّسین چه گناهکاران و چه مجرمین، زیرا ایمان آتش محبت‌الله است که به روح می‌زند و آن را مشتعل می‌کند ولی ایمان ربطی به جرائم او ندارد».

گیلورد هاوزر که همه او را به عنوان متخصص بهداشت تن و جسم می‌شناسیم در کتاب رمز شادی و خوشبختی (*Be Happier, Be Healthier*) می‌نویسد: «برای سلامت واقعی باید خویشتن را بشناسیم، باید دیگران را دوست داشته باشیم و این خود مرحله‌ای از عشق و محبّت است. از کسی نفرت نداشته باشیم زیرا وقتی دیگران را دوست بداریم خوشحال‌تر و سلامت‌تر خواهیم بود، عشق و محبّت را به همه ارزانی بداریم ولی نه امید داشته باشیم و نه میل داشته باشیم که آنها در قبال عشق و محبّت ما پاداش دهند. هر قدر می‌توانیم اشخاص را دوست بداریم ولی به خاطر داشته باشیم که داشتن بخشیدن است.»

و در جای دیگری بعد از ملاقات دکتر آلبرت شوایتزر که در آن زمان ۸۵ سال داشت می‌نویسد که در کنار این مرد خوشرو و فروتن و پرکار از کشمکش‌های دنیای خاکی اثری و خبری نبود، نمی‌توان سنّ او را تعیین کرد او شب و روز کار می‌کند و تنها هدفش در زندگی این است که به بیچارگان و افتادگان کمک و یاری کند، چه درس و سرمشق خوبی برای شما، برای من و برای همهٔ آدمیان روی زمین است.

> حضرت بهاءالله می‌فرمایند:
> **ای دوستان، قدر و مقام خود را بدانید ... شمائید انجم سماء عرفان و نسائم سحرگاهان. شمائید میاه جاریه که حیات کل معلّق به آنست و شمائید احرُفِ کتاب.**

این بیان حضرت عبدالبهاء را مسک الختام این مطلب قرار می‌دهیم که می‌فرمایند:

«مقام انسان اینست که نه با ثروت عالم از خدمت نوع انسانی ممنوع ماند و نه از فقر محزون شود این کمال انسانست والّا در حالت فقر اظهار کرم و با حال ضعف ادّعای عدل نمودن قول است نه دلیل بر تربیت و تذکّر وجود انسان». ■

## یادداشت‌ها

۱- *پیام بهائی*، شمارهٔ ۱۰۴.
۲- *مکاتیب*، ج ۲، ص ۸۹. ۳- *گوهر یکتا*، ص ۱۵۳.
۴- مأخذ دارالانشاء بیت العدل اعظم.
۵- *مفاوضات*، ص ۳۰۲. ۶- *سفرنامه*، ج ۱.

# افی بیکر

## اوّلین خانم استرالیایی که به دیانت بهائی مؤمن شد

خسرو آزردگان

با ورود و استقرار دیانت بهائی در استرالیا افرادی در این قارّهٔ پهناور در ظلّ امرالله وارد شده‌اند که مطالعهٔ زندگی و شرح خدمات هر یک از آنها می‌تواند الهام‌بخش نسل‌های آینده جهت توسعهٔ خدماتشان بالاخص در زمینهٔ تبلیغ امر مبارک باشد.

جالب اینست که بسیاری از مؤمنین اوّلیّه از طبقهٔ نسوان بودند و غالباً فقط با شنیدن یک خطابه و یا شرکت در یک جلسهٔ تبلیغی و یا پرسش یک سؤال در ظلّ امر وارد شدند و به خدماتی نائل گردیدند که ملائک آسمانی را به تحسین و تمجید برانگیختند. فی‌المثل جناب اسوالد ویتگر (Oswald Whitaker) اوّلین مؤمن استرالیایی فقط با یک سؤال از جناب هاید دان در مورد "محبّت" و سپس زیارت چند لوح مؤمن شد و به خدماتی موفّق گردید که آرزوی هر مؤمن واقعی است.

یکی از نخستین مؤمنین به امر الهی در استرالیا خانم افی بیکر است. نام اصلی‌اش یوفیما الینور بیکر Euphemia Eleanor Baker بود ولی "افی" نامیده می‌شد. خانمی بود نمونه، با ذوق و استعدادی سرشار در زمینهٔ هنر که از ازدواج چشم پوشید و به خدمت هنر و امرالله پرداخت.

افی در ۲۵ مارچ ۱۸۸۰ در شهر گلدزبارو Goldsborough در ایالت ویکتوریا- استرالیا متولّد گردید. اجدادش از مهاجرین انگلیسی بودند که جهت یافتن طلا به استرالیا مهاجرت نموده بودند. از طرف مادر نیز انگلیسی بود. افی اوّلین فرزند از یازده فرزند خانواده بود. با تولّد فرزندانی دیگر، پدر و مادر او را نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ فرستادند و از سال ۱۸۸۶ تا سال ۱۸۹۰ نزد آنها بود. در همین سال‌ها بود که پدر بزرگش نقش مهمّی در پرورش استعداد او در زمینهٔ هنر، تحقیق، خلّاقیّت، آشنایی با ابزار و وسائل علمی ایفا کرد.

افی تمام دوران تحصیلات مقدّماتی را در مدارس هنری گذراند و بالاخره در کالج بیولی Beulie College مشغول تحصیل گردید. پس از کسب تجربه در به کار بردن رنگ و ترکیب رنگ‌ها مفتون هنر عکّاسی شد. در سال ۱۸۹۹ با دوربین عکّاسی که خاله‌اش به او هدیه داده بود عکس‌های فراوانی گرفت که فیلم آنها را خودش ظاهر و عکس‌ها را چاپ کرد و در آلبومی گذارده به پدر و مادرش هدیه نمود. در سال ۱۹۰۰ به شهر بلَک راک Black Rock در ملبورن رفت و با عمّه‌اش زندگی نمود. رفتار و شخصیّت و آزادمنشی او اثرات عمیق در افی باقی گذارد. اوّلین موفّقیّت چشمگیر افی در سال ۱۹۱۴ بود که هفت قطعه از عکس‌هایی که او از گل‌های وحشی استرالیا گرفته بود در کتابی چاپ شد این کتاب سه بار تجدید چاپ گردید. افی علاوه بر عکّاسی، کم‌کم در زمینه‌های دیگر هنری مانند نقّاشی و مدل‌سازی نیز به فعّالیّت پرداخت.

در سال ۱۹۲۲ وقتی هنوز در بوماریس

Beaumaris زندگی می‌کرد، با دوست خود "روبی بیور" Ruby Beaver تصمیم گرفتند که به جلسات "مرکز تمدّن نو" New Civilization Centre که نظراتش بر اساس "اندیشهٔ نوین" New Thought، یک نهضت درمان‌شناسی روحی و دماغی بنا گردیده بود شرکت نمایند. این نهضت در امریکای شمالی پاگرفته بود، نهضتی بود غیر دینی و آنچه که مردم را مجذوب می‌کرد دو مطلب بود. یکی تأکید و تشویق بر این اعتقاد که فرارسیدن عصری جدید حتمی و قریب الوقوع است و دیگری آزادی بحث دینی در جلسات آن. در یکی از همین جلسات بود که برای اوّلین بار افی بیکر و دوستش از دیانت بهائی اطّلاع یافتند. جناب هاید دان، پدر روحانی استرالیا، در یکی از جلسات اندیشهٔ نوین در ملبورن سخنرانی دربارهٔ لزوم وحدت عالم انسانی و تحرّی حقیقت ایراد نمود و این فقره از *کلمات مکنونه* را تلاوت نمود که جمال مبارک می‌فرمایند:

*«ای بندهٔ من، از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن. وقت را غنیمت شمر زیرا که این وقت را دیگر نبینی و این زمان را هرگز نیابی».*

بیانات جناب دان آنچنان در افی تأثیر کرد که در پایان جلسه نزد جناب دان شتافت و ایمان خود را به حضرت بهاءالله اظهار نمود. افی بیکر بعدها اظهار داشت که در آن جلسه آنچه که روح او را به کلّی تسخیر کرد و به فکر فرو برد موضوع تحرّی حقیقت بود. با خود اندیشید که تا به حال از آباء و اجداد خود پیروی نموده و هرگز شخصاً تحرّی حقیقت ننموده بود.

افی دوّمین بهائی استرالیایی و اوّلین خانم استرالیایی بود که به امر مبارک اقبال نمود.

از آن لحظه افی بیکر از هر طریقی که میسّر بود به خدمت قیام کرد تا سایرین را نیز از نعمتی که نصیبش شده بود بهره‌مند سازد. در سال ۱۹۲۳ همراه جناب دان و همسرش کلارا، به جزیرهٔ تاسمانیا و غرب استرالیا مسافرت نمود و در ۱۹۲۴ در معیّت فخر المبلّغین و المبلّغات میس مارثا روت به نیوزیلند عزیمت کرد. هنگام اقامت در نیوزیلند دریافت که چهار نفر از یاران نیوزیلند قصد تشرّف به ارض اقدس و زیارت ولیّ محبوب امرالله را دارند. لذا دعوت آنها را برای همراهی در این سفر پذیرفت. این سفر سه ماه به طول می‌انجامید. در آن موقع افی دچار مسمومیّت شدید سرب بود که بخاطر فرو بردن قلم مو و رنگ در دهانش هنگام نقّاشی حاصل شده بود. علیرغم عدم سلامت جسمی از نظر اینکه پزشکان سفر دریایی را برایش مفید تشخیص

داده بودند تصمیم به انجام این سفر گرفت و پس از اخذ اجازه از ارض اقدس در ژانویهٔ ۱۹۲۵ عازم کوی محبوب گردید. افی پس از انجام این زیارت برای گردش به مدّت سه ماه عازم انگلستان گردید و برای بار دیگر به قصد تشرّف و زیارت به حیفا مسافرت نمود و در این سفر بود که حضرت ولیّ امرالله از او دعوت فرمودند که در ارض اقدس بماند و در سمت میهماندار مسافرخانهٔ زائرین غربی که تازه آماده شده بود انجام وظیفه کند. افی با کمال مسرّت این دعوت را پذیرفت و به خدمت مشغول شد. طولی نکشید که حضرت ولیّ امرالله به ذوق و هنر عکّاسی و مدل سازی او پی بردند. از نیکبختی او اینکه در همان موقع هیکل مبارک مشغول تهیّهٔ اوّلین مجلّد کتاب *عالم بهائی* بودند، و افی بیکر عکس‌های بی‌شماری از اماکن و باغات بهائی در کوه کرمل تهیّه نمود که بسیاری از آنها در آن کتاب نشر گردید. علاوه بر آن حضرت ولیّ امرالله بسیاری از عکس‌هایی را که او تهیّه نموده بود در اطاق مبارک و دارالآثار و اماکن امری نصب فرمودند. افی مدّتی نیز از طرف حضرت ولیّ امرالله به سمت متصدّی دارالآثار بین‌المللی منصوب و در آنجا خدمت کرد. مشارالیها با توجّه به هنر مدل سازی‌اش با ساختن مدلی برای ایجاد باغات و درخت‌کاری و محوّطه‌سازی هیکل مبارک را یاری می‌داد. یکی از خدمات برجستهٔ افی بیکر مسافرت او به ایران بود. در سال ۱۹۳۰ و در همان اوقاتی که در ارض اقدس مشغول خدمت بود، هیکل مبارک از او خواستند که به ایران مسافرت نموده از اماکن تاریخی بهائی و بابی عکسبرداری نماید. مشارالیها در کمال خلوص امر مولایش را اجرا نمود و در طیّ قریب ۹ ماه، علاوه بر ملاقات با احبّاء، با همکاری جناب محمّد لبیب علیه رضوان‌الله عکس‌های فراوانی تهیّه نمود.

باید توجّه داشت که زندگی در ایران و تهیّهٔ عکس از اماکن امری در شرایط آن روز برای خانمی خارجی مشکلات و موانع فراوانی در بر داشت. چه بسیار شب‌ها و روزهای سرد که افی اجباراً بایستی سوار بر قاطر از کوره راه‌ها و کوهستان‌های خطرناک، در حالی که خود را در چادر پیچیده و دوربین و وسائل عسکبرداری خویش را مخفی کرده بود، عبور نماید تا بتواند بدون جلب نظر مردم از مکانی امری و تاریخی عکسبرداری نماید. افی فیلم‌ها را شخصاً ظاهر و عکس‌ها را نیز خود چاپ می‌کرد. در شرایطی که تاریکخانه و آب صاف و تمیز در دسترس نبود، شب‌ها فیلم‌ها را ظاهر و چاپ می‌کرد تا قبل از ترک محلّ مطمئنّ شود که لا اقلّ یک عکس مناسب و خوب از محلّ مورد نظر تهیّه شده است و با چنین دقّت و وسواسی بود که وقتی به حیفا مراجعت نمود متجاوز از یک‌هزار عکس همراه داشت که قریب چهار صد قطعهٔ آن به تدریج منتشر گردید. هیکل مبارک در کتاب ترجمهٔ *تاریخ نبیل* *Dawn Breakers* از بسیاری عکس‌های تهیّه شده توسّط افی بیکر استفاده فرمودند.

افی بیکر پس از یازده سال خدمت در ارض اقدس، در فوریهٔ سال ۱۹۳۶ به استرالیا مراجعت نمود. بعد از اینکه خدمت افی در ارض اقدس اتمام پذیرفت منشی هیکل مبارک در ۲۷ آگست ۱۹۵۱ ضمن اعلام وصول وجهی که افی بیکر برای ساختمان مقام اعلیٰ تقدیم نموده بود، از خدمات او یاد نموده و متذکّر می‌شود که حضرت ولیّ امرالله غالباً

ایادیان امرالله هاید و کلارا دان پدر و مادر روحانی استرالیا

می‌فرمایند که:

*«کاش شما اینجا بودید و از باغات عکس می‌گرفتید. هیکل مبارک معتقدند که تاکنون هیچکس نتوانسته مانند شما زیبایی‌های این اماکن و باغات را عکّاسی نماید. عکس‌هایی که شما تهیّه کرده‌اید کماکان زینت بخش اطاق مبارک و دارالاثار و قصر می‌باشد».*

(ترجمه)

با همهٔ هنرمندی که در زمینهٔ عکّاسی و نقّاشی و مدل سازی داشت و از همه مهمّ‌تر خدماتی که ده سال در ارض اقدس و قریب یک سال در ایران به مولایش نموده بود از هرگونه خودنمایی و جلب نظر شدیداً ابا داشت. هرگز میل نداشت که در مجامع امری و غیر امری از خدمات او نام برده یا ستایش شود. از مشاهدهٔ پیشرفت امر در استرالیا لذّت می‌برد. اطفال را بی‌نهایت دوست داشت و برای آنها هدایا می‌برد. با شعف عکس‌هایی را که در طول دوران زندگی خویش تهیّه نموده بود و کارهای هنری‌اش را به دوستانش نشان می‌داد و سعی می‌کرد سرور خاطر دوستانش را فراهم نماید. افی بیکر بدون تردید یکی از زنان برجسته امر است که نامش در تاریخ امر بالاخص تاریخ امری استرالیا باقی و برقرار خواهد ماند. متأسّفانه شهرت هنر عکّاسی او در دوران حیاتش کمتر به جامعهٔ خارج راه یافت امّا پس از صعودش، در سال ۱۹۸۱-۱۹۸۲ تعدادی از عکس‌های او در "نمایشگاه زنان عکّاس استرالیا در سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۵۰" به معرض نمایش گذارده شد و جلب نظر بسیاری از هنر شناسان را نمود.

افی بیکر در ژانویهٔ ۱۹۶۸ در سنّ ۸۸ سالگی به ملکوت ابهیٰ صعود نمود و بدین ترتیب جامعهٔ بهائی استرالیا یکی از هنرمندان برجسته‌اش را از دست داد امّا نامش به عنوان اوّلین خانم استرالیایی که در این قارّهٔ پهناور به امر مبارک مؤمن گردیده ثبت و جاودان خواهد ماند. روحش شاد و یادش گرامی باد. ■

## یادداشت‌ها

۱- مأخذ: مقالهٔ آقای گراهام هسل Graham Hassel در *Australian Dictionary of Biography*, vol. 131: 1940-1980,

# بهائیان امریکا و مسألهٔ سیاهان در آن کشور

مهرداد بشیری

*«حصول اتّحاد بین سفید و سیاه تضمینی برای استقرار صلح جهانی و تشیید مبانی یگانگی در عالم امکان است.»* (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء، ظهور عدل الهی، ص۸۲

تبعیض، تفوّق و حسّ برتری برداشتی فرهنگی اجتماعی است که بر مبنای یک نوع بینش منفی کلیشه شده به افراد و گروه‌ها به خاطر مذهب، نژاد، قومیّت، فرهنگ، ملّیّت، جنسیّت، علائم فیزیکی، سنّ، ناتوانی‌های جسمی و بسیاری خصوصیات دیگر نگاه می‌کند. درس عبرت‌انگیزی که از دیر هنگام تاریخ بشریّت به ما آموخته حکایت از این واقعیّت تلخ می‌کند که هیچ جامعه‌ای و ملّتی از این قبیل تبعیضات فارغ نبوده حال یا به صورت قربانی و یا به هیبت نامأنوس متعدّی و تجاوزکار. بکارگرفتن تبعیضات به انواعی که امروزه متداول است از دوران رسوخ و توسعهٔ استعمار اروپایی به جوامع منزوی و مناطق دست نخورده آغازگردید. انعکاس واضح حسّ برتری‌طلبی را می‌توان به صور ناهنجار برده‌داری، کشتارهای دسته‌جمعی، تبعیضات در چارچوب قوانین مملکتی Apartheid، قوانین غیر عادلانهٔ مربوط به امور مهاجرت و یا سلب حقوق مدنی و معیشتی افراد مشاهده نمود. انواع غیر مستقیم و ضمنی تبعیضات را می‌توان برای مثال در نحوهٔ رفتار مؤسّسات اجتماعی در محروم ساختن گروهی بخصوص و یا برخورد مغرضانهٔ رسانه‌های گروهی و یا استثمار و سوءاستفاده‌های اقتصادی مؤسّسات مالی و تجارتی مشاهده نمود. متأسّفانه برخی دستجات همانند یهودیان و کولی‌ها همیشه و در همه حال مورد تبعیض بوده‌اند. به عقیدهٔ غالب محقّقین احساسات تبعیض و تعصّب مدخلیّتی به طبیعت آدمی نداشته و قطعیاً انسان با آن خصوصیات متولّد نگردیده بلکه به مرور در جامعه با آن آشنا شده و بدان تدریجاً تعلیم دیده و خوگرفته است.

چنانکه گفته شد یکی از انواع زیان بار تبعیضات، برتری نژادی است که متأسّفانه سابقه‌ای بس طولانی و غم‌انگیز در ایالات متّحده دارد و نوع ملموس‌تر و فراگیر آن تعصّب نژادی بر ضدّ نژاد سیاه‌پوست می‌باشد.

حضرت ولیّ محبوب امرالله در دسامبر ۱۹۳۸ در خلال توقیع *ظهور عدل الهی* که به افتخار جامعهٔ بهائی قارّهٔ امریکای شمالی صدور یافته مفصّلاً به این مسئلهٔ حیاتی و حسّاس اشاره می‌فرمایند. به جرات می‌توان اذعان نمود که محتویات این توقیع تا به امروز دستور العمل کلّی برای فعّالیّت‌های یاران و محور تمامی بیانیّه‌های محفل روحانی ملّی در مسیر ترویج اصل تفاهم نژادی در ایالات متّحده بوده است. هیکل مبارک در مسیر

پیروزی «*جهاد مضاعفی*» Twofold Crusade که در پیش روی جامعهٔ بهائیان امریکای شمالی قرار داشته و نمودار دو وجههٔ «*تجدید حیات داخلی جامعه*» و «*مقاومت و مبارزه با شرور مفاسد دیرینه* که در *عروق و شرائین هیئت اجتماعیّه نفوذ نموده...*» توصیف گردیده، سه فقره سلاح مؤثّر که مشخّصهٔ جامعهٔ بهائی آن سامان بوده تعیین می‌فرمایند: اوّل: «*صحّت و صداقت و راستی و حقیقت*» دوّم: «*تنزیه و تقدیس*» و سوّم: «*الفت و اتّحاد بین اجناس متنوّعه*». (ظهور عدل الهی، صص ۸۷-۸۶)

در سال ۱۹۳۸ حضرت ولیّ امرالله تبعیضات نژادی حاضر در امریکای آن زمان را به عنوان عاملی که «*نام نیک وطن و کشور مألوفشان را لکّه‌دار نموده*» (ایضاً، ص. ۸۶) یاد می‌فرمایند و ضمن اظهار نگرانی نسبت به این مسئله اذعان می‌فرمایند که متأسّفانه تعصّب نژادی مشکلی است که «*یاران امریک نسبت به حلّ رضایت‌بخش آن هنوز توفیق کامل حاصل ننموده‌اند...*» (ایضاً، ص۶۹) و صریحاً از یاران سیاه‌پوست و سفیدپوست متّفقاً دعوت به مشارکت در حلّ این امر مهمّ می‌فرمایند. به علاوه ضرورت تنفیذ و اجرای وصایای حضرت عبدالبهاء و تحقّق بخشیدن به آمال و آرزوهای آن حضرت در زمینهٔ وحدت نژادی را یادآور می‌شوند.

در ادامهٔ سخن حضرت ولیّ امرالله تأکید بر نیاز آشنایی و درک هرچه عمیق‌تر اعضای جامعهٔ بهائی از مقاصد و دعاوی حضرت بهاءالله و قبول مؤسّسات نظم اداری و پیروی و متابعت از اصول و احکام و اوامر و مناهی امریّه که مسلّماً منجر به دوری و بیزاری از هر گونه احساس جدایی و نفاق شده می‌فرمایند.

دستور العمل جالب توجّه دیگری که در این راستا در توقیع *ظهور عدل الهی* زیارت می‌گردد تمایز مثبت و رعایت در حفظ مصالح اقلّیّت در امور متفرّقه همچون امر انتخابات بهائی است.

با اِعمال این سیاست امتیاز مثبت که منحصراً به امر انتخابات بهائی محدود نبوده افراد متعلّق به گروه اقلّیّت به موقعیّت‌های مناسب‌تری دست خواهند یافت. در عین حال حضرت ولیّ امرالله جوامع بهائی را تشویق می‌فرمایند که در امور اداری بهائی از خدمات و حضور افراد متعلّق به اقلّیّت چه نژادی و چه غیره و البتّه با در نظر گرفتن کفایت و کاردانی لازم کمال استفاده و بهره‌گیری را معمول دارند.

حضرت ولیّ امرالله تأکید می‌فرمایند که رفع تبعیضات نژادی بایستی «*شعار جامعهٔ بهائی*» و «*محور آراء و مجهودات یاران معنوی*» (ایضاً، ص۷۵) در جمیع امور مادّی و معنوی قرار گیرد. افراد سفیدپوست را تشویق می‌فرمایند که ترک احساس ارجحیّت و افضلیّت که برخی اوقات ناخودآگاه ابراز نموده کنند و تصوّر ننمایند که نسبت به افراد سیاه‌پوست مسئولیّت قیمومیّت و سرپرستی دارند. بلکه صرفاً با خلوص نیّت و محبّت خالصانه سیاه‌پوستان را متقاعد سازند که صمیمانه مشتاق رفع تبعیضات نژادی هستند. لازمهٔ این اشتیاق، صبر و بردباری در مقابل آن دسته از سیاه‌پوستانی است که به خاطر سالیان متمادی زجر و مشقّت و تبعیض چنان که شایسته است به این احساس محبّت سفیدپوستان عکس العمل مطلوب و موافقی ابراز نمی‌دارند. در مقابل به افراد سیاه‌پوست توصیه می‌فرمایند که گذشتهٔ تلخ را در قبال این برخورد بی‌شائبه و دوستانهٔ سفیدپوستان از خاطر بزدایند و از هرگونه سوء ظنّی احتراز

کنند. سرانجام حضرت ولیّ امرالله افراد احبّاء را عموماً دعوت به قیام عاجل برای حلّ این مشکل نموده و تأکید صریح می‌فرمایند که افراد نبایستی منتظر زمان و فرصتی باشند که بدواً در جامعهٔ خارج تغییرات و بهبودهایی در زمینهٔ مشکلات بین نژادی صورت گیرد و آن وقت اقدام به حلّ این مشکل در درون جامعهٔ بهائی نمایند. احبّاء بایستی همواره اظهار اضطراب و نگرانی حضرت عبدالبهاء را به یاد داشته باشند که می‌فرمودند:

«*این قضیهٔ اتّحاد سیاه و سفید بسیار مهمّ است و اگر حصول نیابد عنقریب مشکلات عظیمه حاصل خواهد شد...*» (ایضاً، ص. ۸۳)

نظری کلّی بر اقدامات جامعهٔ بهائی امریکا در زمینهٔ ترویج اصل اتّحاد نژادی بر ما روشن می‌سازد که طیف وسیع این فعّالیّت‌ها دو جنبهٔ مناسبات داخلی در درون جامعهٔ و همچنین روابط بین جامعهٔ بهائی و دنیای خارج را در بر می‌گیرد.

اینک فهرست وار به معرّفی برخی از اقدامات جامعهٔ بهائی در این زمینه می‌پردازد. از جمله قدمای احبّای سیاه‌پوست ایالات متّحده جناب لوئیس گریگوری (۱۹۵۱-۱۸۷۴) بود که در سال ۱۹۰۹ به دیانت بهائی گرویده بود و تا مدّتی در خلال خطابه‌های خویش موضوع اتّحاد نژادی را صرفاً به نحوی ضمنی در حضور بهائیان و یا در مجامع غیر بهائیان عنوان می‌نمود. از سال ۱۹۲۰ به بعد که وی تدریجاً به عنوان مبلّغی سرشناس و خطیبی مبرّز در جامعهٔ بهائی مشهور گردید، مستقیماً و مکرّراً اهمّیّت مسئلهٔ اتّحاد نژادی را در خلال سخنرانی‌ها و یا مقالات خویش مطرح نمود. چنانچه از یادداشت‌های دوران زیارت وی به حضور حضرت عبدالبهاء در بهار ۱۹۱۱ در مصر مستفاد می‌گردد، هیکل مبارک وی را مأمور می‌فرمایند که همّت خود را مصروف برقراری اتّحاد و اتّفاق بین نژادها نماید.

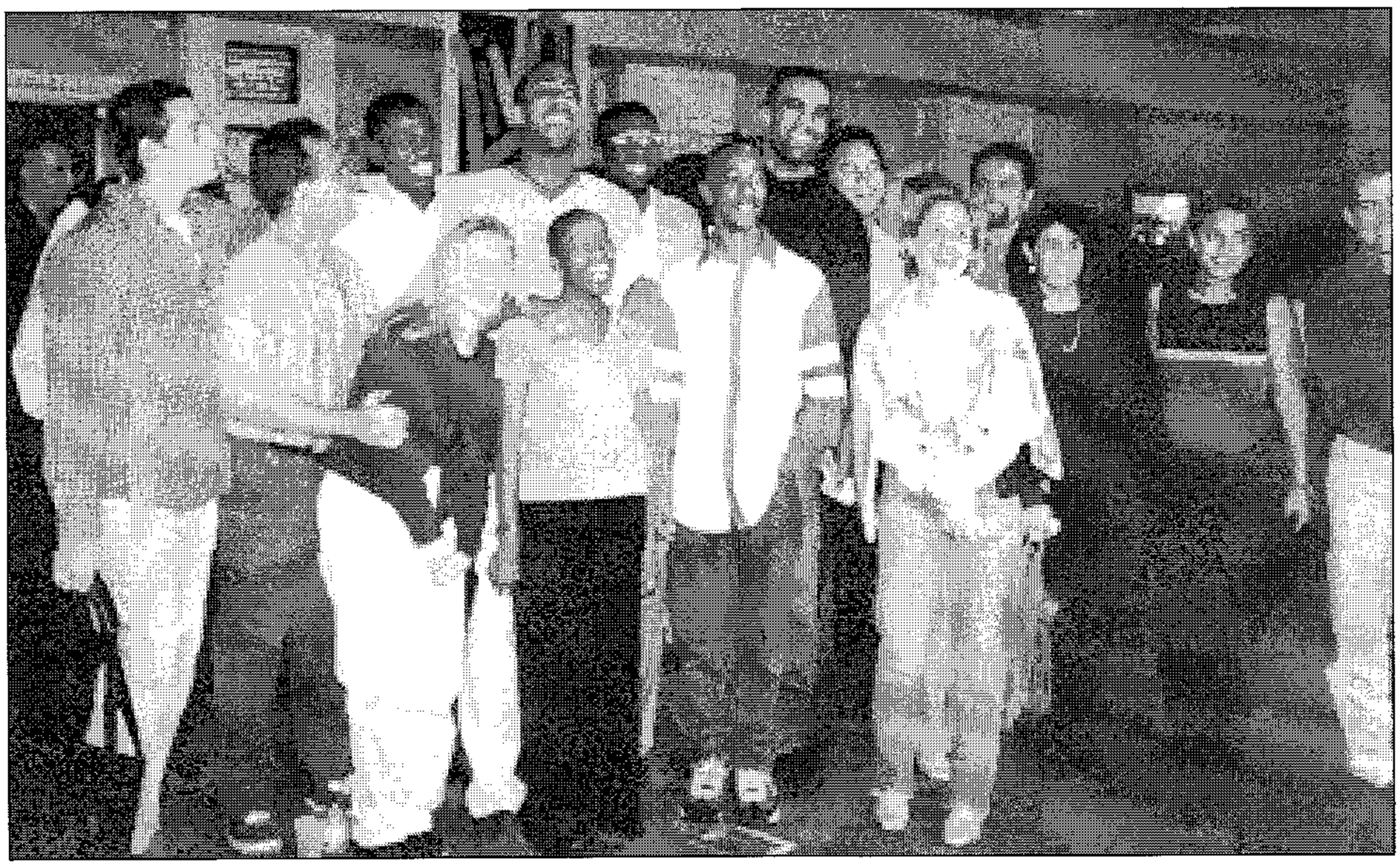

در سال ۱۹۱۹ میلادی کانونشن ملّی بهائیان امریکا در جواب به الواح فرامین تبلیغی حضرت عبدالبهاء اقدام به طرح نقشهٔ تبلیغی دامنه‌داری در ایالات جنوبی می‌نمایند. معهذا اشاره‌ای در این نقشهٔ تبلیغی مبنی بر تشکیل مجامع و کنفرانس‌های اتّحاد نژادی و پیشبرد این امر خطیر صورت نمی‌پذیرد.

در همان سال ۱۹۱۹ یکی از احبّای امریکایی به نام Harlan Ober تشکیل یک سلسله جلسات اتّحاد نژادی را پیشنهاد می‌نماید که مورد استقبال لوئیس گریگوری واقع می‌گردد ولی متأسّفانه حصول چنین جلساتی در آن موقعیّت میسّر نمی‌گردد تا آنکه هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء شخصاً خواستار برگزاری یک سلسه مجامع بزرگ عمومی با حضور افراد متعلّق به هر دو نژاد سیاه و سفید در مسیر تشویق به امر اتّحاد نژادی می‌گردند. نتیجتاً در خلال روزهای ۱۹ الیٰ ۲۱ ماه می ۱۹۲۱ اوّلین دورهٔ کانونشن تفاهم نژادی Race Amity Convention در واشنگتن دی سی به همّت خانم آگنس پارسُنز Agnes Parsons منعقد می‌گردد. دوره‌های بعدی این کانونشن به مرور تحت اشراف محفل ملّی بهائیان امریکا و کانادا برگزار می‌گردد.

در ۸ ژانویه ۱۹۲۷ محفل ملّی اوّلین لجنهٔ ملّی تفاهم نژادی را به منظور گسترش و جهت بخشیدن به فعّالیّت‌های احبّاء انتخاب می‌نمایند.

در تابستان ۱۹۳۱ دو گروه مبلّغین بهائی که هر یک شامل یک سیاه‌پوست و سفیدپوست بود اقدام به سفر تبلیغی در ایالات جنوبی به منظور خطابه در مؤسّسات تعلیم و تربیتی می‌نمایند.

همانطور که در بالا بدان اشاره رفت حضرت ولیّ امرالله در سال ۱۹۳۸ توقیع منیع *ظهور عدل الهی* را که تشریح‌کنندهٔ مسئولیّت عظیم جامعهٔ بهائیان امریکای شمالی در رابطه

با امر وحدت نژادی است صادر می‌فرمایند.

در ژانویه ۱۹۴۴ محفل ملّی ایالات متّحده نامه‌ای به پرزیدنت روزولت در رابطه با مسئلهٔ اتّحاد نژادی ارسال می‌دارند.

در دسامبر ۱۹۶۰ محفل ملّی اقدام به توزیع بیانیّه‌ای زیر عنوان "پر چالش‌ترین مسئله" The Most Challenging Issue به سرویس خبری سیاهان Associated Negro Press و سائر سرویس‌های خبری می‌نمایند. در دههٔ شصت نهضت بزرگی بر ضد تبعیضات نژادی به رهبری مارتین لوتر کینگ (عکس مقابل) پا گرفت که راهپیمائی‌های بی‌مانندی را در پی داشت. در خلال روزهای ۲۱ الی ۲۵ مارچ ۱۹۶۵ محفل ملّی امریکا احبّاء را تشویق به شرکت در راهپیمایی حقوق بشر در شهر Montgomery آلاباما نموده و ضمناً اقدام به ارسال نامه به پرزیدنت جانسون و مجمع Southern Christian Leadership Conference که تشکیل این تظاهرات آرام را بر عهده داشت می‌نمایند. در خلال این دهه در درون جامعهٔ بهائی توجّه بخصوصی به تبلیغ امر در میان عموم سیاه‌پوستان آغاز می‌شود. در ژانویهٔ ۱۹۷۰ بود که موج دامنه‌دار تبلیغ دسته‌جمعی افراد سیاه‌پوست در شهر Adams Run ایالت کارولینای جنوبی آغاز گردید و این نحوه فعّالیّت‌های تبلیغی دسته‌جمعی تا اواسط دههٔ هشتاد ادامه یافت. در همین رابطه بود که حضرت ایادی دکتر رحمت‌الله مهاجر در طول یک سفر ۱۳ روزه در سال ۱۹۷۶ به ۱۳ شهر ایالات جنوبی برای تشویق و از سرگیری یک رشته فعّالیّت‌های تبلیغی دسته‌جمعی در ایالات جنوبی پرداختند. در اکتبر ۱۹۷۸ در پی اسفار تشویقی عضو هیئت مشاورین قارّه‌ای جناب هدایت‌الله احمدیّه تعداد زیادی از

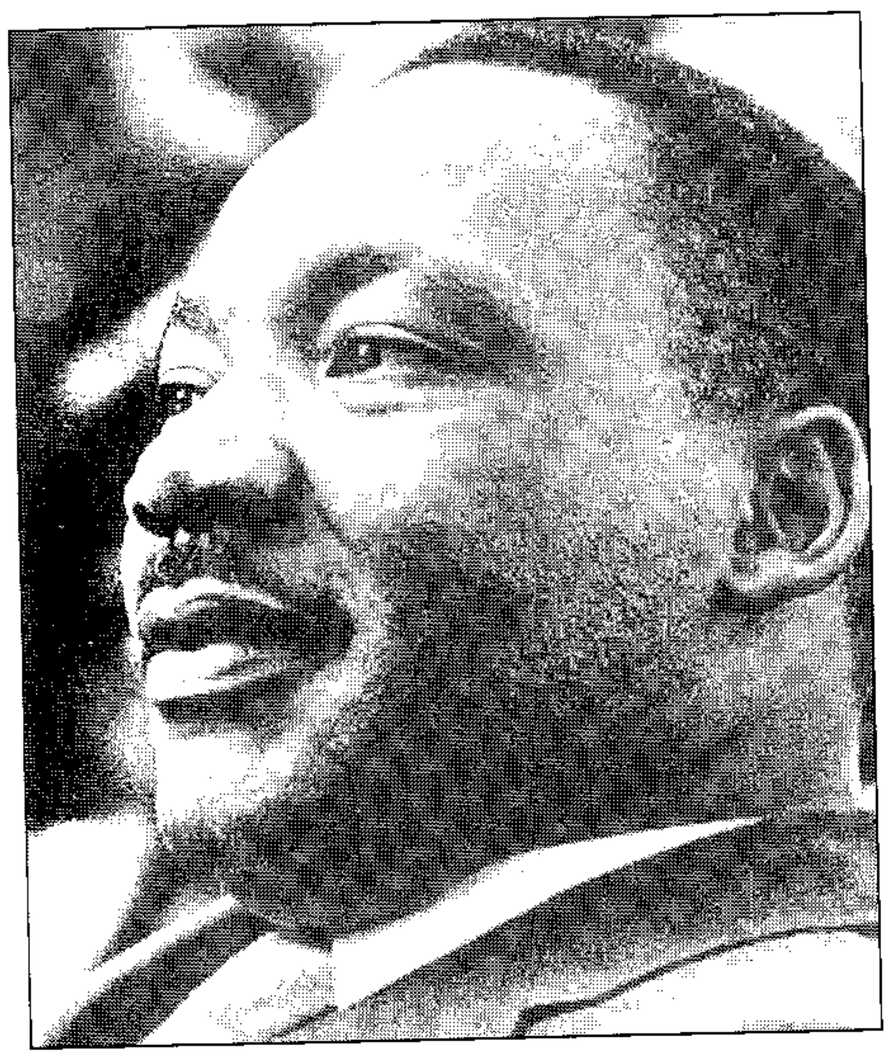

محافل محلّی که اغلب اعضای آن سیاه‌پوستان تازه تصدیق بودند تشکیل گردید.

در می ۱۹۹۱ بیانیّهٔ: The Vision of Race Unity "دیدگاه وحدت نژادی" از طرف محفل روحانی ملّی امریکا صادر گردید. این بیانیّه در سطحی فراگیر در بین عموم قشرهای جامعهٔ امریکا توزیع شد. در پی آن در جون ۱۹۹۲ بود که نامهٔ سرگشاده‌ای از طرف محفل ملّی به پرزیدنت بوش (Bush، "پدر") راجع به مشکل تبعیضات نژادی در امریکا ارائه گردید.

اقسام دیگر فعّالیّت‌های جامعهٔ بهائی امریکا در مسیر رفع تبعیضات نژادی را می‌توان در زمینه‌های دیگری همچون انعقاد کنفرانس و مجامعی در این زمینه، مشارکت فعّال در تجلیل و بزرگداشت وقایع و شخصیّت‌های مهم در تاریخ وحدت نژادی، همچنین تقویت و سازمان دهی جامعه در جهت ترویج این امر خطیر نام برد.امروزه این مسئولیّت به منظور تمرکز بیشتر به عهدهٔ محافل ناحیه‌ای Regional Councils محوّل

گردیده. ازدواج‌های بین نژادی که از زمان حیات حضرت عبدالبهاء مورد تشویق و ترغیب آن حضرت قرار گرفته بود قدم مثبت دیگری به سوی وحدت نژادی بوده است.

امروزه در کنار تداوم اقدامات یاران در امریکا که به برخی فهرست‌وار اشاره گردید فعّالیّت‌های دیگری را می‌توان نام برد، از قبیل عرضهٔ آگهی‌های اطّلاعاتی در شبکه‌های تلویزیونی سیاه‌پوستان که غالباً بر وحدت نژادی تمرکز می‌کنند و نیز مشارکت و کمک در تولید و نمایش چند فیلم مستند که روشنگر نقش مهمّ سیاه‌پوستان در تاریخ امریکا و دنیا بوده. در خاتمه بایستی یادآور شد که در مقیاسی جهانی ما امروزه شاهد توجّه بخصوص اولیای امور بین‌المللی به مشکلات بین نژادی هستیم. نمونهٔ واضح آن تشکیل "کنفرانس جهانی علیه نژادپرستی" World Conference Against Racism بین روزهای ۳۱ اوت تا ۷ سپتامبر سال جاری در تحت اشراف سازمان ملل متّحد در شهر Durban کشور افریقای جنوبی است. مانند گذشته جامعهٔ بین‌المللی بهائی نیز به عنوان یکی از اعضای غیر دولتی حاضر در سازمان ملل متّحد با مسئولین کنفرانس همکاری نزدیکی داشته و خواهد داشت. باعث تأسّف گردید که اخیراً دولت ایران مانع حضور نمایندهٔ جامعهٔ بین‌المللی بهائی و سازمان بین‌المللی یهودیان در یکی از کنفرانس‌های مقدّماتی کنفرانس جهانی مذکور در طهران گردید.

**پیام بهائی**: امروزه وقتی سخن از تبعیض یا دشمنی نژادی می‌رود موضوع به روابط ستیزآمیز میان سفیدان و سیاهان محدود نمی‌شود بلکه انواع تازهٔ بغض و تعصّب چون دشمنی به یهودیان یا سایر اقلّیّت‌ها را نیز در بر می‌گیرد. بنا به گزارشی که در لوموند ۲۲ مارس نشر شده در کشور فرانسه در سال قبل ۱۱۶ مورد اعمال شدید خشونت‌آمیز از جمله برای ویران کردن یا آسیب زدن به کنیسه‌ها صورت گرفته، در ۶۰۳ مورد یهودیان مورد تهدید و توهین یا آزار خفیف قرار گرفته‌اند و ارقام حکایت از افزایش این پدیده در سال اخیر نسبت به سالهای قبل می‌کند. تعصّب ملّی هم گاه رنگ نژادپرستی به خود می‌گیرد. وقتی از مردم فرانسه نظرشان دربارهٔ خارجیان سؤال شد ۶۰٪ اظهار داشتند که شمار خارجیان در فرانسه زیاده بر اندازه است.

کوششی که اهل بهاء برای رفع آفت نژاد پرستی می‌کنند البتّه محدود به ایجاد روابط مسالمت‌آمیز بین دو نژاد سیاه و سفید نیست بلکه برقراری احترام متقابل و مودّت میان همهٔ گروه‌های متنوّع عالم را در بر می‌گیرد. ■

## مآخذ


- George, Louis G.: *A Heavenly Vista, The Pilgrimage of Louis G. Gregory*, Alpha Services, Ferndale MI, 1997.
- Morrison, Gayle": *To move the World, Louis G. Gregory and the Advanement of Racial Unity in America*, Bahá'í Publishing Trust, Wilmette Il, 1982.
- National Spiritual Assembly of the Bahá'í of the United States: *The Vision of Race Unity, America's Most Challenging Issue*.
- *Partial Chronology of Race Unity Activities in U.S. Bahá'í Community*, By U.S. National Bahá'í Archives.
- Hoonraad, Will C. van den: *Prejudice and Discrimination, A short Encyclopedia of the Bahá'í Faith*, http://www.bahai-library.org/encyclopedia/prejudice.html.
- حضرت شوقی افندی: ***ظهور عدل الهی***، ترجمه نصرالله مودّت، ویلمت، ایلینوی، ۱۹۸۵.

# چرا زبان در کام و سر در لاک خود داشتیم؟

صالح مولوی‌نژاد

در مقالهٔ "دیوارها فرو می‌ریزند امّا..." مندرج در پیام بهائی (شمارهٔ ۲۵۹)، اشارتی رفته بود به اینکه بهائیان ایران، در دورانی طولانی، «در لاک خود» فرو رفته، حقایق آئین خود را به هم‌وطنان خود نگفتند و آنها را، یا به کلّی از امر بی‌خبر گذارده، و یا با شنیده‌های ناصوابی که از فراز منابر گفته می‌شنیدند، و با مطالب غرض‌آلودی که از اوراق روزنامه‌ها، مجلّه‌ها و کتاب‌های نامعتبر تاریخی و کتاب‌های ردّیه در ذهن خود جای داده بودند، به حال خود وانهادند.

این درست است. جامعهٔ بهائی در ایران برای آگاه ساختن هم‌وطنان خود خدمتی بسزا نکردند و لاجرم، هم‌وطنان، خواه و ناخواه، به اطّلاعات ناصواب که از منابع دیگر امکان حصول می‌داشت، دل سپردند.

این هم‌وطنان را باید به دو گروه تفکیک نمود:

گروه عامّهٔ جامعه که با کتاب و مطبوعات، روزنامه و مجلّه سر و کاری نداشت و اکثریّت مردم ایران را در بر می‌گرفت، و گروه خاصّ جامعه "کتاب‌خوان" که با مطبوعات مأنوس بود، و اهل تحقیق و تألیف را هم شامل می‌شد. بهائیان نه با طبقهٔ اوّل ارتباط لازم را برای بیان حقایق اعتقادات خود برقرار کردند و نه با گروه دوم. امّا چرا؟ چه عواملی موجب این قطع ارتباط، یا سدّ راه آن بود؟

این قطع ارتباط و فرورفتن در لاک، دلائل متعدّدی داشت که برخی تاریخی، برخی فرهنگی، برخی اجتماعی و برخی روانی بود. مجموعهٔ این عواملِ دست به دست داده، و درهم تنیده بودند که سدّ راه آمیزش و برقراری ارتباط بین بهائیان و هم‌وطنانشان شده بودند. به بعضی از این عوامل ذیلاً اشاره می‌شود تا مگر اندیشهٔ علاقمندان را برانگیزاند تا در این موضوع نظرات و تجربه‌های خود را بیان کنند و سبب رفع این موانع ارتباطی شوند.

۱- از آغاز تاریخ دیانت بابی و بهائی تا هم‌اکنون، همهٔ وسائل خبری و ارتباط جمعی در اختیار غیر بهائیان بوده است. در شهرها، روزنامه‌ها و مجلّات، مقالات بی‌اساس و تهمت‌آمیز در مورد بهائیان و دیانت بهائی منتشر می‌کردند، بعضی کمتر و برخی بیشتر، و خوانندگان این مطبوعات تنها از این راه از دین بهائی و عقاید بهائیان کسب اطّلاع می‌کردند. رادیو در اختیار گویندگان و واعظانی بود که هر وقت مأمور می‌شدند، در دوره‌های معیّنی که سیاست دولت‌ها مقتضی آن بود، به پراکندن بذر کینه و انتشار گفتارهای نادرست و بیان مطالب فتنه‌انگیز می‌پرداختند، نوشتن و انتشار کتاب‌های ردّیه مستمر بود، گاه دیانت بهائی را ساختهٔ سیاست روس، و گاه ساختهٔ سیاست

انگلیس، و گاه وابسته به دیگر سیاست‌ها معرّفی می‌کردند. خوانندگان این کتاب‌ها نیز از خود نمی‌پرسیدند که این دین چگونه ساختهٔ سیاست است که یکی از اصول آن اجتناب از سیاست و سیاست‌بازی است!

در روستاها، وسیلهٔ خبری منبر و مسجد بود که متصدّیان این وسائل مردم را که عقل در چشم و چشم به دهان آنان داشتند، هرطور که می‌خواستند و می‌توانستند، علیه بهائیان و دیانت بهائی بر می‌انگیختند و گاه به گاه آتش فتنه روشن می‌کردند که غالباً، امّا نه همیشه، از جانب مأموران دولتی نیز تأیید می‌شدند و جان و مال بهائیان را در چنگال مردم بی‌خبر از حقایق گرفتار ساخته، خود نیز از این آتش‌افروزی به نامی و نانی می‌رسیدند. در چنین اوضاعی، بهائیان برای ایجاد ارتباط با مردم چه وسیله‌ای در اختیار داشتند؟ تنها وسیله‌ای که می‌شود از آن یاد نمود، ارتباط‌های بسیار محدود و معدود فردی، و به ندرت خانوادگی، بود. امّا این وسیله در برابر آنچه که دیگران در دست داشتند، چه کارآیی و چه تأثیری می‌توانست داشته باشد؟

۲- پیروان دیانت بابی و بهائی از همان آغاز تاریخ دیانت خود مورد آزار، شکنجه و قتل و غارت قرار گرفتند. کلمهٔ "مظلوم" با تمام وسعت مفاهیم آن در مورد بابیان و بهائیان صادق است. از خانه و خانوادهٔ خود رانده شدند، مزارع آنها را در دهات سوزاندند و حتّیٰ درختان ایشان را قطع کردند، به زندان و کُند گرفتار آمدند، تازیانه خوردند، شمع‌آجین شدند، به دهانهٔ توپ بسته شدند، بین دو درخت آویخته و شقّه شدند، طفل شیرخوارشان با آب جوش سماور سوخته و هلاک شد. همین مردمی که هزارها بار از فراز منابر شنیده بودند که در روز عاشورا، حضرت سیّد الشّهداء در طلب آب برای کودک شیرخوار خود فرموده بود که در هیچ آئینی طفل شیرخوار گناهکار نیست، خودْ کودکان و اطفال صغیر بهائیان را قطعه قطعه کردند. نبود شقاوتی که در تصوّر شیطان راه یابد و بر بهائیان، از کودک شیرخوار تا مردان و زنان سالدار، وارد نیاید.

این سابقهٔ هولناک، روان جامعهٔ بهائی را آزرده کرد، و چون به موجب تعالیم خود از قصاص، مقابله به مثل و ابراز کینه و خشم، حتّیٰ به ظالمان و قاتلان خود معذور، بلکه ممنوع، بودند، لا جرم زبان در کام و سر در لاک فرو بردند.

بهائیان هرچند متوکّل به خداوند و معتقد به قضا و رضای الهی‌اند امّا انسانند و روانشان تحت تأثیر ظلم و شکنجه، و قتل و غارت، لاجرم تأثیر می‌پذیرد و گرفتار افسردگی جمعی و سکوت و ملاحظه‌کاری می‌شود. تأثیر این سکوت و محافظه‌کاری تا آنجا پیش می‌رود که یکی از اندرزهای مؤکّد والدین به فرزندان خود این بود که در خارج خانه، هر شتم و ذمّی که از همسالان غیر بهائی خود ببینند و بشنوند، "سکوت" کنند و عکس‌العمل نشان ندهند.

بهائیانی که در روستاهای ایران یا در شهرهای کوچک زندگی کرده‌اند، خوب می‌دانند که همیشه در راه خانه به مدرسه، یا به هنگام مرور در کوچه و بازار، هدف دشنام‌ها و سنگ‌پرانی همسالان خود، و حتّیٰ کسبهٔ مسیر راه می‌شدند. در برابر این آزارها، اطفال بهائی "اندرز" مؤکّد والدین را به خاطر می‌آوردند و "سکوت" پیشه می‌ساختند. همین سکوت در

حافظهٔ بیدار و ضمیر خفتهٔ اطفال بهائی متمکّن گشته، در سنین جوانی و بالندگی سدّی محکم شده و از اظهار و ابلاغ معتقدات خود به آشنایان و دوستان و همکاران مانع می‌شد.

این واقعیّت را باید به یاد آورد که انسان طبیعتاً وقتی که حقیقتی را دریافته باشد، مایل است، بلکه شائق است، که آن را فریاد کند و دیگران را در شادمانی درک حقیقت سهیم سازد. بهائیان چنین بودند، و هستند، ابلاغ حقایق دیانت بهائی به آنهایی که در پی یافتن حقیقت باشند نه تنها مورد علاقهٔ هر فرد بهائی است بلکه وظیفهٔ روحانی و وجدانی اوست. لهذا در ایران، هر بهائی در درون خود، بین ضرورت ارتباط با دیگران به منظور ابلاغ حقایق دین خود و امکان تجدید ستم‌هایی که در طیّ تاریخ امر بر بهائیان رفته بود، در نوسان و کشاکش وجدانی بود.

۳- عامل دیگر که ابلاغ حقایق دیانت بهائی را به دیگران مشکل می‌کرد، باورهای ناصوابی بود که در طیّ تاریخ امر بهائی در ذهن و فکر هم‌وطنان ایرانی، بر اثر تبلیغات مخالفان، انباشته و جایگزین شده بود. بهائیان در فرصت‌هایی که گاه به گاه دست می‌داد، حقایق دین خود را بیان می‌داشتند، امّا این حقایق به سدّ تهمت‌های از پیش ساخته شده در ذهن مخاطب بر می‌خورد و امکان نفوذ در قلب او را نمی‌یافت. شاید بهائیان در روش کار خود نیاز به بازنگری داشتند، و داشته باشند، یعنی به جای ابلاغ حقایق می‌بایست از برداشتن آن سدّ آغاز می‌کردند، به زبان دیگر، بجای ساختن بنای جدید، به خراب کردن بنای کهن ذهنی هم‌وطنان و اصلاح تصویر مخدوشی که از دین بهائی در اذهان نقش شده بود، اقدام می‌کردند.

۴- دیگر اینکه، بهائیان در همهٔ ادارات دولتی خدمت می‌کردند، خدمت صادقانه، که مورد تأیید همکاران و تشویق مدیران و وزیران بود. محیط کار البتّه جای مناسب برای ایجاد ارتباط با همکاران و آگاه ساختن آنان به اصول امر بهائی نبود. جای مناسب برای این کار، محیط خارج و رفت و آمدهای دوستانه و خانوادگی بود. چنین رفت و آمدهایی به دو علّت آسان نبود، موارد استثنائی البتّه وجود داشت، یکی به علّت استیحاش همکاران و دوستان، که مبادا چنین ارتباطی بر سر زبان‌ها افتد و تنگ‌نظران و متعصّبان را برانگیزاند و موجب درد سر شود. علّت دیگر ناسازگاری چنین رفت و آمدهایی، در بیشتر موارد، با فرهنگ و معتقدات بهائیان بود، زیرا که بهائیان از همراهی و مشارکت در صرف مشروبات و قمار و سرگرمی‌های معمول در چنین مجالس معذور بودند و هستند. در چنین شرایطی، بدیهی است که رفت و آمدهای خانوادگی بین بهائیان و غیر بهائیان نمی‌توانست تعمیم و استمرار یابد.

در مجالسی که به "دوره"های همکاران موسوم بود، مشارکت بهائیان باز هم مشکل‌تر بود زیرا در این دوره‌ها، علاوه بر صرف مشروباتی که مطلوب بهائیان نبود، بحث‌های غالباً در مسائل سیاسی و خبرچینی‌های اداری و احیاناً غیبت و زد و بندهای دیگر بود و این همه، مطلوب بهائیان نبود و نمی‌توانستند همراه و همرنگ جماعت شوند.

۵- عامل دیگر که مانع ارتباط بین بهائیان و هم‌وطنان غیر بهائی می‌شد، یا لا اقلّ شدیداً موجب کاهش آن می‌گشت، وسعت دامنهٔ

تشکیلات اداری و اجتماعی جامعهٔ بهائی ایران بود. دایرهٔ تشکیلات چنان وسیع بود که همهٔ افرادی را که به نحوی یارای خدمت داشتند به خود جلب و در خود مشغول می‌داشت.

عضویّت در محافل روحانی که بسیار پُر کار و پُر مسئولیّت بودند، عضویّت در لجنه‌های بی‌شمار، سرپرستی کلاس‌های معارف امری یا شرکت در آنها، مسافرت‌های عمومی مراسم اعیاد و ایّام متبرّکه و نظائر آنها را اضافه کنیم، خواهیم دید که به علّت اینهمه اشتغالات که در ضمن آنها بیشتر بهائیان با دوستان خود در ارتباط بودند و همدیگر را می‌دیدند، حتّیٰ ضرورت ارتباط خانوادگی و دیدارهای بیرون از دایرهٔ تشکیلات را احساس نمی‌کردند.

۶- حقیقت این است که اگر ما زبان در کام

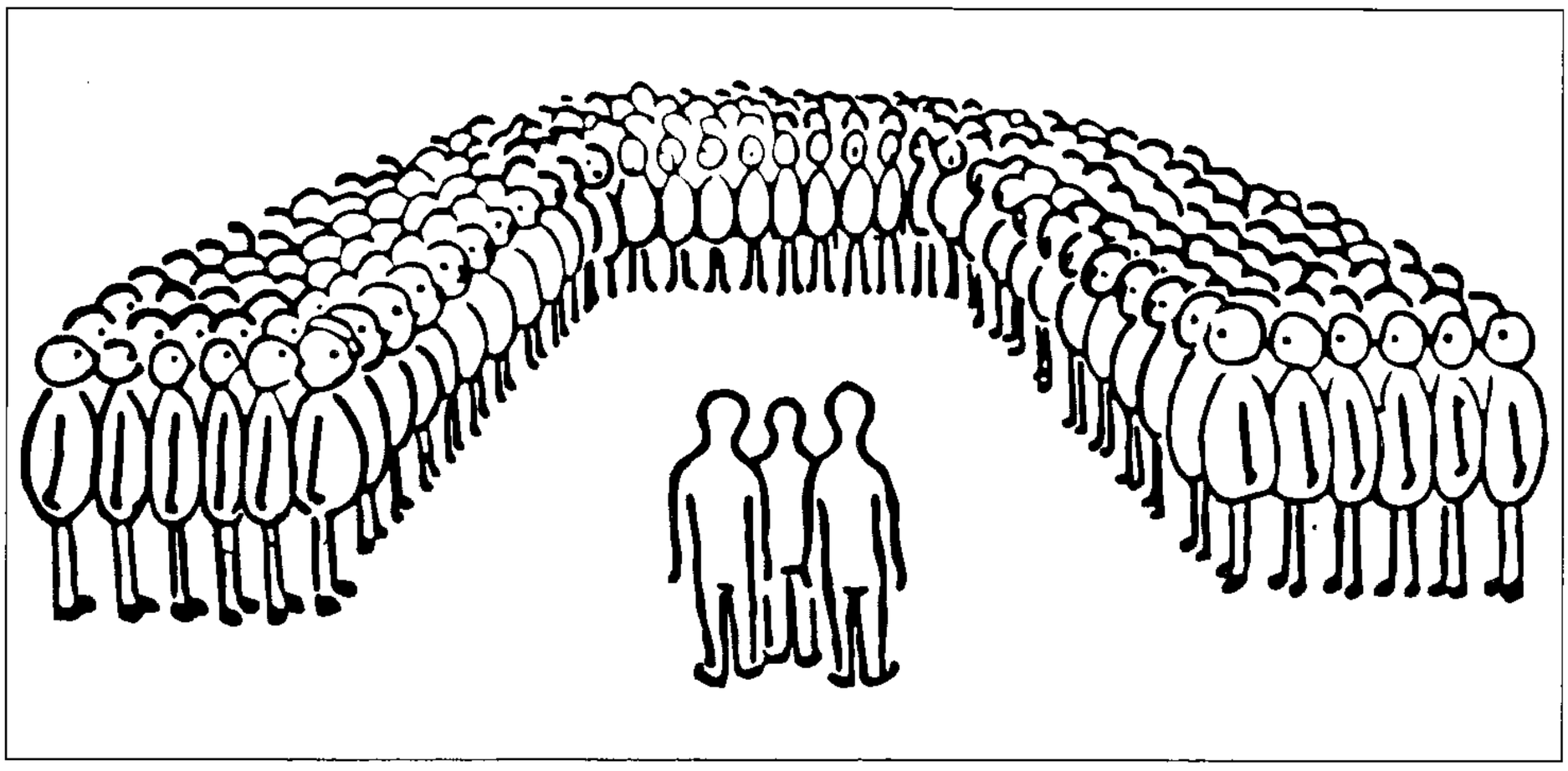

ارتباطی و تشویقی، معلّمی در کلاس‌های درس اخلاق برای اطفال و نوجوانان و انواع خدمات دیگر فرصتی برای بهائیان باقی نمی‌گذاشت تا به اطراف خود نگرند و برای ارتباط بیشتر و نزدیکتر با هم‌وطنان خود اندیشه کنند و راهی بیابند. این اشتغالات گاه چنان بود که گروه بزرگی از بهائیان همهٔ شب‌های هفته به نوعی در کاری مشارکت داشتند و حتّیٰ در ایّام جمعه نیز فرصت نمی‌یافتند که حتّیٰ با خویشان و دوستان بهائی خود رفت و آمد داشته باشند. به این همه، اگر ضیافت‌های نوزده روزه، جلسات

کشیدیم، در جامعه و اطراف خود نیز طلب نمی‌دیدیم. عامّهٔ مردم از حقایق امر خبر نداشتند و بهائی را فردی بی‌خدا، مخالف اسلام و منکر مقدّسات، و به قول خراسانی‌ها "بی همه چیز" تصوّر می‌کردند، یعنی برایشان چنین تصویر کرده بودند.

نویسندگان، محقّقان و مؤلّفان نیز، بعضی به تهمت‌های ناروای سیاسی بودن دین بهائی باور داشتند و از نوشتن آن ابا نمی‌کردند، و برخی دیگر که شاید تعدادشان اندک نبود، از منشأ الهی دین بهائی آگاه بودند امّا در آثار خود از گشودن پنجرهٔ افکار خود پرهیز داشتند. این

پرهیز نیز خود معلول شرایط زمان و انزوای بهائیان و محرومیّت ایشان از حقوق اوّلیّهٔ انسانی و اجتماعی بود.

شاید ذکر مثالی در این مورد، موضوع را روشن کند. نویسنده و محقّقی، در نگارش کتابی فلسفی، وقتی به بحث "وجود" و تعریف آن می‌رسد، شواهدی از بزرگان عرفان و فلسفه نقل می‌کند. یکی از شواهد او، این شعر است:

ای ز تعریف ماسویٰ ممتاز
وی به عین عیان، نهانی باز
ای به بُوی تو، جان عیسیٰ حیّ
وی به کویت نبرده موسیٰ پی
ای رخت، آفتاب مشرق ذات
در هوای تو، شمس‌ها ذرّات

نویسنده، در پاورقی کتاب توضیح می‌دهد که «این ابیات از شاعری گمنام و عارفی مجهول القدر به نام محمّد علی سلمانی اصفهانی است و تاکنون در جایی طبع نشده است» (دکتر سیّد حسین امین: *افکار فلسفی ملّا صدرا*، چاپ ششم، طهران، ص۴۵).

این محقّق که به اشعار استاد محمّد علی سلمانی دسترسی داشته و او را "عارفی مجهول القدر" معرّفی می‌کند، نمی‌تواند از زندگی و احوال او، و انتسابش به امر بهائی بی‌خبر باشد و نداند که او مردی حرفه‌ای و درس نخوانده بود و اشعار و افکار او خلق جدیدی بود که از امر جدید نشأت می‌گرفت. امّا جریان امور روزگار، نویسنده را از معرّفی بیشتر سرایندهٔ این اشعار مانع آمده است، تقیّهٔ روشنفکری!

این نویسنده آنقدر انصاف داشته است که شعر سلمانی را که در کتاب خود نقل کرده، مقام عرفانی گویندهٔ آن را تأیید کند. امّا بسیارند کسان دیگر که آثار گویندگان و شاعران بهائی را در گفتار یا آثار خود نقل می‌کنند و بی‌اشاره به مآخذ آن در می‌گذرند، مثل استادی که در رادیوی جمهوری اسلامی ایران، در بحث از نوروز و بهار، گفتار خود را با این ابیات از صیفیّهٔ نعیم اصفهانی آغاز کرد و گذشت:

فرّ جوانی گرفت، طفل رضیع بهار
لب ز لبن شست باز، شکوفهٔ شیرخوار
باز درختان شدند بارور و باردر
سرّ نهان هرچه داشت، کرد عیان روزگار
تو گویی امروز شد، سرّ خدا آشکار

▣ ▣ ▣

جای امید و خوشبختی است که در سال‌های اخیر، دریچه‌ای برای ایجاد ارتباط بین بهائیان و هم‌وطنان خارج از ایران گشوده شده است. این گشایش مرهون روشن‌بینی و انصاف عدّه‌ای از نویسندگان و مؤلّفان است که در آثار خود، بهائیان را نه تنها "فرقهٔ ضاله" نمی‌نامند، بلکه سخن از "دین بهائی" یا "آئین بهائی" می‌گویند و از حقوق از دست رفتهٔ ایشان دفاع می‌کنند.

در بعضی رادیوها و تلویزیون‌های فارسی زبان، اخبار مربوط به زندانی شدن و شهادت بهائیان را نشر می‌کنند و محرومیّت ایشان را از حقوق اوّلیّهٔ انسانی بازگو می‌کنند و یا عید اعظم بهائیان را تهنیت می‌گویند. نویسنده‌ای غیر بهائی در کانادا راه ترقّی و بیرون رفتن از مشکلات را برای ایران، گسترش دین بهائی می‌داند و آن را به هم‌وطنان خود پیشنهاد می‌کند، با این استدلال که آئین بهائی منشأ ایرانی دارد، تعالیمش با روزگار ما سازش داشته، برای ادارهٔ جهان، سازمان و برنامه‌ای دارد.

بقیّه در ص. ۳۰

# امروز روزی است بزرگ

امروز روزی است بزرگ و مبارک. آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می‌شود
لوح عهدی

پژوهنده

در آثار مقدّسهٔ قبل، مکرّراً سخن از روزی رفته است که اسرار ضمائر آدمیان آشکار خواهد شد و معرفت، کرهٔ ارض را مانند زمینِ دریا که از آبها پوشیده شده، پر خواهد کرد. قرآن مجید اشاره به «*یوم تُبلی السرائر*» (سوره ۸۶، آیهٔ ۹) می‌فرماید و در کتب مقدّسهٔ دیگر هم مضامین مشابه آن می‌توان یافت.

جمال مبارک که موعود همهٔ ادیان و کاشف حقایق مندرجه در کتب سابقه هستند (به شهادت *کتاب ایقان*) به صراحت می‌فرمایند که آن روز امروز است که در آن هرچه در انسان مستور بوده، آشکار و پدیدار خواهد شد.

این عبارت و اشارات قبلی درخور تعمّق و تحقیق دقیق است که آیا در یکصد و پنجاه و اندی سال اخیر چه چیز در عالم روی داده که مصداق آن اشارات گذشته و بشارت امروز نمودار و ظاهر شده است؟

نخستین پاسخی که به سؤال مذکور می‌توان داد ظهور و توسعهٔ روانشناسی علمی در قرون نوزدهم و بیستم است. البتّه روانشناسی نوعی سابقهٔ تاریخی دارد و فیلسوفانی که به معرفت النفس به عنوان شاخه‌ای از تفکّرات فلسفی می‌پرداختند در گذشته کم نبوده‌اند. امّا به واقع ورود روانشناسی به دائرهٔ علوم از نیمهٔ قرن نوزدهم است[1] که متدرّجاً با توسعهٔ بسیار در قرن بیستم توانسته است بسیاری از پدیده‌های روانی یا تظاهرات روح انسانی را مورد مطالعه و حتّیٰ اندازه‌گیری دقیق قرار دهد. در این میان باید از جمله از روانشناسی کودک به عنوان شاخه‌ای مجزّا یاد کرد که مخصوصاً با کارهای ژان پیاژهٔ سویسی از اهمّیّت بی‌سابقه برخوردار گردید.

البتّه مراد این نیست که آنچه روانشناسان گفته و همهٔ نظریّه‌هایی که پرداخته‌اند درست است. چنان که بر آراء فروید بسیار ایرادها می‌توان گرفت و چون کسی از میان این جماعت را توجّهی به روح و روانشناسی روح نبوده بعضی از کارهایشان سطحی باقی مانده است. معذلک نمی‌توان انکار کرد که پرده از بسیاری از حقایق مربوط به اندیشه و احساس و جهان درون آدمیان برداشته شده و می‌توان امیدوار بود که با ورود علمای صاحبنظر بهائی در این رشته باز هم اسرار تازه‌تری بر ملا شود.

پاسخ دوّمی که بر سؤال یاد شده می‌توان آورد ترقّیات مهمّ پداگوژی و فنّ تربیت است که آنهم در جهت رشد و نمو بیشتر استعدادات مکنون در آدمیان به توفیقی نسبی دست یافته است. مثلاً در زمینهٔ پداگوژی درمانی مانند

روانشناسی کلینیک و معالجهٔ بسیاری از ناهنجاری‌های عاطفی و ناهمواری‌های رفتاری و مانند آن خیلی پیشرفت حاصل گردیده است. افکاری که در مورد جنون یا برخی امراض روانی در گذشته بود به کلّی دگرگون شده و روانپزشکان آگاه و ورزیده در درمان این بیماران به طرق مختلف گاه به موفّقیّت‌های چشمگیری رسیده‌اند که جای بحث آن اینجا نیست.

البتّه روانشناسی، روانپزشکی و پداگوژی تنها علوم یا فنونی نیستند که به دنیای درون آدمیان راه یافتند. علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی- انتروپولوژی که در قرن نوزدهم و بعد خصوصاً در قرن بیستم رونق گرفتند و بسط پیدا کردند موفّق شدند که آشنایی بهتر و بیشتری با رفتارهای آدمی در جامعه و فرهنگ‌های مختلف بدست آورند.

امّا بی‌شبهه عبارت جمال مبارک تنها به شناخت روحیّات و رفتارهای آدمیان مربوط نمی‌شود. گواه درستی این استنباط، بیان جمال قدم در *لوح عهدی* است:

«*امروز روزی است بزرگ و مبارک. آنچه در انسان مستور بوده، امروز ظاهر شده و می‌شود. مقام انسان بزرگ است اگر به حقّ و راستی تمسّک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد. انسان حقیقی به مثابهٔ آسمان لدی الرّحمن مشهود، شمس و قمر سمع و بصر، و انجم او اخلاق منیرهٔ مضیئه. مقامش اعلی المقام و آثارش مربّی امکان*».

شناسایی مقام انسان و حقوق او، که به یک اعتبار با انقلاب اجتماعی فرانسه در آخر قرن هیجدهم و صدور اعلامیّهٔ حقوق بشر و شهروندان آغاز شد (۱۷۸۹) و با اعلامیّهٔ حقوق بشر سازمان ملل متّحد در ۱۹۴۸ به اوج خود رسید نیز مشمول آن می‌شود. الغاء بردگی و برده‌داری و تجارت برده که در قرن نوزدهم واقع شد، مؤیّد این شناسایی بود. البتّه ضرور بود که امر مبارک با نزول *کلمات مکنونه* مقام علوی انسان را که ورای حقوق اجتماعی و فردی قراردادی، یا شناخته شده در جامعه است نیز شناسایی کند تا معلوم آید که:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حدّ است مکان آدمیّت

نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم و طول قرن بیستم به یک تحوّل دیگر نیز مشخّص و ممتاز هستند و آن پدیدار شدن شرافت وجودی زن و مقام و مرتبت او، و استحقاقش در تساوی حقوق با مردان است که در اعصار سابقه به هیچ وجه تحقّق نیافته بود و از این بابت عملکرد قرن بیستم در بحث تأثیرات خفیّهٔ امر الهی به راستی شگفتی‌انگیز و درخور تجلیل است.

در همهٔ ادیان گذشته، مقام انسان ستوده شده و شاهد آن عباراتی است که مؤلّف "وحدت در کثرت" یعنی یک متفکّر هندی به نام Ghaï از کتب مقدّسه در این زمینه جمع و ارائه کرده است امّا صراحت و تأکید امر مبارک در این زمینه درخور ستایش مخصوص است. از جمله وقتی که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«*حقیقت انسان، حقیقت جامعه است، حقیقت کلّیّه است، جلوه‌گاه جمیع کمالات الهی است یعنی هر اسمی و صفتی*»

(ر.ک. پیام آسمانی زیر عنوان: مقام انسان)

شاعر ایرانی درست گفته است که:

آدمی زادهٔ طرفهٔ معجونی است
کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل آن شود به از این
گر کند میل این شود پس از آن

تنها صفات کمالیه نیست که در دو قرن

اخیر بیش از پیش در وجود آدمی تشخیص و کشف شده است. این دوره شاهد ظهور برخی از ناخوش‌ترین مظاهر بهیمی در وجود افرادی مانند هیتلر و استالین و امثالهما نیز بوده است که به یک اعتبار روی امثال چنگیز خان مغول و تیمور لنگ را سپید کرده‌اند. امّا یک ویژگیِ این زمان بر ملا شدن بدی‌هاست که سابقاً اقویای ارض می‌توانستند در همهٔ عمر خود بر آن سرپوش گذارند، و امروزه این اختفاء عملاً غیر ممکن شده است. در همین حال حاضر چند رئیس جمهور و رئیس دولت، در حین اعمال قدرت یا اندکی بعد، مورد تعقیب دستگاه‌های قضائی کشور خود هستند (فیلیپین، آرژانتین، فرانسه، ایطالیا، پرو...) و فسادهای سیاسی، اداری، اقتصادی و مالی که می‌شد سابق با زور و فشار پوشیده نگاه داشت، امروز مکشوف همگان است- «یوم *تبلی السرائر*» این معنی را نیز در بر دارد. این بیان جمال اقدس ابهیٰ در *کلمات مکنونه* چه خوب در اینجا مصداق دارد:

«*بگو ای اهل ارض، به راستی بدانید که بلای ناگهانی شما را در پی است و عقاب عظیمی از عقب. گمان مبرید که آنچه را مرتکب شدید از نظر محو شده. قسم به جمالم که در الواح زبر جدی از قلم جلی جمیع اعمال شما ثبت گشته*»

«*ای ظالمان ارض، از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم یاد نموده‌ام از ظلم احدی نگذرم و این عهدی است که در لوح محفوظ محتوم داشتم و به خاتم عزّ مختوم.*»

«*آنچه در انسان مستور بوده*» می‌تواند ضمناً اشاره‌ای به قوّهٔ خلّاقیّهٔ مکنون در وجود آدمی باشد که در هیچ قرن به میزان و کیفیّت آنچه در دو قرن اخیر صورت گرفته در عرصه‌های علم و فنّ جلوه‌گری نداشته و منشأ اینهمه اختراعات و اکتشافات که وجه عالم و زندگی مردم را دیگرگون کرده نبوده است. از جملهٔ این اختراعات وسائل ارتباط و مخابرهٔ جدید خصوصاً وسائط الکترونیکی است که در اقلّ زمان اخبار و اطّلاعات را از هر گوشهٔ دور افتادهٔ جهان به نقاط دیگری می‌رساند و همچنین مبادلات علمی و فنّی بین دانشگاه‌ها و مؤسّسات مشابه بدانجا رسیده که هیچ پیشرفتی در این زمینه‌ها پنهان نمی‌ماند و فاصلهٔ بین اختراع یا کشف و کاربرد آن که در گذشته گاه سال‌های مدید طول می‌کشید امروزه به کوتاه‌ترین مدّت تقلیل یافته است.

افتتاح تراس‌ها و ابنیهٔ کوه کرمل نمونهٔ بارزی است از این آگاهی همزمان همگان بر آنچه در نقطه‌ای دور، یعنی در ظلّ مقام اعلیٰ در حیفا در روزهای ۲۲ و ۲۳ ماه می گذشت. حتّیٰ در ایران که یاران از بیشتر حقوق اجتماعی محرومند، نکته‌ای از این مراسم با شکوه که گویای عظمت امر محبوب عالمیان است ناشناخته و پنهان نماند.

اینترنت و تلویزیون از طریق ماهواره‌ها خبر و وقایع آن جشن تاریخی را در کوتاه‌ترین زمان به اطّلاع همهٔ مردم کرهٔ ارض رساند و به گفتهٔ تورات چنین می‌نمود که همهٔ مردم با هم متّفقاً جمال و جلال مظهر ظهور را تماشا کردند.

از جمله انتشارات تازهٔ درخور توجّه یونسکو کتاب *کلیدهای قرن بیست و یکم* است که با مقدّمهٔ مدیر کلّ جدید ژاپنی یونسکو در سال قبل انتشار یافته و فصلی حاوی آیندهٔ نوع انسان دارد.[۲]

به اعتقاد نویسندهٔ این فصل، انسان امروزی

که همان Homo Sapiens باشد از حدود دویست هزار سال قبل محتملاً در افریقا پدیدار شده و از آنجا به سایر قارّه‌ها گسترش یافته است. آنچه در مورد نوع امروزی انسان می‌توان گفت، ثبات بیولوژیکی او در طیّ زمان بسیار طولانی است، ما و انسان غارها از این نظر تفاوتی با هم نداشته و ندرایم. اگر تفاوتی حاصل شده، به علّت تحوّل فرهنگی بوده است و این تحوّل فرهنگی بر طبق هیچ نوع قانون تکاملی از نوع داروینی که ما با آن آشنا باشیم روی نداده و نمی‌دهد، قانون خاصّ خود را دارد.

ما صفات مکتب خود را به نسل‌های بعدی منتقل می‌کنیم- مانند علم و دانش و بینش و هنر خود را- و به این ترتیب روند فرهنگ، به تفاوت از جریان بیولوژیکی، یک روند "انباشته شونده" است و می‌تواند منشأ تغییرات و دگرگونی‌های غیر منتظره گردد.

▣ ▣ ▣

علیهذا شگفت نیست که با وجود قدمت انسان در کرهٔ خاک، تنها به مرور زمان است که استعدادهای مکنون او در فضای فرهنگی متحوّل متدرّجاً بروز و ظهور یافته و در زمان ظهور جمال مبارک به اوج خود رسیده است. فرهنگ‌ها در اعصار گذشته جدا از هم و با ارتباطات محدود به یکدیگر می‌زیستند. حرکت جهانی شدن که با ظهور جدید در نیمهٔ قرن نوزدهم آغاز و در دهه‌های آخرین قرن بیستم تشدید و تکمیل شد ارتباط قویّ و آنی میان همهٔ فرهنگ‌های بشری بوجود آورد و زمینه‌ای فراهم ساخت که مسلّماً در آن بروز و ظهور آنچه از اهلیّت و استعداد در وجود آدمی مستور بوده بسیار توسعه و تقویت پیدا کرده است. ■

## چرا زبان در کام و سر در لاک خود داشتیم؟

بقیّه از ص. ۲۶

محقّقی، حاصل تحقیقی پُر کار و پُر محتوای خود را در تاریخ بابی و بهائی، و ظلم و بیدادی که در طیّ یک قرن و نیم بر این مظلومان رفته، هم از جانب دولتیان و هم از سوی آنهایی که بر جایگاه روحانیان تکیه داشتند، در دو جلد کتاب منتشر می‌سازد. نویسندهٔ دیگری، وقتی سخنان رئیس جمهوری اسلامی ایران را در موضوع حقوق بشر و گفت و گوی تمدّن‌ها می‌شنود، طیّ مقاله‌ای از ایشان سؤال می‌کند که چرا به حقوق پایمال شدهٔ بهائیان توجّهی مبذول نمی‌دارد. اینها و نمونه‌های بسیار دیگر گواه است که وقتی زنگار تعصّب از آینهٔ دل‌ها زدوده شود و محقّقان صفحهٔ دل و ساحت اندیشه را از غبار شنیده‌های ناصواب پاک کنند، حقایق تعالیم دیانت بهائی را در می‌یابند و از برای آن و دفاع از حقّ و حقیقت نه تنها تردیدی به خود راه نمی‌دهند، بلکه بر آن پا می‌فشارند، این همه، پلی است برای برقراری ارتباط. ■

### یادداشت‌ها

۱- اوّلین آزمایشگاه روانشناسی را ویلهلم ووندت در سال ۱۸۷۹ در لایپزیک ایجاد کرد. اوّلین اثر علمی در مورد اندازه‌گیری‌های روانی از فرانسیس گالتن است که در سال ۱۸۶۹ نشر شد.

۲ - خوانندگان عزیز را به مطالعهٔ معرّفی این کتاب مهم که در ص. ۱۰۴ همین شماره آمده دعوت می‌کنیم.

# سیری در ادبیات کودکان و نوجوانان در ایران

لیلی ایمن

در سنّت ایرانی رسم نبوده است که به خواندنی‌های مخصوص کودکان "ادبیّات" گفته شود. از این‌رو بعید نیست که شما با تعجّب به عنوان این مقاله بنگرید و با ناباوری به خواندن آن بپردازید. آنچه سبب نگاشتن این مختصر گردید دقیقاً همین نکته بود.

به خوبی به یاد دارم که در اواخر دههٔ بیست آذربایجان تازه از زیر سلطهٔ حکومت تجزیه‌طلبان رها شده بود و عدّه‌ای از ما دانشجویان می‌خواستیم مقداری کتاب به مدارس آذربایجان هدیه کنیم. در نهایت تأسّف متوجّه شدیم که فقط تعداد انگشت شماری عنوان کتاب برای مطالعهٔ اطفال، بخصوص در سنین دبستانی، موجود است. معروفترین کسانی که در آن زمان به فکر این گروه از جامعه بودند عبارت بودند از جبّار باغچه‌بان، که به حقّ پدر ادبیّات کودکان ایران نام گرفته است، عبّاس یمینی شریف، صبحی مهتدی که قصّه‌گوی رادیو بود و از این راه داستان‌های عامّیانهٔ بسیاری را جمع‌آوری می‌کرد و به صورت کتاب به کودکان فارسی زبان عرضه می‌نمود، دکتر محمّد باقر هوشیار، دکتر عبّاسقلی روحانی و کمی دیرتر جعفر تجارتچی (با استفاده از سبک "کمیک" و نقّاشی‌های متحرک شبیه به فیلم‌های والت دیسنی) راه را به جهان کتاب‌های بچّه‌های ایرانی باز کردند. البتّه در این میان مترجمانی چون: علینقی وزیری، مهری آهی، روحی ارباب نیز افرادی بودند که در آشنا کردن کودکان و نوجوانان با ادبیّات جهانی مخصوص آنان نقش بسیار مؤثّری داشتند. از مصوّران کتاب‌های مخصوص کودکان در این دوره باید بخصوص از خانم لیلی تقی‌پور یاد نمود.

در اینجا باید به یک نکتهٔ بسیار مهمّ توجّه نمود و آن قدرت خواندن اطفال در آن زمان بود. در آن سال‌ها اقلّیّتی از بچّه‌های ایران که به مدرسه راه می‌یافتند تا قبل از سنین یازده یا دوازده سالگی نمی‌توانستند مستقلاً کتابی را به غیر از کتاب‌های درسیشان بخوانند و بفهمند. کتابخوانی در آن زمان هنوز از سرگرمی‌های خواص و بزرگسالان بود.

تقریباً یک دههٔ بعد، زمانی که سیل کتاب‌های ترجمه همه‌جا راگرفته بود و به نظر می‌رسید که بازار کتاب گرم شده است تعدادی از فرهنگ دوستان و دست اندرکاران آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان به این فکر افتادند تا نمایشگاهی از خواندنی‌های مخصوص این سنین ترتیب دهند. مشوّق اصلی این اقدام مرحوم دکتر محمّد باقر هوشیار بود و اوّلین نمایشگاه خواندنی‌های کودکان و نوجوانان با همکاری مجلّهٔ سپیدهٔ *فردا* برگزار گردید. زحمت واقعی کار را نیز دبستان فرهاد به مدیریّت خانم توران میرهادی بر عهده گرفته بود. این نمایشگاه بطور وضوح نه فقط فقر

کمّی تأسّف‌انگیز خواندنی‌های مخصوص این سنین را نشان داد بلکه نمایان ساخت که در حدود ۹۰٪ آنچه هم که در دسترس کودکان و نوجوانان ایرانی قرار می‌گیرد ترجمه از زبان‌های خارجی است. کتاب‌های ایرانی قابل ذکر در این دوره چند جلد کتابی بود به نام *خواندنی‌ها* و *سرگرمی‌ها* که به سردبیری دکتر احسان یارشاطر و نویسندگانی چون حبیب یغمایی، بدیع الزّمان فروزانفر و دکتر محمّد باقر هوشیار تهیّه شده و توسّط وزارت فرهنگ برای دانش‌آموزان سال‌های آخر دبستان منتشر شده بود. ولی متأسّفانه باید گفت که به این کتاب‌ها اکثر خردسالان هرگز دست نیافتند. در این زمان دو شاهکار از ادبیّات جهانی نوجوانان نیز به فارسی منتشر شد یکی *شازده کوچولو* از نویسندهٔ شهیر فرانسوی آنتوان سنت اگزوپری بود و دیگری *آدمک چوبی* کارلو کلودی ایتالیایی بودند. مترجم کتاب اوّلی محمّد قاضی و کتاب دوّمی صادق چوبک بودند. غیر از این کتاب‌ها، بقیّه همگی مجموعه‌های داستان‌های عامّیانه بود، که بهترین آنها *قصّه‌های پای کرسی* بود که گلوریا فیضی آن را فراهم آورده بود و مجموعه‌های داستان‌های عامّیانهٔ گردآوری شدهٔ صبحی مهتدی. شاعرانی که برای این گروه می‌سرودند هنوز یمینی شریف و باغچه‌بان بودند که بیشتر برای سنین کودکستانی و دبستانی شعر می‌گفتند. در اینجا باید از مجلّه‌های *دانش‌آموز*، *نونهالان*، *کیهان بچّه‌ها* و *اطّلاعات کودکان* نیز یاد کرد که در واقع از پایه‌گذاران تهیّهٔ مجلّه برای این گروه سنّی در ایران بوده‌اند.

بررسی کیفی همهٔ این خواندنی‌ها، در آن زمان نشان دهندهٔ عدم شناسایی اغلب نویسندگان و ناشران از علاقه‌ها و توانایی‌های سنین مختلف خوانندگان بود. گاه نوشته‌ها و ترجمه‌ها به چنان زبان سنگینی بود که حتّیٰ بزرگسالان هم به زحمت از عهدهٔ درک آن بر می‌آمدند، و گاه به زبان عامّیانهٔ محض نوشته شده بود که کار خواندن را برای طفل نوسواد مشکل می‌ساخت.

در اواخر این دوره کار کوچک ولی بسیار زیبای انتشارات سخن که دو کتاب بسیار زیبا و دلنشینی را به کودکان ایرانی عرضه کرد یادآور کوشش‌های جسته گریخته‌ایست که در آن دوران برای بوجود آمدن ادبیّات خاصّ کودکان انجام می‌گرفت. *پروانه‌ها* و *باران* و *کدوی غلغله* زن هنوز از جالبترین کتاب‌هایی هستند که در بازار کتاب‌های کودکان و نوجوانان ایران درخشیدند.

در همین اوان بود که بنگاه ترجمه و نشر کتاب دست به انتشار ترجمه‌های خوب از آثار برجستهٔ غربی برای این گروه سنّی زد. این بنگاه نه تنها شاهکارهای ادبیّات کودکان جهان را در اختیار خردسالان و نوجوانان و جوانان ایرانی گذاشت بلکه در این کار از تبحّر مترجمان طراز اوّلی چون محمّد قاضی، روحی ارباب، مهری آهی، اسماعیل سعادت، نیّر سعیدی، عظمی نفیسی و منوچهر نیکپور و دیگران استفاده کرد. این مؤسّسه هنر مصوّرانی چون تالبرگ، جودی فرمانفرمائیان و مرتضیٰ ممیز را به خدمت بوجود آوردن کتاب‌های مصوّر برای کودکان درآورد، کتاب‌هایی چون قصّه قصّه از هوشمند فتح اعظم، نرگس و عروسک مو طلایی و *پالتو قرمز* از لیلی ایمن (آهی) همهٔ تألیف ایرانیان بود نه ترجمه از آثار خارجی. همین مؤسّسه کتاب‌های *داستان‌های برگزیدهٔ شاهنامه* و *داستان‌های ایران باستان* را نیز که نوشتهٔ دکتر احسان یارشاطر بود به

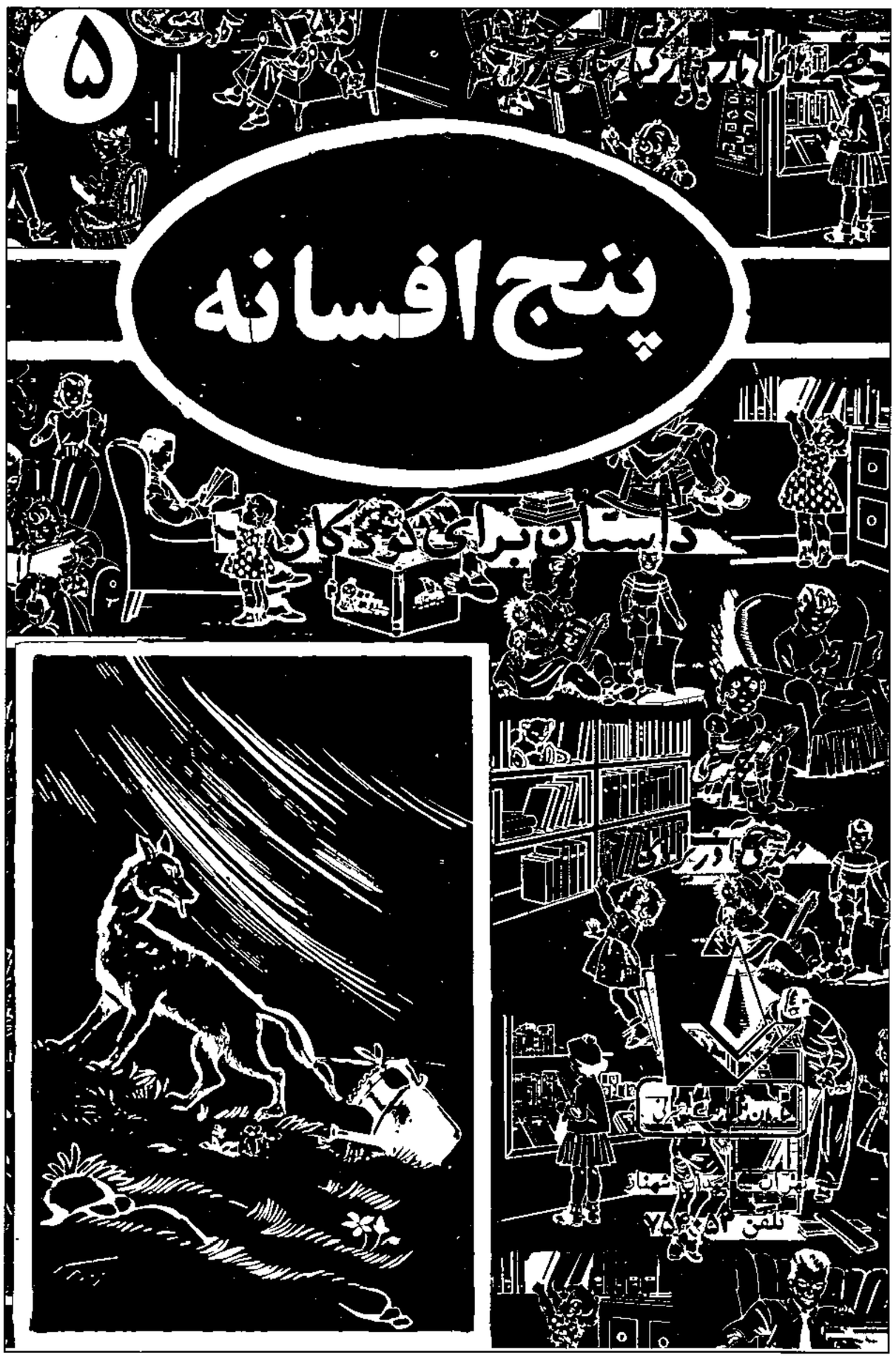


نوجوانان ایرانی عرضه کرد.

بوجود آمدن بنگاه انتشارات فرانکلین نیز در دستیابی کودکان و نوجوانان به کتاب‌های خوب نقشی بسزا داشت. گرچه هدف اصلی این مؤسّسه انتشار فرهنگ امریکایی بود، ولی باعث شد که ناشران خصوصی ایرانی چون ابن‌سینا و علمی و امیرکبیر نیز بطور جدی وارد بازار کتاب کودکان و نوجوانان شوند. ولی در میان کتاب‌های بسیاری که از ادبیّات کودکان و نوجوانان امریکایی به فارسی درآمد متأسّفانه تعداد بسیاری از کوتاه شده‌های شاهکارهای ادبی جهان نیز دیده می‌شد که خواندن آنها نه فقط فایده‌ای نداشت بلکه از لحاظ پرورش ذوق ادبی اطفال مضر هم بود.

در پایان دهٔ سی معلّمی دلسوخته و آشنا با ادبیّات اصیل فارسی دست به اقدامی بسیار مفید زد و اوّلین جلد *قصّه‌های خوب برای بچّه‌های خوب* را منتشر ساخت. مهدی آذر یزدی این کار مفید و جالب خود را تا سال‌ها بعد ادامه داد و خوانندگان جوان ایرانی را با مجموعهٔ سنگین ادبیّات فارسی آشنا ساخت.

گرچه سیل ترجمه‌ای که به بازار کتاب آن زمان ریخت مقداری هم کتاب‌های غیر داستان را برای سنین دبستانی و نوجوانان با خود آورد مانند مجموعهٔ *چهره‌های ملل* و *گردونهٔ تاریخ* ولی این کتاب‌ها یک عیب اساسی مشترک داشتند و آن این بود که دنیا و تاریخ را از دیدگاه امریکاییان به اطفال ایرانی می‌شناساندند. در این زمان هنوز هم درصد بسیار بزرگ از خوراک معنوی بچّه‌های کتابخوان ایرانی داستان و اشعار کودکانه بود. در این میان اصلاً اثری از کتاب‌های مرجع که بتواند به انواع پرسش‌های کودکان و بخصوص نوجوانان جواب دهد وجود نداشت.

در سال ۱۳۴۱ روش آموزش خواندن و

نوشتن فارسی تغییری فاحش کرد و در نتیجه دانش‌آموزان از حدود هشت سالگی نه فقط توانایی خواندن مستقل را پیدا کردند بلکه با وجود فهرست کتاب‌هایی که در حدّ توانایی خواندن آنان بود و در آخر کتاب‌های درسیشان قرار گرفته بود به مطالعهٔ کتاب‌های غیر درسی تشویق شدند. این اوّلین بار در تاریخ آموزش و پرورش ایران بود که نویسندگان کتاب‌های درسی با کادر آموزشی و ناشران دست به دست هم دادند تا خواندنی‌های لازم را در دسترس کودکان و نوجوانان ایرانی قرار دهند.

اقدامی که موجب این همکاری شد تا حدّی مدیون پیدایش شورای کتاب کودک بود. برای نگارنده مایهٔ افتخار است که به همراه توران میرهادی، ماه آفریدهٔ آدمیّت، مرتضیٰ ممیز و دکتر عبدالکریم احمدی از بنیانگذاران این شورا بوده است. در اوّلین جلسهٔ هیئت مؤسّس این شورا متجاوز از شصت نفر از معلّمان، والدین، نویسندگان، مترجمان و ناشران علاقمند به ادبیّات کودکان و نوجوانان گرد آمدند تا در پایه‌گذاری چنین شورائی شرکت داشته باشند و همانها بودند که از میان خویش اوّلین هیئت مدیرهٔ شورای کتاب را انتخاب کردند.

این شورا که اکنون چهل سال از آغاز خدمتش می‌گذرد نه هرگز رئیسی داشته است و نه هرگز به هیچ دستگاهی وابسته بوده است. شاید به همین دلیل هم به دور از همهٔ جنجال‌های سیاسی توانسته است به کار مفید خود ادامه دهد.

شکوفایی واقعی ادبیّات کودکان و نوجوانان در واقع از همین ایّام آغاز گشت و در این شکوفایی عوامل بسیار دیگری نیز مؤثّر بوده‌اند. در دههٔ چهل بود که دو مؤسّسهٔ مهمّ بوجود آمد یکی کانون پرورش فکری کودکان و نو جوانان که با انتشار کتاب‌های مناسب و از همه مهمّ‌تر از طریق ایجاد کتابخانه‌های عمومی برای کودکان و نوجوانان در سراسر کشور به دسترسی اکثریّت این گروه سنّی به کتاب نقشی بسیار سازنده ایفا نمود. کسی که در بوجود آوردن کتاب‌های ممتاز این کانون نقش اساسی را داشت مرحوم سیروس طاهباز بود که خود از مترجمان زبردست ایران بود و تشکیل کتابخانه‌های عمومی کودکان و نوجوانان در واقع مدیون کوشش‌های خانم لیلی جهان‌آرا (امیر ارجمند) است که از همان ابتدا تا زمان انقلاب مدیر با تدبیر کانون بود و البتّه باید توجّه داشت که ایجاد این کانون و پشتیبانی از فعّالیّت‌های آن از اقدامات شهبانوی ایران بوده است.

مؤسّسهٔ دیگری که در این دهه تأثیر بسیار مثبتی در کتابخوان کردن کودکان و نوجوانان ایرانی داشت مرکز انتشارات آموزشی بود که بوسیلهٔ وزارت آموزش و پرورش و با کمک مؤسّسهٔ انتشارات فرانکلین تأسیس شده بود. این مرکز با انتشار مجلّه‌های پیک برای گروه‌های سنّی مختلف از کودکستان تا دبیرستان امکان مطالعه را برای همهٔ اطفالی فراهم آورد که به نوعی آموزش دسترسی داشتند، این مجلّه‌ها به قیمتی بسیار نازل از طریق مدارس در دسترس شاگردان قرار می‌گرفت. در نهایت فروتنی باید بگویم که نگارنده نخستین سر ویراستار این مجموعه بود و در انتخاب نام این مجلّه‌ها نیز سهمی اساسی داشته است. در اینجا لازم است از مرحوم ایرج جهانشاهی که تا آخرین دقایق زندگی اوقات خود را صرف تهیّهٔ خواندنی‌های مناسب برای نسل جوان کرد یاد شود.

جهانشاهی از همان آغاز کار در بوجود آوردن مجلّه‌های پیک سهیم بود و سال‌ها سر ویراستار و مدیر مرکز تهیّهٔ موادّ خواندنی بود تا اینکه در اثر انقلاب در ایران این مرکز تعطیل گردید. در این دورانِ شکوفایی ادبیّات کودکان و نوجوانان ایران به نام نویسندگان و شعرای برجسته‌ای چون محمود کیانوش، پروین دولت‌آبادی، دکتر زهرا خانلری، مهدی آذر یزدی، م. آزاد، مهدخت صنعتی، صمد بهرنگی، علی اصغر درویشان، نادر ابراهیمی، قدسی قاضی نور، مهرداد بهار و بسیاری دیگر برخورد می‌کنیم. در این زمان دیگر نوشتن برای کودکان و نوجوانان یک افتخار محسوب می‌شد چنانکه تصویر کردن کتاب‌های آنان نیز برای برخی از نقّاشان شناخته شده حتّیٰ جوایز بین‌المللی به ارمغان آورد. از مصوّران برجستهٔ این دوره فرشید مثقالی، پرویز کلانتری، زمان زمانی، دکتر نورالدّین زرّین کِلک را حتماً باید نام برد. با همهٔ پیشرفت‌های چشمگیری که در زمینهٔ ادبیّات کودکان مشاهده می‌شد هنوز جای یک گروه از کتاب‌ها خالی بود و آن کتاب‌های مرجع بود. برای اینکه جانب انصاف رعایت شده باشد باید خاطر نشان کرد که در اواخر دههٔ چهل و بعد در دههٔ پنجاه کوشش‌های جسته گریخته‌ای در این زمینه به عمل می‌آمد. چنانکه ابتدا چند ناشر دست به انتشار کتاب‌هایی به عنوان *دانستنی‌ها* زدند که صورت دائرة المعارف یک جلدی را داشت. منتهی متأسّفانه همهٔ آنها از کیفیّت بسیار ضعیفی برخوردار بودند و هرگز نتوانستند به فهرست کتاب‌های مناسب شورای کتاب کودک که هر سال منتشر می‌شود راه یابند. در دههٔ پنجاه مؤسّسهٔ انتشاراتی امیرکبیر با کمک مؤسّسهٔ فرانکلین مجموعهٔ کتاب‌های مرجع برتا موریس پارکر را به سر دبیری رضا اقصی که از دبیران شناخته شدهٔ علوم و مترجمان برجسته بود منتشر ساخت. شک نیست که این اقدام سبب شد که این خلأ بزرگ تا حدّی برطرف شود و به همین سبب باعث خوشحالی بسیاری از مربّیان ایرانی گردید. برای اوّلین بار دانش‌آموزان ایرانی می‌توانستند بدون رجوع به بزرگسالان جواب سؤال‌های خود را بیابند. منتهی همهٔ جواب‌ها از دید نویسندگان غربی بود. البتّه کوشش شده بود که دربارهٔ ایران از قلم نویسندگان ایرانی استفاده شود ولی اکثر قریب به اتّفاق با برداشتی غربی بررسی و نگاشته شده بود.

در نیمهٔ سال ۱۳۵۸ توران میرهادی که به تازگی از مدیریّت مدرسهٔ فرهاد کناره‌گیری کرده بود با همفکری جمعی محدود از فرهنگیانِ درد آشنا کاری عظیم را در شورای کتاب کودک بنیاد نهاد. این گروه تصمیم گرفت تهیّه و انتشار *فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان* را به عهده بگیرد. پس از مطالعات و مشاوره‌های بسیار قرار بر این شد که این فرهنگنامه در ۱۶ جلد مخصوص کودکان و نوجوانان ده تا شانزده سال منتشر گردد. گروه پدید آورندگان این اثر با مدیریّت اجرائی توران میرهادی و سر ویراستاری ایرج جهانشاهی و همکاری تعدادی کثیر و روزافزون از متخصّصان و مشاوران در رشته‌های گوناگون شروع به کار کرد. در ابتدای کار فرهنگنامه از سرمایه‌ای که مهندس محسن خمارلو (همسر فقید خانم میرهادی) در زمان حیات برای اقدامات فرهنگی اختصاص داده بود برخوردار بود ولی سپس به همّت دوستداران شورای کتاب کودک و علاقمندان به این اقدام اساسی، شرکت تهیّه و نشر فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان بوجود

آمد تا با برخورداری از انواع کمک‌های مالی مخارج این کار سترگ را بر عهده گیرد. اوّلین جلد فرهنگنامه در سال ۱۳۷۱ منتشر گردید و بدین ترتیب یکی از آرزوهای دیرین همهٔ کسانی که با کودکان و نوجوانان و کتاب سر و کار دارند برآورده شد. جلد هفتم آن نیز در شرف انتشار است در حالیکه مطالب جلدهای هشتم در دست تهیّه است. بزرگترین امتیاز این فرهنگنامه ایرانی بودن آن است. یعنی گرچه در تهیّهٔ همهٔ مطالب از منابع بین‌المللی استفاده به عمل آمده است ولی این استفاده چشم بسته نبوده و با توجّه به نیازهای ایرانی انجام گرفته است.

این اقدام بی‌سابقه و پرارزش تنها خبر خوش در زمینهٔ ادبیّات کودکان ایران در سال‌های اخیر نیست. در این سال‌ها چندین نویسندهٔ ایرانی کتاب‌های کودکان و نوجوانان جوایز جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. از جمله هوشنگ مرادی کرمانی برای مجموعهٔ *قصّه‌های مجید* در فهرست نویسندگان ممتاز دفتر بین‌المللی کتاب برای کودکان و نوجوانان قرار گرفت، و خانم ویولت رزّاق پناه برندهٔ جایزهٔ اوّل یونسکو اعلام گردید.

علاقمندی به ادبیّات کودکان و نوجوانان اکنون در ایران به جایی رسیده است که نویسندگان خواندنی‌های گروه سنّی انجمن خاصّ خود را بوجود آورده‌اند، نمایشگاه بین‌المللی مصوّران کتاب‌های کودکان و نوجوانان همه ساله در طهران برگزار می‌گردد و پژوهشنامه‌ای مخصوص ادبیّات کودکان نیز منتشر می‌گردد.

در نیمهٔ دههٔ ۷۰ گروهی از علاقمندان گرد آمدند و بنیاد پژوهشی تاریخ ادبیّات کودکان را تأسیس نمودند و به تحقیق در تاریخ ادبیّات کودکان پرداختند با این فکر که نتیجهٔ تحقیقات خود را در شش جلد منتشر نمایند که از دوران باستان آغاز شود و به سال ۱۳۵۷ خاتمه یابد. در آغاز سال ۸۰ دو جلد اوّل این پژوهش تاریخی نوشتهٔ محمّد هادی محمّدی و زهرهٔ قاینی با چاپی بسیار زیبا به بازار آمده است به این امید که تا پایان سال بقیّهٔ مجلّدات آن نیز در اختیار پژوهندگان این رشته قرار گیرد.

در سال ۱۳۷۹ دفتر پژوهش‌های فرهنگی با برخورداری از حمایت کمیسیون ملّی یونسکو در ایران یک اثر بسیار مفید و جامعی در گروه کتاب‌های مرجع ساخت و آن نتیجهٔ ده سال کار پژوهشی خانم ثریا قزل ایاغ و همکار ارجمندشان خانم شهلا افتخاری به نام *راهنمای بازی‌های ایران* است. گرچه این کتاب مستقیماً برای کودکان و نوجوانان تهیّه نشده است ولی بدون شک کودکان و نوجوانان از اوّلین گروه‌هایی خواهند بود که از آن بهره‌مند خواهند شد. همین دفتر برای شناساندن ایران در ابعاد گوناگون به کودکان و نوجوانان نیز مجموعه‌هایی را در دست تهیّه دارد. باش تا صبح دولتش بدمد.

این بررسی مختصر نشان می‌دهد که با وجود همهٔ نابسامانی‌ها، ایرانیان فرهنگ دوست و علاقمند به آیندهٔ نسل جوان همواره با تلاشی قابل ستایش در پیش بردن فرهنگ ایران کوشیده‌اند. بر ایرانیانی که به حکم اجبار و یا به اختیار دور از وطن زندگی می‌کنند واجب است که از این کوشش‌های خستگی‌ناپذیر به هر نحوی که می‌توانند حمایت نمایند. بی‌شک زنده نگاهداشتن علاقه به فرهنگ ایرانی در دل کودکان و نوجوانان ایرانی‌تبار یکی از بهترین راه‌های چنین حمایتی به شمار می‌آید. ■

# اسپینوزا: فیلسوف آزاده و وارسته

دکتر هوشنگ رأفت

*«ما علم و حکمت را اساس ترقّی عالم انسانی می‌دانیم*
*و فلاسفهٔ وسیع‌النظر را ستایش می‌نمائیم.»*
حضرت عبدالبهاء، مکاتیب، ج ۳، ص ۴۷۵

در میان فلاسفهٔ اروپا شاید کمتر کسی همچون «باروخ اسپینوزا» فیلسوف آزاده و شهیر هلندی مورد حمله و توهین رؤساء مذهبی زمان قرار گرفته و مظلوم و بی‌پناه روی از جهان بربسته باشد. به قول یکی از نویسندگان جرائد اگر اسپینوزا امروز زنده بود و اینچنین مورد اهانت و تحقیر و تکفیر قشریون قرار می‌گرفت، بی‌شبهه سازمان عفو بین‌الملل او را در سایهٔ چتر حمایت خود گرفته و به دفاع از او بر می‌خاست!

باروخ اسپینوزا (متولّد ۱۶۳۲ - متوفیٰ ۱۶۷۷ میلادی) در شهر آمستردام هلند به دنیا آمد. خانوادهٔ وی اصلاً از یهودیان پرتقال بودند که به سبب ظلم و فشار کاتولیک‌ها و اجبار یهودیان به قبول مسیحیّت به هلند کوچ کرده و در آمستردام که در آن ایّام کانون آزادی فکر و اندیشه در اروپا بود ساکن شدند. فرزند جوانشان باروخ تحصیلات مقدّماتی خود را در مدارس یهودی و هلندی به انجام رساند و از همان دورهٔ نوجوانی آثار هوش و ذکا از او بروز کرد به نحوی که رؤساء جامعهٔ یهود امیدوار بودند که او باعث شهرت و اعتبار یهودیان گردد. ولی بر خلاف انتظار آنان اسپینوزا با ابراز آراء و اندیشه‌های نوینی در مورد انسان، طبیعت حقیقت الوهیّت، اعتبار نسبی کتاب مقدّس و عهد عتیق، موجب نگرانی و رفته رفته مخالفت شدید زعماء دین گردید. مثلاً در مورد عهد عتیق اظهار داشت که این اثر را نمی‌توان از اوّل تا آخر به صورت تحت اللفظی، آیات نازله و کلام حقّ انگاشت زیرا مطالب و حکایات مندرج در آن گاه‌گاه با یکدیگر متناقض به نظر می‌رسند. از طرف دیگر وی نمی‌توانست بپذیرد که قوم یهود تنها قوم برگزیدهٔ خداوند می‌باشد چه که در صورت قبول این نظر ناچار می‌بایست خداوند را به اعمال تبعیض و تمایز بین افراد بشر متّهم ساخت!

این مسائل و تفسیر انتقادی یا بازنگری (critical review) او، از کتب مقدّسه هم خشم علماء یهود و هم روحانیون مسیحی چه کاتولیک و چه پروتستان را برانگیخت و باعث شد رؤساء یهود با شدیدترین و موهن‌ترین کلمات و عبارات او را از جامعهٔ یهود طرد کرده

و آراء و افکار وی را محکوم و مردود شمرند. مخالفت و ضدّیّت روحانیون مسیحی نیز کمتر نبود و در اعلامیّه‌های کلیسا اسپینوزا به عنوان "هیولای منفور" و راهزن فکر و دین معرّفی گشت! سر انجام خانوادهٔ خود اسپینوزا نیز او را ترک کرده و از ارث محروم ساختند!

اسپینوزا به علّت فشار و آزارهای خودی و بیگانه مجبور به ترک زادگاه خویش آمستردام شد و در شهر لاهه اقامت گزید و به شغل تراش عدسی‌های دوربین و عینک پرداخته و از درآمد مختصر آن زندگی ساده و آرام و نسبتاً منزوی خویش را اداره می‌کرد. ولی شب‌ها در هنگام فراغت به تنظیم و نگارش آراء و افکار فلسفی خود می‌پرداخت و رویهم رفته گمنام می‌زیست جز یکبار که شاهزاده‌ای از آلمان وی را برای تدریس فلسفه در دانشگاه معتبر هایدلبرگ دعوت کرد. گرچه او با قبول این دعوت یقیناً به شهرت و ثروت کافی می‌رسید ولی با کمی تأمّل این درخواست را رد کرد چه که اوّلاً با پذیرش این مسئولیّت از ادامهٔ کارهای فلسفی و تألیف و نگارش باز می‌ماند و از طرف دیگر اجباراً مقیّد به قبول سنن و عادات و اعتقادات اهل زمان می‌شد و این خود با اساس فلسفی او مغایر می‌نمود. به هر حال اسپینوزا با تحمّل ناملایمات و ضدّیّت روحانیون در سنّ ۴۴ سالگی بواسطهٔ بیماری سل جهان را بدرود گفت.

سال‌ها دیگر کسی نامی از وی نبرد تا ۱۵۰ سال بعد در دوران شکفتگی فلسفه و اندیشه در آلمان، شاعر و نویسندهٔ بنام گوته خاطرهٔ اسپینوزا را زنده کرد و به تحسین و انتشار افکار او پرداخت تا به تدریج فلسفهٔ اسپینوزا مورد توجّه و قبول اندیشمندان اروپا قرار گرفت.

در این نوشته فرصت و مجال بررسی جامع افکار و فلسفهٔ اسپینوزا نیست. علاقمندان باید به کتب فلسفی مراجعه کنند[1] ولی بطور اجمال به شمّه‌ای از آراء و افکار او اشاره کرده و سپس آن نظریّات را با فلسفهٔ امر بهائی مقایسه می‌نمائیم:

۱- اسپینوزا معتقد بود که یکی از مهمّ‌ترین وظائف انسان آنست که خود را از قیود باورهای سنّتی آزاد کرده و بر پایهٔ عقل و اندیشهٔ خود به جستجوی حقیقت پردازد و آنگاه بدون واهمه و ملاحظه‌ای باید حقّ بیان و ابراز فکر و رأی خویش را داشته باشد. این مطلب شاید امروز از بدیهیات و از جمله اصول حقوق بشر محسوب می‌گردد ولکن باید توجّه داشت که در آن دوران مکتب اسکولاستیک حاکم و رائج بود که بر طبق آن همهٔ افکار و آراء می‌بایست با مبانی جزمی (دُگماتیک) کلیسا همساز و موافق باشد والّا مردود خواهد بود. چنانچه ذکر شد این اعتقاد به آزادی وجدان و حقّ اظهار حقائق و استنباط‌های شخصی فرد که احیاناً با تعلیمات کلیسا و یا سیاست رؤساء زمان مغایر بود برای وی بسیار گران تمام شد و موجب محکومیّت و طرد او را فراهم آورد.

ضمناً یادآور می‌شود که به نظر او در بیان حقایق و تفهیم تعالیم حکمت و فلسفه روش ملایم و خالی از فشار و اجبار و خشونت را باید اتّخاذ کرد. از این‌رو او را پیشرو مکتب و روش "عدم خشونت" Non-Violence دانسته‌اند که قرن‌ها بعد الهام‌بخش شیوهٔ مبارزهٔ فردی چون گاندی در راه استقلال هند گردید.

۲- اسپینوزا جهان طبیعت و خلقت را تحت قوانین و نظامات ابدی و روابط ضروری تغییرناپذیری می‌دانست که تجلّی ارادهٔ خداوند است. از طرف دیگر او همهٔ جلوه‌های

عالم خلقت را چون حلقه‌های یک زنجیر با یکدیگر پیوسته و مرتبط می‌دانست که همچون یک دستگاه، سیستم و یا مجموعهٔ دقیق بهم بسته و پیوسته‌اند. خداوند یا جوهر ازلی و علّت العلل را در نفس طبیعت متجلّی می‌دانست. از این‌رو برخی وی را "پان تئیست" Pantheist یعنی کسی که خدا را در همه‌جا و هر چیزی می‌بیند شمرده‌اند که در واقع با فلسفهٔ "بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء" در عرفان اسلامی مشابه است.

درخور ذکر است که امروزه بعضی از طرفداران محیط زیست (اکولوژی) خصوصاً مکتب اکولوژی عمیق Deep Ecology که واضع آن فیلسوف معاصر نروژی آرنِه نِس Arne Naess می‌باشد از حامیان نظر اسپینوزا در خصوص طبیعت می‌باشند. این فلسفه را امروزه "فلسفهٔ جامع و وحدت وجود" Holistic یا Monistic می‌نامند که ناظر به وحدت اُرگانیک عالم خلقت و اجزاء و عناصر متشکلّهٔ آن و رابطهٔ خلق و خالق است.[۲]

۳- از تعالیم و اصول اخلاقی مهمّی که اسپینوزا در کتاب معروفش به نام *علم الاخلاق از منظر هندسه* (Ethics Geometrically Demonstrated)[۳] ذکر می‌کند اصل محبّت و دوستی است. این عشق و محبّت در رتبهٔ اوّل معطوف به خداوند و در مرحلهٔ بعد نسبت به سائر مردم صرف‌نظر از نژاد و مذهب و رنگ و عقیده است. چنانکه قبلاً ذکر شد او هیچ قوم و ملّتی را برگزیده و منتخب نمی‌دانست و اندیشهٔ مسیحی: «خداوند محبّت است» را می‌پسندید.

دیگر از تعالیم و اصول اخلاقی مندرج در کتاب *اخلاق (اتیک)* او آنست که زندگی را باید ساده و بی‌پیرایه، آرام از دغدغه و نگرانی، خشم و نفرت و آز و حرص فراوان گذراند. وی تلاش بی‌حدّ را برای کسب ثروت و مال و شهرت و اعتبار روا نمی‌داشت و به عکس وظیفهٔ انسان را آزادگی و فراغت از قیود و توجّه به علم و کسب کمال و حکمت و منطبق با عقل و منطق محسوب می‌دانست.

بر وفق حکمت اسپینوزا زندگی انسان‌ها باید با شادی و سرور توأم و همراه باشد. بازی و تفرّج تنها خاصّ کودکان نیست بلکه هر فردی در هر سنّ و سالی می‌تواند از مزایای آن برخوردار شود.

از نقطه نظر بهائی زندگی اسپینوزا و آراء او از بسیاری جهات قابل مطالعه است: اوّل شجاعت و شهامت اخلاقی او و مقاومت و ایستادگیش در برابر هجوم رؤساء قشری مذهبی علی‌رغم محرومیّتش از مقامات و اعتبار ظاهری در جامعهٔ آن روز.

دوّم: اصرار و تأکید وی برای تحقیق و تحرّی حقیقت و درک جهان از روی منطق و خرد بدون تقلید از نظریّات حاکم و مرسوم زمان.

سوّم: اعتقاد اسپینوزا به نسبیّت حقائق مندرج در کتب عهد عتیق و جدید و ردّ تبیین آنها به صورت تحت اللفظی و هٰکذا تلاش وی برای توافق علم و دین.

چهارم: عدم قبول برتری یک قوم و نژاد بر مبنای مذهب یا عوامل دیگر که در واقع با اصل وحدت عالم انسانی امر بهائی و لزوم ترک جمیع تعصّبات ملّی و مذهبی و نژادی موافق است.

پنجم: در مورد دید خاصّ اسپینوزا نسبت به طبیعت و رابطهٔ خداوند با جهان آفرینش، تفاوت و اختلافی با فلسفهٔ امر بهائی دیده می‌شود: گرچه اسپینوزا خداوند را ذات واجب

الوجود و علّت العلل می‌داند ولکن فلسفهٔ او به گونه‌ای است که غالباً با اعتقاد حلول خداوند در همهٔ اشیاء (پان تئیسم) مشتبه می‌گردد. حال آنکه در حکمت بهائی عالم خلقت صادر از مشیّت اوّلیّه و نمایندهٔ جمال و علم و قدرت خالق است. موجودات به فرمودهٔ حضرت عبدالبهاء "آیات رحمت حقّند" و تجلّی حقّ صدوری است. این مسئلهٔ دقیق در *مفاوضات* و سایر الواح مشروحاً بیان شده است. در اصطلاح حکمای غرب خداوند از نظر اسپینوزا Immanent یعنی درون جهان هستی موجود و مشهود است حال آنکه آئین بهائی معتقد به وجود ذات متعالی Transcedent می‌باشد.

و امّا در مورد امکانات نامحدود تکامل انسانی با شکستن قیود فکری و موانع سنّتی بیشتر از این، باید گفت او در این مورد به آیندهٔ بشریّت خوشبین است. بیان جمال قدم در *لوح عهد*: «مقام انسان بزرگ است اگر به حقّ و راستی تمسّک نماید...» و «ظهور حقّ از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی» و یا «... ظهورات کمالیّه در انفس انسانیّه و ارتقاء ارواحهم الی المقامات الباقیّه و ما یصدّقه عقولهم ظاهر و مشرق شد تا آنکه کلّ فوق ملک و ملکوت مشی نمایند...» ناظر به همین امیدواری و اعتماد به ترقّی و کمال بشر در آتیه در پرتو تعالیم روحانی آئین الهی است.

□□□

باری بررسی زندگی این فیلسوف مظلوم و آزاده اخیراً رونق و رواج تازه‌ای یافته است، در مقالهٔ بسیار مبسوطی در ضمیمهٔ ادبی روزنامهٔ تایمز-لندن[۴] به قلم فردریک بیسر Fredrick Beiser استاد فلسفه می‌گوید: «از میان تمام فلاسفهٔ قرن هفدهم اسپینوزا با افکار و افق عصر ما نزدیکتر است. از جمله نظر انقلابی و رادیکال او که اتّفاقات و پدیده‌های جهان را بر اساس قوانین و نظام طبیعی می‌داند می‌توان پایهٔ علوم و تحقیقات علمی محسوب داشت و هٰکذا نظرات او در مورد کتب مقدّسه و نسبیّت آن بر حسب شرائط زمان و مکان، حقوق بشر و دموکراسی، همه پیشرو افکار لیبرالیسم و آزادی‌خواهی عصر ماست!»

شاید آخرین تحقیق و کتاب دربارهٔ حیات او توسّط فیلسوف نروژی آرنه نس در سال ۱۹۹۹ منتشر شده که زیر عنوان: *انسان آزاد مقدّمه‌ای بر فلسفهٔ اسپینوزا*[۵] به رشتهٔ تحریر آمده است. دانشمند و فیزیکدان فقید آلبرت اینشتین A. Einstein هم از طرفداران فلسفهٔ اسپینوزا بشمار می‌رود و گویا در اورشلیم نیز مرکزی برای مطالعات اسپینوزا تأسیس شده و تحقیقات و انتشاراتی منظّم دارد. ■

## یادداشت‌ها

۱- از جمله در زبان فارسی: سیر حکمت در اروپا اثر محمّد علی فروغی، و مبانی فلسفه نوشتهٔ دکتر آصفه آصفی.

۲- یگانگی سراسر عالم هستی در حدّی که مربوط به عالم طبیعت باشد مورد قبول امر بهائی است امّا امربهائی حساب عالم روح (امر) و عالم حق (خالق) را جدا می‌کند

۳- علّت آنکه وی علم‌الاخلاق را بر پایهٔ "هندسه" معرّفی می‌کند شاید بواسطه مبانی قاطع و صریح علم هندسه است که افلاطون نیز آنرا لازمهٔ مطالعه فلسفه خود می‌دانست و در آکادمیای آتن پژوهندگان حقیقت و فلسفه را ابتدا به تحصیل آن راهنمائی می‌نمود. دکارت و بعضی فلاسفه دیگر هم اساس حکمت خود را برمبانی ریاضی و منطق علمی می‌دانند. از دیدگاه آنان اصول اخلاقی چون علوم ریاضی و هندسه قابل توجیه و درک است.

4- *Times Literary Suplement*, 25.6.1999,

5- *Det Frie Menneske*, Arne Næss.

# نخستین مهاجرین ایرانی در برزیل

بانو فرّخ طاهرزاده

حضرت بهاءالله جلّ ثنائه می‌فرمایند:

«*یا محمّد یا ایّها المهاجر حقّ جلّ جلاله وطن را گذارد و غربت اختیار نمود تا این غربت غربای ارض را به وطن حقیقی رساند این غربت از صد هزار وطن محبوب‌تر است چه که فی سبیل‌الله واقع* شده».

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«*لذّت آسودگی در وطن و حلاوتِ آزادگی از مِحَن بگذرد ولی موهبت هجرت در سبیل حضرت احدیّت باقی و دائمی و مستمرّ و نتائج عظیمه از آن مشتهر*».

در سال ۱۹۵۳ صدمین سال اظهار امر علنی حضرت بهاءالله در بغداد، حضرت ولیّ امرالله نقشهٔ ده‌سالهٔ جهاد کبیر اکبر را به عالم بهائی ابلاغ فرمودند. من فرّخ طاهرزاده و شوهرم حبیب طاهرزاده هر دو آرزوی مهاجرت و تبلیغ را داشتیم. با ریاض پسرمان که ده سال داشت تصمیم گرفتیم در این جهاد کبیر اکبر شرکت نمائیم. ابتدا خواستیم به جزایر پاسیفیک یا افریقا و یا آرژانتین مهاجرت کنیم ولی سفارت‌خانه‌ها به دلائلی به ما ویزا ندادند. خواهی نخواهی به سفارت برزیل مراجعه کردیم مثل اینکه انتظار ما را می‌کشیدند فوراً به ما ویزا دادند. در زمستان سال ۱۹۵۴ با اتوبوس از مسیر طهران، همدان کرمانشاه و بغداد به بیروت رفتیم تا از آنجا با کشتی به ایطالیا و از آنجا به برزیل برویم.

در طهران آقای سیروس ارجمند پسر دائی من آدرس دختر خانمی برزیلی به نام رِناتا که در زمان تحصیل در آلمان می‌شناخته به ما داد که او را در برزیل ملاقات کنیم؛ آدرس را یادداشت کردیم امّا نمی‌دانستیم که این آدرس تنها جایی است که در برزیل ما را از سرگردانی و بلا تکلیفی نجات خواهد داد.

جناب حبیب ثابت پسر خالهٔ من وقتی از مهاجرت ما مطّلع شدند به محفل روحانی ریودوژانیرو تلگرافی ساعت ورود ما را اطّلاع دادند. بعد از ۴۰ روز مسافرت در برّ و بحر بالاخره به مقصد رسیدیم. وقتی ازکشتی پائین آمدیم بین جمعیّت احدی را نیافتیم در صورتی که هر سه مدال بزرگ اسم اعظم به سینه داشتیم که ما را بشناسند. بعدا معلوم شد بخاطر فصل تابستان اعضای محفل به مسافرت رفته بودند و تلگراف به ایشان نرسیده بود.

مأیوس و متأثّر به هتلی رفته شب را خوابیدیم. روز بعد به نظرمان آمد خوبست که از آدرس دختر خانم برزیلی استفاده کنیم. به زحمت آپارتمان را پیدا کرده زنگ زدیم. آقا و خانم سالخورده‌ای درب را باز کردند، وقتی خودمان را معرّفی کردیم با کمال ادب و احترام ما را به داخل منزل دعوت نمودند. هنگام صرف چای برای ما تعریف کردند که از یهودی‌های آلمان هستند که در موقع سلطهٔ هیتلر به برزیل فرار کرده‌اند ولی دخترشان بهائی است و به مسافرت رفته است. ایشان

Municipal با حضور عدّهٔ زیادی از نمایندگان دولت و کلّیّهٔ احبّاء و دوستان جشنی بزرگ تشکیل داد. یکی از نمایندگان که اطّلاع کامل از امر داشت شرح مبسوطی از امر بهائی ایراد کرد. سپس به کلّیّهٔ اعضای محفل چهل سال قبل پلاک برنزی که جملهٔ: «تبریک [اسم شخص] به اوّلین محفل روحانی کورتیبا ۱۹۵۷» اهداء نمودند. چون حبیب طاهرزاده قبلاً صعود نموده بود پلاک او را به دخترم نورا اهداء نمودند.

اینجا دولت و ملّت به جهت تشکیل محفل برای ما جشن می‌گیرند و پذیرایی می‌کنند ولی در ایران دولت و ملّت حکم قتل صادر می‌کنند و از گرفتن جلسات احبّاء ممانعت می‌کنند ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

پسرم ریاض که با ما از طهران همراه بود دورهٔ ابتدائی را در ریو و متوسّطه را در کورتیبا تحصیل کرد. بعد در سال ۱۹۷۰ به جهت تحصیلات عالی به امریکا رفت و در قسمت مهندسی کامپیوتر تحصیل نمود. او با دختری آمریکایی از خانواده‌ای بهائی ازدواج کرد. این دختر علاوه بر ایمان قویّ، ناطقی است زبردست که به جهت ایراد نطق در مواضیع امری از شهرهای دیگر امریکا دعوت می‌شود و نویسندهٔ توانایی است که راجع به حیات حضرت ورقهٔ علیا صبیهٔ والاگهر حضرت بهاءالله کتابی با قطر زیاد نوشته که حاضر برای چاپ است.

شوهرم حبیب طاهرزاده در تمام این مدّت بجز مدّت کوتاهی - به خدمات امری و مسافرت‌های تبلیغی و تشویقی و ترجمهٔ آثار امری از فارسی و عربی به انگلیسی مشغول بود و مدّت ۷ سال هم به دعوت بیت العدل اعظم به ارض اقدس به جهت کمک به ترجمهٔ کتاب مستطاب اقدس اقامت کرد و در ۱۹ اگست ۱۹۹۵ به ملکوت الهی صعود نمود. دخترم نورا هم شیمی تحصیل نمود و در مؤسّسهٔ حفظ محیط زیست کار می‌کند. این نکته را هم باید عرض کنم در تمام مدّتی که ما در برزیل هستیم پدر بزرگوارم روحش شاد (جناب نورالله میثاقیّه) مخارج زندگی ما را پرداختند و به لطف ایشان من در تمام کنفرانس‌های بین‌المللی بهائی شرکت کردم.

در سال‌های قبل فقط یک محفل ملّی به جهت چند مملکت از ممالک امریکای جنوبی بود، با آمدن مهاجرین ایرانی عدّهٔ محافل به حدّ نصاب رسید. در سال ۱۹۶۱ اوّلین کانونشن به جهت انتخاب اوّلین محفل روحانی محلّی در شهر ریودوژانیرو تشکیل شد و جناب ایادی عزیز امرالله علی اکبر فروتن به نمایندگی از طرف هیئت ایادیان مقیم ارض اقدس در این حفلهٔ نورانی حضور داشته و با بیانات و تجربیّات و تذکارهای مفید یاران را محظوظ نمودند. در حال حاضر در برزیل ۱۸۵ محفل روحانی ملّی با متجاوز از ۳۲ هزار نفر بهائی تسجیل شده وجود دارد، از این عدّه جمع کثیری از احبّای بومی Indian سرخ پوست وجود دارند که بسیار مؤمن و در امر ثابت و مستقیمند و در جنگل‌های آمازون دور از شهرها زندگی می‌کنند. حضرت عبدالبهاء پیش‌بینی فرموده‌اند که به مانند اعراب بدوی دورهٔ حضرت محمّد که قلبشان به نور ایمان محمّدی روشن شد قلب این بومی‌های سرخ پوست هم به نور ایمان منوّر خواهد شد.

بدون اندک تردید در همه حال تأییدات لا ریبیّهٔ جمال مبارک شامل حال بود و گرنه ما ذرّهٔ خاکیم. ■

# نمی خواهم بمیرم

**فریدون مشیری**

نمی خواهم بمیرم، با که باید گفت؟
کجا باید صدا سر داد؟
در زیر کدامین آسمان،
روی کدامین کوه؟

که در ذرّات هستی ره برد توفان این اندوه
که از افلاک عالم بگذرد پژواک این فریاد!
کجا باید صدا سر داد؟

فضا خاموش و درگاه قضا دور است
زمین کَر، آسمان کور است
نمی خواهم بمیرم، با که باید گفت؟

اگر زشت و اگر زیبا
اگر دون و اگر والا
من این دنیای فانی را
هزاران بار از آن دنیای باقی دوست‌تر دارم.

به دوشم گرچه بار غم توانفرساست
وجودم گرچه گردآلود سختی هاست
نمی خواهم از این جا دست بردارم!

تنم در تار و پود عشق انسان‌های خوبِ
نازنین بسته است.
دلم با صد هزاران رشته با این خلق
با این مهر، با این ماه، با این خاک، با این
آب...
پیوسته است.

مراد از زنده ماندن امتداد خورد و خوابم نیست
توانِ دیدنِ دنیای ره گم کرده در رنج و عذابم نیست
هوای همنشینی با گل و ساز و شرابم نیست.

جهان بیمار و رنجور است.
دو روزی را که بر بالین این بیمار باید زیست
اگر دردی ز جانش بر ندارم ناجوانمردی است.

نمی خواهم بمیرم تا محبّت را به انسان‌ها بیاموزم
بمانم تا عدالت را بر افرازم، بیفروزم
خرد را، مهر را تا جاودان بر تخت بنشانم
به پیش پای فرداهای بهتر گل بر افشانم
چه فردایی، چه دنیایی!
جهان سرشار از عشق و گل و موسیقی و
نور است...

نمی خواهم بمیرم، ای خدا!
ای آسمان! ای شب!
نمی خواهم، نمی خواهم، نمی خواهم،
مگر زور است؟

# کجا خواب ماندی در این خاک پوک؟

## سیروس شمیسا

چه بسیار در باغ‌ها شاخه رویید یا ساقه خشکید
ولی باغ را از بهارانِ سبز شکفتن
و پاییز زرد فسردن
گریزی نباشد
اگر ساقهٔ نسترن‌ها نمیرد
اگر شاخهٔ بید بُن‌ها بماند
نه این باغ نیست
کجا باغ دیدی که آمیزش تلخ و شیرینی از نغمهٔ بلبلان سحرگاه گلزار –
با غار غار غروب زمستانی زاغ نیست؟
نه، این سرگذشت زمین است و این سرنوشت زمان است.

ولی من دلم سخت می‌گیرد از کوچ پاییزی باغ ها
در پس و پشت این کوه‌های پر از برف
و در کاروانی که عمری است آرام با آن از این دشت‌ها می‌رویم
سخن‌ها اگر چند بسیار گفتیم با همسفر،
در لب چاه، یا پای آتش
و یا عصرهای تماشای این باغ و راغ از میان کجاوه
در این آخر جاده
مانده است یک راه
مرا از تو ای انس جاوید پرهیز نیست
که با هم سر سفرهٔ زندگی نان شکستیم از عصر آغاز تاریخ حمل امانت
که با هم دواندیم آتش بر این روی و موی از میان زمستان سوزان ایّام
ولیکن چه چاره؟ چه چاره؟

ژانویه دو هزار و یک

# رستاخیز ایران و ظهور زبان و ادبیّات ملّی

استاد احسان یارشاطر

ترجمهٔ دکتر فریدون وهمن

**یادداشت مترجم:**

مقالهٔ زیر از جلد چهارم مجموعهٔ گرانبهای «تاریخ بشریّت *History of Humanity*» که به اهتمام یونسکو نشر گردیده ترجمه شده است. این مجموعه که توسط جمعی از پژوهشگران شرق و غرب نگاشته شده، در هفت مجلّد سرگذشت انسان را از دوران پیش از تاریخ تا قرن بیستم مورد مطالعه قرار می‌دهد. مجلّد چهارم اختصاص به قرن هفتم تا قرن شانزدهم دارد و طبعاً چون ظهور اسلام در قرن هفتم میلادی واقع شده مقالات فراوانی به رشد و توسعهٔ این دیانت اختصاص یافته است.

در این مجلّد استاد احسان یارشاطر مقاله‌ای تحت عنوان «رستاخیز ایران و ظهور زبان و ادبیّات ملّی» دارند که ترجمهٔ آن در زیر به نظر خوانندگان می‌رسد.

مقالهٔ حاضر را می‌توان از سویی خلاصهٔ رسالهٔ عالمانه و ممتازی دانست که استاد یارشاطر در کتاب «حضور ایران در جهان اسلام *The Persian Presence in the Islamic World*» نگاشته‌اند. این کتاب به بزرگداشت استاد اسلام شناس جیورجیو لوی دلا ویدا Georgio Levi Della Vida اختصاص یافته است. مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه کالیفرنیا هر دو سال یک بار جایزه‌ای بنام آن استاد، به پژوهشگرانی که دستاورهای چشمگیر و پایداری در مطالعات اسلامی داشته‌اند تقدیم می‌دارد و استاد یارشاطر سیزدهمین فردی است که به دریافت این جایزهٔ ممتاز نایل می‌شود. در مراسمی که برای تقدیم این جایزه برگزار می‌شود استاد مدعوّ یک سخنرانی در زمینهٔ تحقیقات خود ایراد می‌دارد و نیز از جمعی دیگر از محقّقین دعوت می‌نماید که در همان زمینه سخنرانی نمایند. کتاب «حضور ایران در جهان اسلام» سیزدهمین مجلّد از سخنرانی‌های این مراسم به شمار می‌رود.

نکته‌ای که باید مورد توجّه قرار گیرد آنست که استاد یارشاطر در رسالهٔ یاد شده در بالا و نیز در مقالهٔ کنونی پس از بیان رستاخیز فرهنگی ایران و نمایاندن نیرو و نفوذ معنوی این فرهنگ در حوزهٔ وسیعی از جهان آن روز، به این استدلال می‌پردازند که همین فرهنگ ایرانی-اسلامی بود که دوّمین دورهٔ تمدّن اسلامی را بنا نهاد و آن را به اوج شکوفائی رساند، و این امر در زمانی رخ داد که دورهٔ نخست آن تمدّن یعنی تمدّن عربی با پایان کار عبّاسیان به تدریج رو به زوال گرفت و سپس با متلاشی شدن دستگاه خلافت برای همیشه

خاموش شد.

رسالهٔ استاد یارشاطر در ۱۲۵ صفحه و همراه با صدها یادداشت آمده، و همانطور که خود در مقدّمهٔ آن نوشته‌اند کوشش ایشان بر آن بوده است که تا حدّ ممکن آراء و عقاید دانشمندان و مورّخین شرق و غرب را، از آغاز اسلام تاکنون، عرضه دارند تا نظریاتشان بر بستر وسیع‌تری از دلایل و مدارک موجود متکی باشد.

سوای رسالهٔ استاد یارشاطر - که به روان دکتر احمد تفضّلی تقدیم شده کتاب شامل مقالات دیگری از جمعی از اساتید ممتاز در رشتهٔ اسلام‌شناسی است که هر یک نفوذ فرهنگی ایران و نقش مؤثّر دانشمندان ایرانی را در رشته‌های گوناگون هنر و علم مورد بررسی قرار داده‌اند. مقدّمهٔ کتاب به قلم استاد امین بنانی است.

مقالهٔ زیر بطور فشرده ولی روشن نکته‌های مهمّ رساله‌ای را که در بالا از آن نام بردیم در بر دارد. این مقاله نیز سرشار از استنادات گوناگون به عقاید و آراء پژوهندگان است که با دقّت در ترجمه آمده است ولی برای رعایت اختصار فقط به آوردن چند منبع در پاورقی‌ها اکتفا گردیده. برای دسترسی به همهٔ منابع علاقمندان می‌توانند به اصل کتاب مراجعه فرمایند.

## پایان یک امپراطوری و بیرنگ شدن یک دیانت و فرهنگ

برای دریافت اهمیّت رستاخیز فرهنگی ایران پس از آنکه اسلام در آن کشور استقرار یافت، ضروری است که نظری به آنچه بر اثر فتح مسلمین به خاموشی گرایید و یا نابود شد بیافکنیم و ببینیم در فاصلهٔ نابود شدن امپراطوری ساسانیان و تجدید حیات فرهنگ ایران در آن کشور چه گذشت و آن رستاخیز در چه شرایطی و به چه صورتی انجام پذیرفت.

در سال ۶۴۲ م. در جنگ نهاوند که اعراب آن را «فتح الفتوح» نامیده‌اند ایران از لشکر عرب مسلمان شکست فاحشی خورد و ناقوس مرگ یک امپراطوری نیرومند که قرن‌ها اعراب با احترام و تحسین به آن می‌نگریستند به صدا در آمد. نواحی بزرگ ایران در طول ده سال یکی پس از دیگری به تسخیر نیروهای پیشتاز عرب در آمد، و قتل شرم‌بار یزدگرد سوّم آخرین شاهنشاه ساسانی در سال ۶۵۲ به دست آسیابانی که به آسیای او پناه برده بود سرنوشت سلسلهٔ دیرپای ساسانی (۶۵۲-۲۲۴)، یکی از دو ابرقدرت زمان خود (دیگری امپراطوری بیزانس) را برای همیشه رقم زد. پیروزی اسلام هم‌چنین سلطهٔ نیرومند سازمان دینی زردشتی را که دوشادوش با ساسانیان بر کشور چیرگی داشت بپایان آورد.

در زمان ظهور اسلام، ایران به خاطر جنگ‌های طولانی با بیزانس، مالیات‌های هنگفت (که سازمان دینی و اشراف از آن معاف بودند)، و بی‌عدالتی‌های ستوه آور دربار و روحانیون به ضعف گراییده بود. آخرین پادشاهان سلسلهٔ ساسانی در پوششی پر تجمّل و خیره کننده از زرق و برق، صدفی پر شکوه و درخشنده به جهان خارج نشان می‌دادند که اشغال ایران به دست اعراب آن صدف را شکافت و فرسودگی و توخالی بودن آن را نمایان ساخت.

اختلافات داخلی و رقابت‌های خاندان‌های بزرگ با یکدیگر، سازمان اداری کشور را فلج ساخته بود و ایران آمادگی شورشی اجتماعی داشت.

## آمـــدن اسـلام و دگـرگون شـدن جامعهٔ ایران

اسلام در زمانی بسیار مناسب، با پیام روحانی شورانگیز و با لشکری معتقد به ایران وارد شد. مقاومت در برابر جمع این دو نیرو بیهوده بود و رو آوردن ایرانیان به اسلام آغاز گردید. برخی به اجبار، و گاه با جنگ به اسلام ایمان آوردند. برای مثال، در ماوراءالنهر و خراسان که ساکنان برخی از شهرهای بزرگ مقاومت نظامی از خود نشان دادند و گاه پس از شکست سربه شورش برمی‌داشتند، ایمان به اسلام به اجبار بود. با آنکه سرانجام زردشتی‌ها به مانند یهودیان و مسیحیان «اهل الکتاب» شناخته شده و اجازه یافتند در مقابل پرداخت جزیه دین خود و آئین‌های آن را حفظ کنند، رو آوردن به اسلام مخصوصا در شهرها ادامه یافت و گاه انبوهی گرفت. عامل دیگری که این جریان را قوّت بخشید پیش گرفتن روش منفی و سیاست تحقیر نسبت به کسانی بود که دیانت خود را حفظ کرده بودند. (از جمله محرومیت ایشان از کارهای عمومی، تعیین مجازات‌های کمتر در مورد کسانی که ایشان را مورد جنایت یا ستم قرار می‌دادند، و در موارد ارث ترجیح دادن افراد مسلمان خانواده به کسانی که هنوز در دیانت قدیمی پایدار بودند.)

امّا جمعی هم بودند که برای رهائی از تحقیری که به ایشان روا می‌شد ترجیح دادند به هندوستان مهاجرت کنند. بازماندگان آنان پارسیان هند و پاکستان هستند که با تماس همیشگی با برادران دینی خود در ایران توانستند متون دینی و آداب و رسوم کهن را حفظ نمایند. در دهات و نقاط دور افتاده مردم این سختی‌ها را به بهای حفظ ایمان خود تحمّل می‌نمودند. فارس، زادگاه ساسانیان، هنوز در قرن دهم جمعیّت قابل ملاحظه‌ای زردشتی داشت، و گروه‌هائی از زردشتیان تا به امروز در نقاطی از یزد و کرمان به رسوم و آداب زردشتی وفادارند. حتّی برخی که به اسلام ایمان آورده بودند گاه ضروری می‌دانستند که بنا به سنّتی عربی که به پیش از اسلام باز می‌گشت، خود را به قبیله و یا عشیره‌ای عرب پیوند دهند و موالی ایشان شوند تا بتوانند از حمایت‌های قبیله‌ای بهره‌مند گردیده و یا از لحاظ اجتماعی جاپای محکم‌تری بیابند. تعداد موالی چنان افزایش یافت که ایشان خیلی زود به صورت یکی از نیروهای مهم در صحنهٔ سیاسی و فرهنگی اسلام در آمدند.

در همین زمان، زبان عربی زبان فاتحین و قرآن و نمازهای روزانه، در میان نخبگان ایرانی ریشه دواند. در زمان حجّاج ابن یوسف که در سال‌های ۶۶۱ تا ۷۱۴ فرماندار ایران و عراق بود، زبان عربی در دفاتر دیوانی و دولتی جایگزین زبان پهلوی شد و راه را برای آنکه نحوهٔ نگارش ایرانیان به روش خط عربی تغییر یابد باز کرد.

ایمان به اسلام تحوّلات بزرگی در جهان بینی دینی و آداب و رسوم زردشتیان قبلی بوجود آورد. اهورامزدا جای خود را به الله نیرومندی داد که وحدت مطلقه‌اش اجازهٔ حضور هیچ شریکی را در ساحتش نمی‌داد؛ اهریمن، شاهزادهٔ تاریکی، مقام مستقل خود را از دست داد و در افکار عامّه به صورت شیطانی در آمد که مخلوق خداوند است؛ آتشکده‌ها جای خود را به مساجد داد؛ و روزه گرفتن که کاری اهریمنی شناخته می‌شد (چون در دین زردشتی گرسنگی از پدیده‌های اهریمن است)، و سفر به مکّه برای انجام مراسم حج، بر مؤمنان که اینک در وقت نماز رو به مکّه می‌ایستادند و

مردگان خود را بجای گذاردن بر صخره‌ها که خوراک لاشخورها شوند به خاک می‌سپاردند واجب گشت. آب و آتش و خاک و هوا، قدوست خود را از دست دادند و سگ، که حیوانی محبوب بود و حضورش در برخی مراسم و آداب مذهبی ضرورت داشت نجس شناخته شد. مؤبدان و رهبران زردشتی که پاسداران آداب و دانش دینی بودند از جایگاه بلند خود افتادند و هر آنچه که ذرّه‌ای بوی مانویّت یا آئین مزدک و یا مغان را می‌داد مورد سوءظن قرار گرفت. ایرانیان به تبلیغ اسلام و شرکت در جهادهای دینی دست گشادند.

زندگانی فرهنگی نیز دستخوش تحوّلات عمده شد. کتاب‌ها که به زبان پهلوی نگاشته می‌شد و اینک به خاطر ناشناس شدن خط دیگر قابل فهم نبود به کناری افتاد، و در نتیجه رشتهٔ ارتباطی مهمّی با ایران گذشته بریده گشت و ایران هر چه بیشتر به مدار اسلام کشیده شد. لغات عربی - ابتدا لغات دینی، سپس اصطلاحات و لغات اداری و سرانجام سایر لغات هر چه بیشتر وارد زبان فارسی شد. ایرانیان به عربی شعر گفتند، اوزان شعر فارسی با معادل عربی آن تطبیق داده شد و پژوهشگران در بحث ادبیّات اصطلاحات عروضی و معانی بیان عربی را بکار گرفتند.

## شرکت ایرانیان در پیشبرد تمدن اسلامی

با قبول دین جدید، اینک ایرانیان، به مانند مسلمانان سایر مراکز فرهنگی مثل عراق، سوریه، افریقای شمالی و اسپانیا، کوشش خویش را وقف تحکیم اسلام و جوابگو نمودن آن به نیازهای روشنفکری، فقهی و حقوقی دانش آموختگان خاورمیانه نمودند. کتاب‌های عمدهٔ ادبی و تاریخی خویش، از جمله خدای نامک را که تاریخ و افسانه‌های پادشاهان و قهرمانان کهن ایران بود؛ و نیز کلیله و دمنه، مجموعه‌ای از افسانه‌های رایج در ایران را از اصلی هندی؛ همراه با بسیاری داستان‌های تاریخی، اندرزنامه‌ها، کتاب هائی در آداب ملوک و سلاطین و رسالات علمی به عربی ترجمه نمودند. ایرانیان هم‌چنین به غنی ساختن علوم اسلامی همّت گماشتند. سیاههٔ اسامی دانشمندان اسلامی در دوران نخستین و کلاسیک با نام بسیاری از ایرانیان آراسته است[1]. برتری ایشان چه از لحاظ تعداد و چه از لحاظ کیفیت تحقیقاتشان به حدّی بود که مورّخ عرب ابن خلدون در قرن چهاردهم به این نتیجه رسید که جز چند استثناء، بیشتر عالمان و محقّقین اسلامی هم در زمینه‌های دینی و هم در زمینه‌های علمی ایرانی (عجم) بوده‌اند، و اگر محقّقی اصل عربی داشته تربیتش ایرانی و زبانش فارسی بوده و معلّمین ایرانی داشته است، و همهٔ اینها علیرغم این حقیقت که اسلام در محیطی عربی و از پیامبری عرب به دنیا آمد[2]. در همین زمینه یکی از پژوهندگان اسلام در زمان ما می‌نویسد:

> در یک تجزیه و تحلیل نهایی، به نظر من ممکن نیست بتوان انکار کرد که اسلام خیلی بیش از آنچه به جمعی قبایل فاتح عرب مدیون باشد، مدیون نو دینان غیر عرب مغلوب است، و این حقیقتی است روشن و غیر قابل تردید... اسلام به عنوان یک دین و تئوری سیاسی رشد کنونی را باید سپاسگزار "موالی" خود باشد[3].

سوای تعداد فراوان محقّقین ایرانی، سهم عظیم ایرانیان در پیشبرد دیانت اسلام و غنی ساختن فرهنگ آن را می‌توان با این

مقیاس هم اندازه گرفت که درخشنده‌ترین علما و پژوهندگان مسلمان عموماً ریشهٔ ایرانی داشته‌اند مثل: عبدالحمید کاتب بنیان‌گزار سبک انشاء و رسالت و "پدر نثر عربی"؛ ابن مقفّع (وفات ۷۵۶ م.) نویسنده، مترجم، نظریه پرداز سیاسی، و بنیان‌گزار نثر عربی؛ ابن اسحق (وفات ۷۶۷ م.) از نخستین کسانی که تاریخ حیات پیغمبر را نگاشت؛ ابوحنیفه (وفات ۷۶۷ م.) از برجستگان علم قضاوت و بنیان گذار مذهب حنفی؛ سیبویه (وفات ۷۹۳؟ م.) از پیشروان علم دستور زبان عربی؛ محمّد خوارزمی (وفات ۸۴۷ م.) ریاضی دان و جغرافی‌دان بزرگ و پدر علم جبر؛ ابراهیم موصلی (وفات ۸۰۴ م.) و فرزندش اسحاق (وفات ۸۵۰ م.)، موسیقی‌دانان برجسته؛ ابن قتیبه (وفات ۸۸۷ م.) پژوهشگر و مورّخ معروف؛ بایزید (وفات ۸۷۵ م.)، جنید (وفات ۹۱۰ م)، و حلاج (وفات ۹۲۲ م.) عارفان مشهور؛ محمّد جریر طبری (وفات ۹۲۳ م) مؤلّف مشهورترین تاریخ در زبان عربی؛ ابوبکر رازی (وفات ۹۲۵ م.) طبیب و فیلسوف نام آور؛ ابن سینا (وفات ۱۰۳۷ م.) برجسته‌ترین طبیب، مؤلّف کتاب قانون در طب و بزرگترین فیلسوف جهان اسلام؛ ابوریحان بیرونی (وفات ۱۰۵۰ م.) عالم برجستهٔ جهان اسلام و متخصّص در رشته‌های گوناگون علوم؛ غزالی (وفات ۱۱۱۱ م.) بانفوذترین فقیه جهان اسلام؛ و مؤلّفان شش جلد احادیث سنّی که جملگی ایرانی بودند[۴]. امّا از این نکته نباید گذشت که دین مشترک پژوهندگان، و زبان عربی که به عنوان زبان علمی بکار می‌بردند تفاوت ملیّت‌ها را بین محقّقان اسلامی بی‌رنگ ساخته بود.

با مسلمان شدن ایرانیان و شرکت همه جانبه و صمیمانهٔ ایشان در ساختمان و پیشبرد تمدّن نوپا و نوخیز اسلامی، شاید این تصوّر برود که ایران نیز به مانند سوریه، عراق، و مصر بکلّی سنّت‌های کهن و نهادهای بارز فرهنگی خود را از دست داد. ولی این امر اتّفاق نیافتاد. ایران بار دیگر، اگر نه از نظر سیاسی، لااقل در زمینه‌های فرهنگ و زبان به بپاخاست، و با این بپاخاستن بنیان دورهٔ دوّم تمدّن اسلامی را بنا نهاد.

## تجدید حیات زبان فارسی و از سرگیری فعّالیّت‌های ادبی

رستاخیز فرهنگی ایران در قرن نهم یعنی تقریبا دو قرن پس از سقوط سلسلهٔ ساسانی رخ داد. دلبستگی شدید نسبت به میراث‌های ملّی و افتخارات گذشته که نیمه جوشان در بطن جامعه وجود داشت گاهی خود را در رویارویی با تمایلاتی که ایران را در راستای عربی ساختن و جامعهٔ یکدست اسلامی شدن پیش می‌برد نشان می‌داد. از جمله، کاتبان و دیوانیان ایرانی مخصوصاً در دوره‌ای که "عصر طلائی اسلام" نامیده شده (۷۴۹-۸۴۷)، بصورت روشنی تمایلات افتخارآمیز ملّی خود را ظاهر می‌ساختند. جاحظ دانشمند معروف قرن دهم، در بخشی طولانی از رسالهٔ خود که به سرزنش این کاتبان اختصاص داده ایشان را به این متّهم ساخته که فقط دانش و آگاهی‌های عالمان زمان ساسانیان را مورد پژوهش قرار می‌دهند، علوم اسلامی را به تمسخر می‌گیرند و سنن عربی را تحقیر می‌دارند[۵]. نهضت شعوبیه یکی از چندین بازتاب‌های چنین احساسی بود. هدف این نهضت که در قرون هشت تا ده میلادی قوّت گرفت برتر شماردن ملل غیر عرب - مخصوصا

ایرانیان - بر اعراب با تمجید از دستاوردها و خصایل ایرانیان و نشان دادن کاستی‌ها و کژی‌های اعراب بود[۶].

چندین واقعه در پیشبرد و تشویق چنین احساساتی تاثیر خاصّ داشت. یکی رهبری و درایت ابومسلم و موفقیّت چشمگیر او در برانداختن سلسلهٔ امویان در سال ۷۴۹ و به ثمر رساندن انقلاب عبّاسیان بود. امویان معتقد به سروری و رهبری اعراب و حکومت آنان بر مسلمانان غیر عرب بودند، و بر خلاف دستور قرآن، ایشان را خوار و پست بشمار می‌آوردند. عباسیان در تبلیغات خود دیدگاه وسیع‌تری از اسلام را عرضه می‌داشتند و قول می‌دادند که با موالی رفتار بهتری داشته باشند. لشگری که امویان را شکست داد اگر چه از ملیّت‌های گوناگون تشکیل می‌شد ولی بطور مشخّص کیفیت خراسانی داشت و زبان فارسی را برای مکالمه و ارتباط بکار می‌برد. پیروزی شگفت‌انگیز ابومسلم و به سلطه رسیدن عباسیان که به وفاداری قبیله‌ای با بدگمانی می‌نگریستند راه را برای شرکت همه جانبهٔ ایرانیان در تمام امور کشور اسلامی باز کرد. این امر به ایرانیان اعتماد به نفس تازه‌ای داد. وقتی که منصور دوّم خلیفهٔ عبّاسی دستور قتل ابومسلم را داد خراسانیان آن کار را به توطئه‌ای خائنانه تعبیر کردند و در چندین نقطه در خراسان شورش‌های مذهبی- سیاسی برپا نمودند.

در سال ۱۸۲۱ یکی از فرماندهان ایرانی تبار لشکر مأمون خلیفهٔ عبّاسی بنام طاهر به فرمانروائی خراسان منصوب شد. وی و فرزندانش مدّت پنجاه و دو سال بصورت سلسله‌ای نیمه مستقل بر شرق ایران حکومت کردند. دورانی از حکومت ایشان همزمان با ضعف سیاسی دستگاه خلیفهٔ عبّاسی، به پا خاستن سلسله‌های محلّی و سستی گرفتن تسلط خلیفه بر نواحی دور دست بود.

یکی از این دودمان‌ها صفّاریان (دورهٔ اوّل ۹۰۱-۸۶۷) آغازگر رستاخیز ایران بودند. بنیان گذار این سلسله یعقوب لیث (حکومت ۸۷۹-۸۶۷) سربازی با شهامت و قابلیّتِ استثنائی بود که از خانواده‌ای معمولی و از پدری مسگر برخاست و حکمران شرق و جنوب ایران گشت، تا بغداد لشگر راند و قدرت خلیفهٔ عباسی معتمد را به مبارزه طلبید. وقتی شاعری بر رسم زمان قصیده‌ای به عربی در مدح او سرود، وی او را ملامت کرد که چرا به زبانی که نمی‌فهمد برایش شعر سروده است. با شنیدن این سخن محمد بن وصّاف که ادارهٔ امور دیوان او را بر عهده داشت قصیده‌ای به فارسی در مدحش سرود و این قصیده (بر اساس روایت مؤلف ناشناس تاریخ سیستان که شعر را نقل نموده) آغاز سرودن شعر به این زبان بوده است.

این نظریّه که نخستین شعر فارسی در زمان صفّاریان سروده شد کاملاً درست نیست. شواهد و حتّی نمونه‌هایی از اشعار فارسی که در زمان طاهریان سروده شده در دست است، شامل دو قطعه از حنظلهٔ بادغیسی. و البته می‌توان به آسانی تصوّر نمود که زودتر از آن هم کوشش‌هایی برای سرودن شعر به اوزان محلّی و یا در قالب شعر عربی بطور پراکنده اینجا و آنجا صورت گرفته باشد، امّا از آن‌ها چیزی به دست ما نرسیده است. اقدام یعقوب محرّکی در سرودن شعر فارسی شد و آغاز سنّتی گردید که سامانیان پیشروان راستین رستاخیز ادبی فارسی آن را برگرفته و گسترش دادند.

سامانیان (۱۰۰۵-۸۱۹) از بلخ در

شمال افغانستان بودند و نسب خود را به بهرام چوبین سردار مشهور هرمز چهارم پادشاه ساسانی می‌رساندند. جدّ آنان سامان نام داشت که خود اسلام آورده بود و مأمون چهار نوهٔ او را حکومت نواحی مختلف در ماوراءالنهر داد. یکی از ایشان نصر بن احمد در سال ۸۷۵ بر تمامی آن نواحی حکومت یافت. برادر و جانشین او اسمعیل این قدرت را مستقر ساخت و مرزهای خود را در برابر حملات ترک‌های غیر مسلمان در شمال شرق مستحکم نمود.

در سال ۹۰۰ خلیفهٔ عباسی معتمد به عنوان پاداش بخاطر آنکه اسمعیل، عمربن لیث جانشین یعقوب صفاری را شکست داده بود به او حکومت خراسان راکه تا آن زمان طاهریان و صفّاریان بر آن حکومت داشتند داد. اکنون فرمان اسمعیل از سیر دریا در شمال تا مرزهای هند در افغانستان جاری بود. وی برخی از حکمروایان ناحیه‌ای در حاشیهٔ منطقهٔ خود مثل خوارزم در شمال و سیستان در جنوب را نیز تحت سلطه آورد.

سامانیان توانستند با محکم کردن مرزهای خود، با امن کردن راه‌های تجارتی و تأمین امنیّت کاروانان، و با بدست آوردن اطمینان خلیفه، قلمرو خود را آباد و پر نعمت سازند. رفتارشان با رعایا عادلانه بود و دربارشان بخارا و سمرقند مرکز دانش و پناهگاه دانشمندان و نویسندگان و شاعران شد. حکمروائی ایشان بر روش عبّاسیان بود که آنان نیز تا حدّ زیادی شیوهٔ حکومت ساسانیان را اقتباس نموده بودند. ادارهٔ امور کشور را به دست وزیری سپردند که مردی با فرهنگ و پر تجربه بود و دیوانیان کشور را زیر نظر داشت. سازمان اداری و مالی و قضائی سامانیان سرمشقی برای سلسله‌های بعدی شد. غزنویان آن را اقتباس نمودند، سلجوقیان همان روش را تا حمله مغول ادامه دادند و همان شیوه در صورت و روش کلّی خود تا قرن نوزدهم ادامه یافت.

اهمیت سامانیان نه تنها در اتّخاذ یک نظام اداری دیرپا بود بلکه مهم‌تر از آن در پشتیبانی و تشویق بیدریغ ایشان در تولّد و رشد یک فرهنگ نیرومند پر بار، و نیز کوشش در ایجاد آثار نظم و نثر به زبان فارسی بود. در همان حال بکار بردن عربی را نیز از دست نگذاشتند. دربار ایشان که مورد هم‌چشمی جانشینانشان قرار گرفت آراسته به حضور کسانی بود چون رودکی پدر شعر فارسی و مدیحه سرای دربار نصربن احمد سامانی (۹۴۳-۹۱۴)، مسعودی مروزی، شهید بلخی، محمدفرالاوی، ابوشکور بلخی، ابوشعیب هراتی، حکیم میسری مؤلّف کتاب طبی به نظم، ابوطاهر خسروانی، ابوالمؤیّد بلخی، بدیع بلخی، منجیک ترمذی، طاهر جغانی، و بسیاری دیگر.

به این فهرست خیره کننده از بزرگان ادب و علم باید نام فردوسی حماسه سرای بزرگ را نیز بیفزاییم که حماسهٔ سترک خود شاهنامه را نخستین بار پیش از سال ۱۰۰۰ در زمان سامانیان به پایان آورد ولی مجبور شد آن را به محمود غزنوی (۱۰۳۰-۹۹۸) که نتوانست اهمیت شاهنامه را درک کند هدیه نماید.

از برجستگی‌های شعر دورهٔ سامانیان، یعنی قرن دهم میلادی، در درجه اول تنوّعی است که در آن بچشم می‌خورد. آنچه که از این دوران باقی مانده شامل نمونه‌هایی از اشعار غنائی، حماسی، پندآمیز، روایتی، آموزنده، فلسفی، مدیحه، هجو و طنز و پرخاشگر

می‌باشد. برجستگی دیگر این شعر پختگی و بلوغ آن علیرغم نوسالی آن است. این پختگی نه تنها در مضامین و معانی بلکه در زبان و شیوهٔ بیان آن معانی نیز بچشم می‌خورد. در بهترین این اشعار هیچ چیز کهنه دیده نمی‌شود، حتّی اگر با مقایسه با اشعاری که بعدها سروده شد از هر نوع پیرایشی عاری باشد و مختصر و روشن مطلب را بیان دارد. اشعار این دوره نمایندهٔ فرهنگی غنی و ریشه دار است که به خاطر نشاط و جوانی که در آنها موج می‌زند، دید مثبتشان به زندگی، و سبُک پروازیشان مورد توجّه قرار گرفته‌است. شعر دورهٔ سامانیان گرچه از تفکّرات فلسفی بی بهره نیست ولی خود را اسیر نفی جهان و عزلت گزینی و احساسات عرفانی و یا به گوشه نهادن لذّات زندگی دنیوی نمی‌کند. عشق به طبیعت و ستایش نشاط‌آمیز زیبائی‌ها و کامروائی ها از این اشعار می‌تراود. لحن نیرومند و پرتوان آن برتری شایانی بر وزن و قافیه دارد.تشبیهات و معانی مجازی که در آن دو چیز به هم شبیه شده باشند (مثل: لب و یاقوت، ابرو و کمان، دندان و مروارید)، و یا تشبیهاتی که بر اساس جسمانی نمودن معانی قرار گرفته و معانی اصلی بیان را تشکیل دهد (مثلاً: دست تقدیر، چشمان حریص)، و یا تشبیهات دور و دراز دیگر در این اشعار زیاد مورد اعتنا نبوده است. اشعار غنائی که اغلب مخاطب آن مصاحب جوانی از مردان بوده طبیعتی سبک و بذله‌آمیز دارد. مایهٔ غالب در غزل‌های شعرای بعدی که از بی مهری معشوق و عدم دسترسی عاشق به محبوبهٔ خویش شکایت و زاری می‌کند در اشعار دورهٔ سامانیان دیده نمی‌شود، اگر چه آگاهی از گذشت زمان و گفتگو از ناپایداری بخت در آنها کم نیست.

افتخار به گذشته ایران موجب توجه شدید به تاریخ پیش از اسلام ایران و افسانه‌های آن گردید. چندین اثر حماسی درباره تاریخ افسانه‌ای ایران به نگارش آمد، از جمله یکی به نظم توسط مسعود مروزی و دیگری به نثر اثر ابو مؤیّد بلخی که هیچ یک از آن دو اثر به دست ما نرسیده است؛ و نیز اثر دیگری به نثر اثر ابو منصور معمری (یا معمّری) وزیر ابو منصور محمد سامانی فرمانروای خراسان که فقط دیباچهٔ آن باقی مانده است. شاعری به نام دقیقی سرودن داستان گشتاسب و آمدن زردشت را آغاز کرد ولی آنقدر زنده نماند که بتواند آن را بپایان برساند.

اوج این کوشش‌ها خلق شاهنامه توسط فردوسی بود که اثر حماسی سترگی قریب به ۵۰۰۰۰ شعر است (شامل ۱۰۰۰ بیت از اشعار دقیقی). این اثر تاریخ ایران را از زمان نخستین پادشاه اساطیری گیومرث تا آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم بیان می‌دارد. تاریخی است حماسی در نهایت زیبائی و شور با وقایعی جذّاب، حوادثی پر مخاطره، پندهای اخلاقی، داستان‌های عاشقانه و نکته‌های فلسفی که قدرت و نبوغ فردوسی آن تاریخ والا را در غالب شعری فخیم که شایسته‌اش باشد ریخته است. صفحات شاهنامه سرشار از دلبستگی شدید به عقاید و آرمان‌های ایران کهن و سنن قهرمانی آنست. سرگذشت زندگانی قهرمانان شجاع آن که گویاترین و زیباترین بخش این حماسه را تشکیل می‌دهد، در ایمان ایشان به وظیفهٔ شان که دفاع از تمامیت کشور ایران و مظهر آن پادشاهی باشد شکل گرفته است. شاهنامه بهتر از هر کتابی نمایندهٔ روح ایران دوستی مردم شرق ایران است که آغازگر رستاخیز فرهنگی ایران و زنده ساختن نهادهای فرهنگی و ادبی کشور خود بودند، امری که

قرن‌های بعد نیز ادامه یافت. در این زمینه شاهنامه ستون استوار افتخار و هویّت ملی ایران شد و موجب گردید که در طول قرن‌های پر اضطراب و طوفان‌زای آینده که کشور دستخوش حملهٔ ترکان، مغولان، و تاتارها شد این هویّت حفظ گردد.

هم‌چنین در قرن دهم در زمان سامانیان و دست نشاندگان ایشان بود که نثر فارسی به عنوان زبان علم و دانش پا گرفت و بدینترتیب انحصار کامل زبان عربی در این زمینه پایان یافت. سبک منشیانه فارسی که در زمان امویان و با سبک ابداع‌آمیز ابوالعلاء سالم و عبدالحمید کاتب سرمشقی برای نگارش سبک‌های عربی گردیده بود توسط منشیان فرهیختهٔ سامانیان تجدید حیات یافت. غنای اقتصادی و فرهنگی همراه با تداوم و ثبات سیاسی موجب روآوردن به فعالیت‌های فرهنگی و افزونی یافتن شوق مطالعه همراه با ازدیاد تولید کتاب و ایجاد کتابخانه‌ها گردید. شرحی که ابن سینا از کتابخانهٔ غنی نوح بن منصور سامانی (۹۹۷-۹۷۶) در بخارا نگاشته شاهدی بر شکوفایی فرهنگ در آن دوران است.

چندین اثر مهم که آنها را پیشرو نثر فارسی می‌دانیم در این دوران بوجود آمد. از جملهٔ این آثار ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری اثر ابوعلی بلعمی است که به امر منصور بن نوح سامانی انجام یافت (۹۷۶-۹۶۱)؛ تفسیر طبری

ترجمهٔ تفسیر مفصّل طبری به قرآن است که به فرمان همین پادشاه صورت گرفت. هم‌او بود که علماء طراز اوّل اسلام را در قلمرو خود گرد آورد و از آنان جواز گرفت که خواندن قرآن به زبان فارسی در دایرهٔ حکمفرمائیش مجاز باشد؛ از دیگر این آثار حدودالعالم در شرح جغرافیای جهان بود که نویسندهٔ آن ناشناس است؛ دیگر اثر عرفانی ابوالحسن خرقانی نورالعلوم بود؛ و هدایت المتعلّمین تألیف ابوبکر جوینی که متنی درسی در علم طب است؛ التّفهیم اثر ابوریحان بیرونی که در علم نجوم است؛ و دانشنامه علایی اثر ابوعلی سینا است که درباره فلسفه، منطق، ریاضیات و علوم طبیعی و غیره بحث می‌کند.

## گسترش فرهنگ اسلامی-ایرانی دوّمین دورهٔ تمدّن اسلامی

فرهنگ ایران پس از آن که قریب ۲۰۰ سال در حالت تکوینی (بطون) بسر برد در شرق و شمال شرق ایران سر برکشید و این در زمانی بود که تمدن قدیمی عرب گرایش به سوی افول را آغاز کرده بود. فرهنگ ایران تحوّل و گسترش خود را در سلسله‌های بعدی که در ایران حکمروائی نمودند ادامه داد. این سلسله‌ها، مخصوصا غزنویان (دورهٔ نخست ۹۷۷-۱۰۳۸)، سلجوقیان ایران و عراق (۱۰۳۸-۱۱۹۴)، و خوارزمشاهیان (۱۰۷۷-۱۲۳۱) همگی از ترک تباران جلگه‌های آسیای مرکزی بودند. امّا جملگی فرهنگ ایران و سنن ادبی آن را یکپارچه پذیرفتند و به صورت حامیان و مروّجان آن فرهنگ در آمدند. دربار محمود غزنوی بخاطر حمایت آن از تعداد فراوان شاعران بزرگ ایران مشهور است، و دربار پادشاهان سلجوقی مثل ملکشاه (۱۰۷۲-۱۰۹۲) و سنجر (۱۱۱۸-۱۱۵۷) بخاطر شاعران چیره دستی که در آن بود به خود می‌بالید[7]. شعبه‌ای از سلجوقیان زبان فارسی و هنر و فرهنگ ایرانی را با خود به آناطولی بردند، و به مانند ایشان، سایر سلسله‌های مسلمان افغانستان و ماوراءالنهر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی را در آن نواحی پراکندند.

وقتی که عثمانیان در قرن‌های چهارده و پانزده سلسله‌های کوچکتر ترک را در آناطولی در خود جذب کردند این تحوّل سرعت گرفت[8] و هنگامی که سلطان نشین دهلی در قرن‌های سیزده و چهارده تسلّط اداری خود را بر شمال هند و دکن مستحکم ساخت و بابر شاهزادهٔ تیموری در سال ۱۵۲۶ دهلی را فتح کرد و سلسله مغولان هند را بنیاد نهاد زبان و فرهنگ فارسی در حوزهٔ حکومت او کاملاً گسترش یافته بود.

بدینترتیب زبان فارسی و ادبیّات و هنر و شیوهٔ زندگانی ایرانیان در حدّی وسیع گسترش یافت و با حمایت و مشارکت مردمانی از سایر سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها غنی‌تر شد. وقتی بغداد در سال ۱۲۵۸ به دست مغولان فتح شد و سازمان خلافت اسلامی که اهرمی برای حفظ وحدت جهان اسلام بود از هم پاشید ایران به صورت مرکزی پر تحرّک و قدرتمند برای اشاعهٔ فرهنگ و ادب در آمد. در همان حال ممالک غربی اسلامی که زمانی محل درخشان‌ترین فرهنگ بودند فرسوده و از هم گسیخته در سترونی و ناتوانی فرهنگی فرو رفتند و بزودی در تملّک ترکان عثمانی در آمدند[9].

ایلخانیان مغول و جانشینان آنان از جمله تیموریان، فرهنگ ایران را هر چه بیشتر

در نواحی و سرزمین هایی که به تصرّف می‌آوردند پراکندند و زبان فارسی را به عنوان زبان اداری و زبان ادب و شعر بکار گرفتند. ادبیّات فارسی از تنگه بسفر تا خلیج بنگال بر کاغذ می‌آمد[۱۰]. در تمام کشورهای شرقی اسلامی صرفنظر از زبانی که شعر بدان سروده می‌شد، شعر فارسی بود که مفاهیم و معانی و مضامینش پایهٔ و مایهٔ اصلی بشمار می‌آمد. در قرن شانزدهم میلادی هنگامی که در سرزمین‌ها شرقی غیر عرب سه امپراطوری بزرگ عثمانیان، صفویان و مغولان حکومت داشتند فرهنگ ادبی آنان بر تفکّر و روش فرهنگ ایران استوار بود. در همان حال ادبیّات عرب که در دوران طلائی اسلام به زیبائی درخشیده بود به مانند قدرت سیاسی اعراب به افول گرایید.

بدینترتیب رستاخیز ادبی ایران که در دوران صفّاریان جوانه زد، در دوران سامانیان به اوج شکوفایی فرهنگی خود رسید، شکوفایی که تا اواخر قرن هیجدهم دوام یافت و در آن زمان بود که در رویارویی با نفوذ روز افزون غرب مورد چالش قرار گرفت و از فروغ افتاد. ■

□□□

**پیام بهائی**: با قدردانی از مؤلّف و مترجم محترم یادآور می‌شویم که سال جاری به عنوان سال بین‌المللی گفت و شنود میان فرهنگ‌ها اعلام شده و این مقاله بیان روشنی است از گفتگو و داد و ستدی که میان فرهنگ ایران، تمدن عرب و فرهنگ سرزمین‌های همسایه در دورانی از تاریخ ایران روی داده است.

## یادداشت‌ها


1- Yarshater, *The Presian Presence in the Islamic World,* eds. Hovannisian, Richard and Sabagh, G., Cambrige University Press 1998, pp. 4; 54 ff.

2- Ibn Khaldun, *Moqaddima, an Introduction to History,* Trans. Franz Rosenthal, 3. vols. Princeton University Press, Princeton, 1958, vol. III, p. 311.

3- Juynboll, *Journal of the American Oriental Society* 115/3, p. 483.

۴- ذبیح الله صفا، *تاریخ ادبیّات در ایران* (۵ جلد)، طهران، ابن سینا، جلد پنجم، ص ۷۴.

۵- جاحظ، *کتاب الذمّ اخلاق الکتّاب*، در: *رسائل الجاحظ*، بیروت ۱۹۸۸، صص. ۱۲۴-۱۱۹.

Bosworth, in *Ency. Ir.* I, p. 91

6 - Goldziher, I. *Muhammedanische Studien*, Transated by. S. M. Stern and C. R. Barber, as *Muslem Studies,* 2 vols. George Allen & Unwin, London 1967-1971: I, pp. 137-198.

7- Grounbaum, G. E. von. *Classical Islam, A History. 600 A.D. - 1258 A.D.* Trans. Catherine Watson, Aldine, Chicago 1970, p. 150

8 - Gibb, E. J. *Literary History of Ottoman Poetry*, 6, vols. Luzac & Co., 1900-1909. Vol. 1, p. 29.

9- Yarshater, *ibid.* p. 74. ff.

10 - Toynbee, A. *A Study of History,* 13 vols. Vol. I, 1935. *Introduction the Genesis of Civilization.* 2nd. ed. 1955, p. Vol. 5. *The disintegration of Civilization,* 2nd ed. Oxford University Press, London 1939, pp. 514ff.

# زیگورات چُغا زنبیل

مهندس هوشنگ سیحون

«چُغا زنبیل یکی از بناهایی است که به عنوان میراث ارزندهٔ بشری در ایران، توسّط یونسکو شناخته شده و به ثبت رسیده است.»

یکی از جالب‌ترین و شگفت‌انگیزترین اتّفاقات تاریخی در زمان‌های بین ۳۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد ثبت شده است، و آن تقارن دو تمدّن است در دو نقطهٔ مجزّا و نسبتاً دور از هم. یکی در مصر تحت حکومت و فرمانروایی فرعون در جهت ایجاد یک کشور واحد، و دیگری در منطقهٔ جنوبی بین‌النهرین زیر عنوان تمدّن سومری. گرچه این دو تمدّن از آغاز با هم کم و بیش در ارتباط بوده‌اند ولی خصوصیّات و شخصیّت متمایز خود را بطور چشم‌گیری طیّ قرن‌ها حفظ کرده‌اند. مردمان سومری پیش از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد از ایران به طرف مناطق جنوبی بین‌النهرین نزدیک به تلاقی دو رودخانهٔ دجله و فرات کوچ کرده و در این نواحی مستقر شده‌اند. اوضاع و شرایط جغرافیائی این نواحی آمادگی ایجاد یک حکومت و فرمانروایی واحد را برای کل منطقه نداشته، و بنا بر این بر عکس موقعیّت مصر همیشه فاقد یک حکومت مرکزی برای یک کشور واحد بوده است؛ و اگر احیاناً در طول تاریخ آنهم بعد از هزارهٔ اوّل از استقرار این اقوام در بین‌النهرین کسانی به فکر تشکیل حکومت واحد افتاده‌اند و با لشکرکشی‌های متعدّد به منظور تحقّق سیاست‌های خود اقدام نموده‌اند، چون فاقد موقعیّت و نفوذ معنوی فراعنهٔ مصر بودند نتوانسته‌اند بیش از زمان‌های کوتاهی برنامه‌ها و نیّات خود را عملی سازند. لذا طبق معمول تاریخی در کلّ منطقه تعدادی مراکز مجزّا به صورت دولت شهر و جدا از هم به زندگی و ادارهٔ مجتمع‌های خود ادامه داده‌اند. زبان این مردمان مخصوص خودشان بوده و قرابتی با سایر زبان‌ها نداشته. خطّ اختراعی آنها خطّ میخی بوده که روی لوحه‌هایی از گل رس منقوش شده است. آغاز خطّنویسی را پیش از مصریان به سومری‌ها نسبت می‌دهند.

دولت شهرهای سومری هرکدام برای خود خدایی داشته‌اند که در حقیقت خدا-پادشاه یا مالک شهر شناخته می‌شد، و این خدا-پادشاه نماینده‌ای از بین اهالی داشت که مسؤول هدایت مردم برای خدمت و فرمانبری خدا باشد. به باور مردم این خدا نظارت نیروها و مظاهر طبیعت مثل هوا، باد، آب، باروری و اجرام سماوی را به عهده داشته، و از دید مردمان مالک کلّ دولت شهر و نیروی کار مردم و حتّیٰ محصولات بدست آمده بود که به

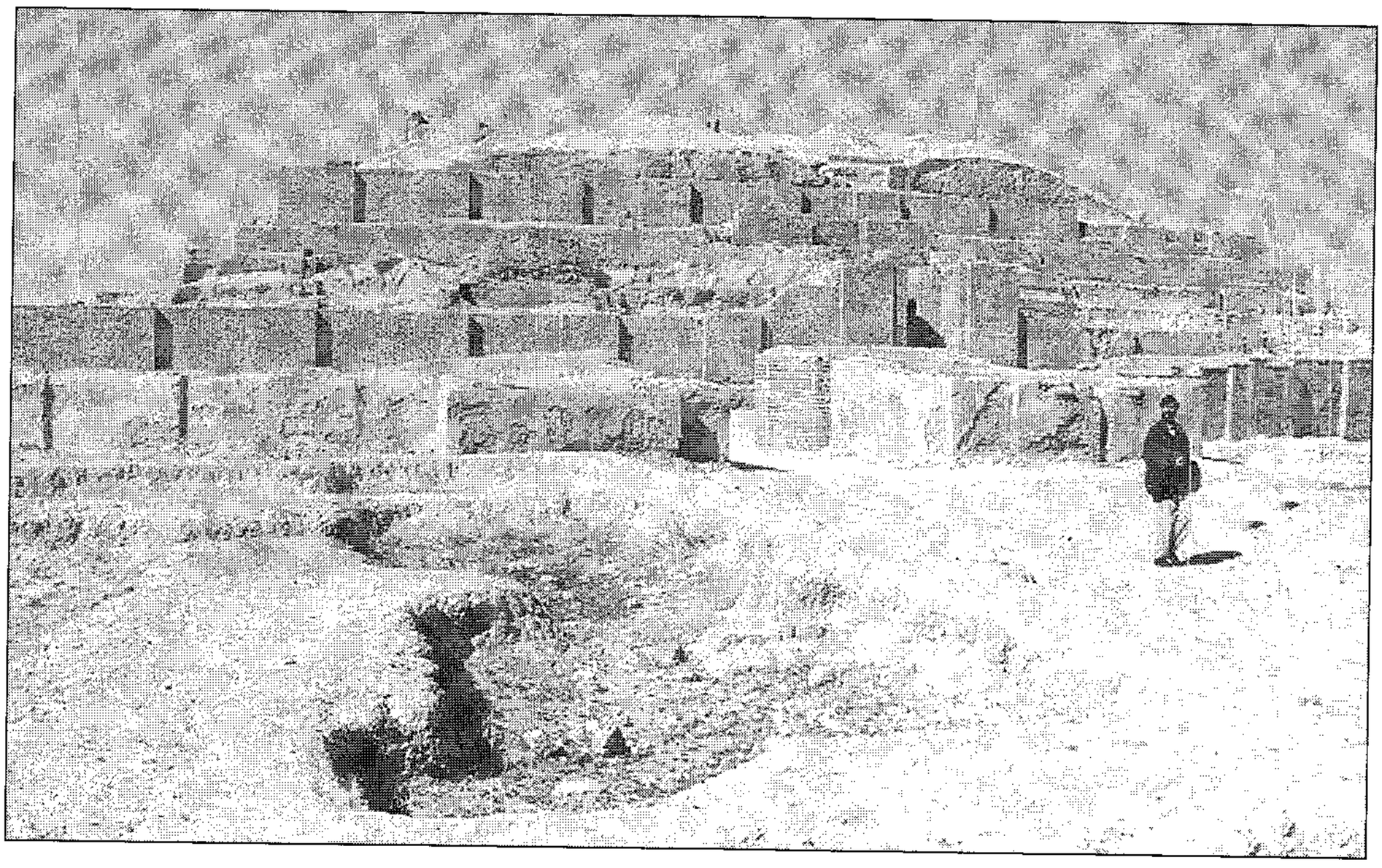

هر صورت تحت کنترل نمایندهٔ نامبرده قرار داشت.

با تأسّف فراوان باید گفت آثار باقیمانده از تمدّن سومری با مقایسه با آثار مصری چیز قابل توجّهی نیست. زیرا بواسطهٔ نبودن سنگ در منطقه، سومری‌ها بناهای خود را با گِل پخته و چوب می‌ساختند. به همین مناسبت از بناهای آنها فقط قسمتی از شالوده و زیربنای اصلی باقیمانده است و چنانکه گفته شد کتیبه‌های بدست آمده اغلب بر روی لوحه‌هایی از گل رس یا خطّ میخی منقوش شده‌اند.

شهرهای سومری گرداگرد مرکز مقدّس شهر که همان مرکز اداری معنوی خدا-پادشاه است ساخته می‌شد و مباشر بشری این خدا مسائل اقتصادی شهر از نوع خدمات اجتماعی مانند توزیع نیروی کار برای سدبندی و نهرسازی و جمع‌آوری محصول و توزیع آن و سایر امور مربوط به جامعه را عهده‌دار بود، و در حقیقت یک نوع سیستم سوسیالیستیِ در سیاست ادارهٔ شهر اجرا می‌شد که تماماً در همان مرکز مقدّس شهر متمرکز بود. این مرکز دارای یک مجتمع ساختمانی با عملکردهای مختلف بوده است؛ مشتمل بر معبد یا پرستشگاه، مقبره، کارگاه‌ها و انبارهای آذوقه و جایگاه کاتبان و غیره به ترتیبی که معبد بر پایگاهی بلندتر از سطح زمین قرار می‌گرفت. و چون به اعتقاد سومری‌ها خدا در اوج بلندی‌ها جا داشت مجتمع را به صورت چند طبقه به نماد و سمبل کوه می‌ساختند، و از این جهت شباهتی به اوّلین اهرام مصر داشتند که در دشت‌های نواحی بین‌النهرین خودنمایی می‌کردند. این مراکز به نام زکّوره یا زیگورات Ziggurat شناخته شده‌اند. معروف‌ترین آنها برج بابل است که در کتاب مقدّس از آن یاد شده و اکنون به کلّی از بین رفته است. در

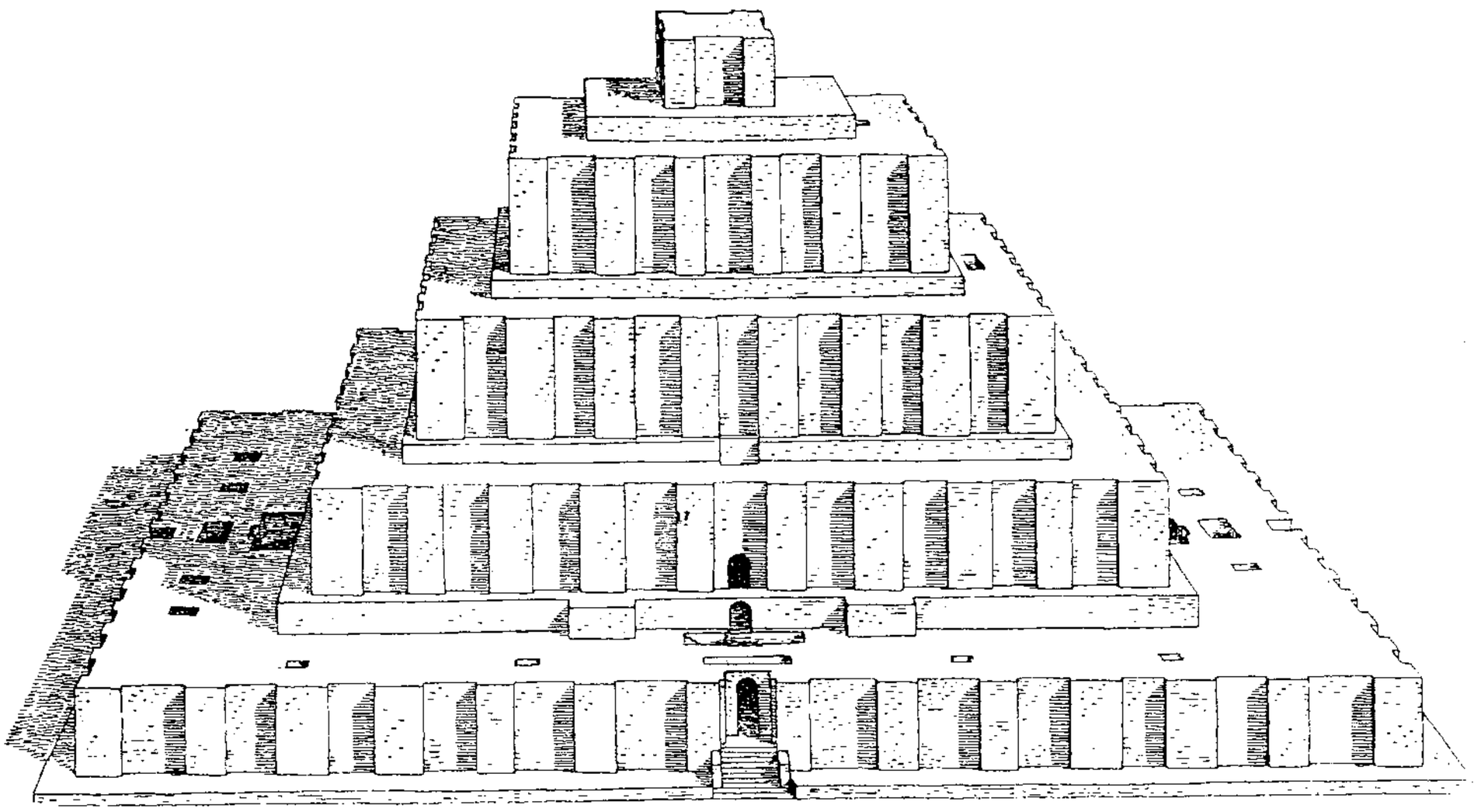

مجموع زیگورات‌هایی که در منطقهٔ بین‌النهرین شناسایی شده‌اند بیش از ۲۰ عدد می‌باشند که در میان شهرهای تاریخی بوسیلهٔ سومری‌ها و بابلی‌ها و آشوریان برپا شده بودند. در بناهای نامبرده نمونهٔ کهنسال‌تری که قبل از سه هزار سال قبل از میلاد بنا شده و چند قرن قبل از اوّلین هرم مصری ساخته شده هم اکنون در شهر اَلوَرقاء امروز در محلّ شهر سومری اوروک برپا مانده است. در اینجا باید متذکّر شد که چون سومری‌ها مانند مصریان چندان توجّهی به عوالم بعد از مرگ نداشته‌اند آثاری که روشنگر دقیقی از تمدّن آنها باشد در جوار مقابر کشف شدهٔ ایشان بدست نیامده است.

و امّا با مرور بر روی منطقهٔ بین‌النهرین و نواحی هم‌جوار آن به یک زیگورات عیلامی بر می‌خوریم که در خاک ایران در فاصلهٔ تقریباً ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شوش به صورت استثنائی از سایر زیگورات‌های دیگر سالم‌تر باقیمانده است و شاید بزرگترین آنها باشد. این بنا به نام زیگورات چُغا زنبیل (Choga Zanbil) یا هرم در چغا زنبیل عیلامی در رقابت با اهرام مصر در ۱۲۵۰ قبل از میلاد در منطقهٔ دوراونتاشی (Dur Untashi) توسّط پادشاه عیلام به نام اونتاش گال (Untash-Gal) ساخته شده که به خدای خود هدیه کرده است. یک حصار به طول ۴۰۰ متر در هر طرف منطقهٔ مقدّس را که در میان آن زیگورات برپا شده است محصور می‌نماید. نمای زیگورات کلّاً با آجر ضخیم ساخته شده. اینجانب خود در بازدیدی که سال‌ها قبل از محلّ آن به عمل آوردم متوجّه شدم روی اغلب آجرها در قسمت ضخامت که رو به نما کار گذاشته شده‌اند با خطّ میخی مطالبی منقوش است. قاعدتاً باید پژوهشگران مفادّ آنها را کشف کرده باشند.

مجموعهٔ بنا عملکردی برای هم معبد و هم مقبره داشته است و دارای پنج طبقهٔ جدا از هم و متّحدالمرکز می‌باشند که از پایه هم‌سطح ساخته شده‌اند، یعنی گرچه در نما به نظر می‌رسد که هر طبقه روی طبقهٔ دیگر بنا شده ولی در حقیقت چنین نیست بلکه هر طبقه از سطح زمین اصلی پی‌ریزی شده و بالا آمده و ارتفاعی بالاتر از طبقهٔ پائین دارد، به ترتیبی که هیئت کلّی نمای پلّه پلّه پیدا کرده است.

به موجب نشریّهٔ ادارهٔ کلّ باستان‌شناسی سال ۱۳۴۲ شمسی پایهٔ این زیگورات مربّعی است که هر پهلوی آن ۱۰۵ متر می‌باشد. ارتفاع ساختمان در اصل به ۵۰ متر می‌رسیده و شامل ۵ طبقه بوده است که آخرین طبقهٔ آن به خدای بزرگ اینشوشیناک Inshoushinak تعلّق داشته. دیوارهای این بنا از خشت خام ساخته شده و روکشی از آجر، سطح خارجی دیوار را می‌پوشانید و بر روی این اجرها کتیبه‌هایی به خطّ عیلامی به نام اونتاش گال دیده می‌شود. ارتفاع فعلی این زیگورات از کف اصلی اطراف میدان جلو از ۲۵ متر افزون است. سردرهای مجلّل و راه‌پلّه‌های متعدّد طوری ساخته شده و به طبقات فوقانی منتهی می‌شده که فقط افراد مطّلع می‌توانسته‌اند از آن استفاده نمایند.

به عقیدهٔ پروفسور گیرشمن Ghrishman باستان‌شناس فرانسوی هیکل خدا که احتمالاً در معبد فوقانی نگهداری می‌شده در روز تشریفات مذهبی توسّط کاهنان معبد در اطاق تحتانی به حضور شاه عرضه می‌شده. ضمناً قربانگاهی در طبقهٔ تحتانی بدست آمده است که مراسم قربانی حیوانات مختلف را در آنها انجام می‌داده‌اند. میدان‌های اطراف زیگورات با آجر فرش شده و اطاق‌ها هم سقف‌دار بوده و درهایی به شکل قوس‌های شکسته داشته است و نیز زیارتگاه و معابد متعدّد دیگری پیدا شده که در آن اشیاء کمتری کشف گردیده زیرا لشکریان آشور بانیپال آنجا را ابتدا غارت سپس ویران نموده‌اند. در حفریّات علاوه بر آجرهای کتیبه‌دار که همه به مقدار زیادی پراکنده بود تعداد قابل ملاحظه‌ای میخ‌های بزرگ آجری لعابدار که نام اونتاش گال روی آنها حک شده بود بدست آمد. از جمله انواع آجرهای لعابدار که دارای تزئینات برجسته و مقداری اسلحه از مرمر و مفرغ از قبیل گرز، دست‌بند، سرنیزه و تیرهای مفرغی و چوبدست‌هایی از خمیر شیشه از این محلّ کشف گردید. در معابد و پرستشگاه‌ها که به خدایان متعدّد عیلامی اختصاص داشت تعداد زیادی مجسّمه‌های کوچک مرد و زن و حیوانات از گِل پخته بدست آمد که زائرین به عنوان نذورات به معبد اهداء می‌نمودند که هنوز وضع آنها در محلّ‌های خود به چشم می‌خورد. جالب‌ترین شیئی که در حفریّات اخیر چغا زنبیل بدست آمد مجسّمهٔ گاو لعابداری است که با کمال ظرافت و مهارت ساخته شده و کتیبه‌ای بر روی گردهٔ آن به خطّ عیلامی در چند ردیف نوشته شده است و اکنون زینت‌بخش تالار موزهٔ ایران باستان است. این گاو ظاهراً در بالای یکی از سردرهای تشریفاتی زیگورات قرار داشته است. با خواندن کتیبهٔ مذکور در فوق بوسیلهٔ خطّ‌شناس هیئت فرانسوی معلوم گردید که این مجسّمه هدیه‌ای به خدای اینشوشیناک بوده است. زیگورات چغا زنبیل که از آسیب زمان لطمات بی‌شمار دیده هنوز با ابهّت و جلال بی‌مانندی سر به آسمان کشیده و شاهد عظمت امپراطوری بزرگ عیلام‌ها می‌باشد. ■

# نابود ساختن دو بت بامیان

## نگاهی به مسألهٔ تمثال و تصویر در اسلام

پژوهشگر

در روزهای نخستین ماه مارس ۲۰۰۱ موضوع مورد بحث گرم و پُر شور مطبوعات غربی خطر انهدام مجسّمه‌های عظیم بامیان بدست طالبان افغان بود. از جمله یک مجسّمهٔ بودا که ۵۵ متر ارتفاع داشت و می‌گویند یکهزار و پانصد سال عمر کرده است. این مجسّمه که در دل کوه تراشیده شده در دفتر یونسکو به عنوان یکی از میراث‌های ارزندهٔ فرهنگی بشریّت به ثبت رسیده. مجسّمهٔ دیگر بودا ۳۳ متر ارتفاع داشته و گویا سر آن را گروهی از همین طلّاب علوم دینی در سال ۱۹۹۸ با رگبار گلوله منفجر کرده بودند. یونسکو سفیر مخصوصی به پاکستان و افغانستان فرستاد که مانع ویرانی آن آثار ارزشمند و دیگر یادگارهای کم‌مانند جلگهٔ بامیان که در ۱۴۵ کیلومتری شمال غربی کابل واقعند شود. امّا طلّاب افغان که بسیار متأثّر از مذهب وهّابی عربستان سعودی بوده و تصلّب و تحجّر خاصّی در عقائد اسلامی دارند، تحمّل آنچه را که به عقیدهٔ آنان مخالف شرع محمّدی است نکردند و علیرغم اعتراض جهانی آن مجسّمه‌ها را ویران ساختند.

هم وهّابیان بودند که از آغاز قرن نوزدهم دست به ویران کردن زیارتگاه‌های مهمّ شیعه در کربلا و نجف بردند و وقتی در سال ۱۹۲۰ ابن سعود وارد مکّه و مدینه شد اوّل کاری که کرد تخریب ابنیهٔ یادگاری بود که به نام صحابهٔ پیغمبر در قرن هفتم میلادی برپا شده بود. وهّابیان بسیاری از آداب و رسوم رائج در دنیای اسلام را ردّ و طرد می‌کنند. از آن جمله تزئین مساجد، و ساختن بناهایی بر سر قبر بزرگان، و حتّیٰ دعای مخصوص اموات و بوسیدن ضریح مقابر ائمّه مورد تأیید آنان نیست و جالب است که هرجا عربستان سعودی مستقیماً یا بطور غیر مستقیم از طریق سازمان‌های به ظاهر غیر دولتی در تعمیر مساجد مداخله داشته (کوسووو، مالزی) کوشیده است که هر نوع تزئین و تصویر را از آنها بیرون برد.

شبهه نیست که حضرت رسول اکرم با ساختن و پرستش اصنام (بت‌ها) موافق نبودند و در روایت است که خود آن حضرت با عصای خویش ۳۶۰ بت صنم‌خانهٔ مکّه را کوفتند و به خاک افکندند. و نیز در احادیث آمده (ر. ک. روایت محمّد النحاری ۸۱۷–۸۷۰ م) که فرشتگان در خانه‌ای که سگ و تمثال یا تصویر در آن باشد وارد نمی‌شوند. امّا شواهد و قرائن بسیار در دست است که وقتی تمثال و تصویری به صورت تزئینات مورد علاقهٔ ادیان دیگر (و نه بت‌پرستان) وجود داشته، مسلمانان احترام آن را نگاه داشته‌اند چنانکه تصویر حضرت مریم بر دیوارهای ابنیهٔ مساجد دمشق شاهد آن است که موزائیک‌های عصر مسیحی به همان وجه محفوظ مانده‌اند

و دست تصرّفی در آنها تباهی پدید نیاورده است. هرچند بر طبق معتقدات اسلامی کشیدن تصویر موجودات جاندار اعمّ از حیوان و انسان ممنوع است امّا در خود قرآن آیه‌ای که دالّ بر این ممنوعیّت باشد دیده نمی‌شود. در قرآن این مطلب آمده که این پیکرهای سنگی که در برابر آنها کفّار تقدیم قربانی می‌کردند باید مطرود گردد، امّا این عبارت نه نفی مجسّمه‌سازی هنری را می‌کند و نه نهی نقّاشی و تصویرپردازی را. در زمان عبّاسیان بود که ظاهراً فقها چنین حکم بر ممنوعیّت را صادر کردند، و این زمانی بود که شروع به ثبت و تنظیم احادیث یعنی اقوال نبی شد. تنها امر تاریخی که سابقهٔ کار قرار گرفت فرمانی بود از یزید دوّم که در ۷۲۲ صادر شد و در جهت منع تصاویر و تمثال‌ها بود. فقهای سنّی و شیعه استناد به حدیثی کردند که در آن حضرت پیغمبر مجازات جهنم را در انتظار کسانی دانسته که گستاخانه می‌خواهند تقلید خالق جهان یعنی خدا را کنند. از این‌رو دیوارهای مساجد از تزئینات عاری شد، هرچند در ایران کاشی‌ها بطور رمزی و ضمنی با ستاره‌ها و مربّع‌ها و خطوط هندسی یادآور حیوانات و موجودات زنده چون اژدها، فیل، طوطی و امثالها شدند. یک استثنای بارز مسجدی در اصفهان است که در محرابش حادثهٔ شهادت

امام حسین تصویر شده است.

در قرن اوّل اسلامی مساجد در دمشق (مسجد بزرگ) و بعضی مساجد دیگر دارای موزائیک‌هایی با نقش گُل و گیاه و درخت بودند. (مأخذ: دائرة المعارف اونیورسالیس) که احتمالاً چون کلیساها را تبدیل به مسجد می‌کرده‌اند این نقش‌ها از زمان قبل در آن بناها بوده است.

البتّه نمی‌توان پنهان کرد که در قرون وسطیٰ میان قضاة و فقهائی که موافق یا مخالف تماثیل و تصاویر بوده‌اند بحث و مشاجره وجود داشته و امثال امرائی که اسلام ناب را طالب بوده‌اند چون سلطان یزید دوّم که مجسّمه‌های سبطی مسیحی را در سال ۷۲۰ م ویران کرده نادر نیستند و در بالا به فرمان او مبنی بر ویران کردن بت‌ها اشاره کردیم.

در مقابل در قرن هشتم عرفا و صوفیه آن اسلامی را ترویج کردند که بر پایهٔ مدارا و تساهل قرار داشت. از جمله گفتند که خوش‌نویسی و تزئین خطّ به تفکّر و تمرکز ذهن در اندیشه‌های مذهبی یاری می‌کند. محیی الدّین عربی (۱۱۶۵-۱۲۴۱ م) را عقیده بر آن بود که نقّاشی مذهبی ریشه‌ای والا دارد و نوعی جلوگاه الهی است. شگفت نیست که ایرانیان هنر مینیاتور را تحت تأثیر چین و احیاناً در زیر نفوذهای دیگر پذیرا شدند و صورت‌هایی را که فاقد خصوصیّات فردی و

شخصی بود بر پرده کشیدند و از سوی دیگر به علّت همین تفسیر مقرون به تساهل بود که بعد از (Arabesque) تصویر گل و شاخهٔ درخت، تصاویر حیوانی و بعداً انسانی نیز متدرّجاً پدیدار شد و حتّیٰ در جهان شیعه تصاویر خیالی حضرت علی و صحرای کربلا و نظائر آن در معرض نگاه همگان قرار گرفت.

شاید موضع اسلام در برابر هنرهایی چون مجسّمه‌سازی، نقّاشی و موسیقی را با مطالعهٔ آئین بهائی بهتر بتوان درک کرد. در مبارزهٔ اسلام با اصنام و بت‌پرستی شبهه‌ای نیست امّا اسلام هرچند طرفدار سادگی و بی‌پیراگی است مخالفتی بنیادی با هنر ندارد و هنری را می‌پذیرد که در خدمت هدف‌های شریف (و نه هوای نفس) باشد. ضمناً باید گفت که به تفسیر مفسّران اعتماد کامل نمی‌توان کرد چنانکه تحریم موسیقی مطلقاً متّکی به قرآن مجید نیست بلکه ناشی از تفاسیر ناموجّه آن است (مثلاً به هنگام تفسیر آیهٔ ۵ سورهٔ لقمان و آیهٔ ۳۱ سورهٔ حجّ). روایاتی هست که پیغمبر اکرم موسیقی را شخصاً دوست می‌داشته و قرائت قرآن به لحن خوش که خود نوعی از موسیقی است هم از ابتدا مرسوم و معمول بوده است. اگر هم صورت انسان در قرون اوّلیّهٔ اسلام در مساجد دیده نشده ترکیب خطوط هندسی با رنگ‌های متنوّع و اشکال طبیعی گیاه و گل زیباترین شاهکارهای هنری را در کاشی‌ها و معرق‌ها و مقرنس‌های مساجد بوجود آورده است. ■

# بت بامیان و بت نفس

## دکتر محمد علی اسلامی

(دو مقالهٔ زیر از مجلهٔ بخارا چاپ ایران، شمارهٔ ۱۷ نقل می‌گردد)

مشورت با نفس خود گر می‌کنی
هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می‌فرمایدت
نفسْ مکّار است، مکری زایدت  مولوی ۳۷۳/۲

خبر در هم شکستن دو مجسّمهٔ «خنگ بت» و «سرخ بت»، از جانب طالبان، در این آغاز قرن بیست و یکم، یک دهن کجی بزرگ بود به جهانی که دیگر نمی‌تواند بی علم زندگی کند. اگر علم در کار نباشد، همین طالبان نخواهند توانست یک هفته ادامهٔ حیات بدهند. این مجسّمه‌ها چند صد سال پیش از آمدن اسلام بر پا شده بودند، و در تمام این دوران هزار و چهار صد ساله هم کسی با آنها کاری نداشته بود. چون این کار طالبان به نام دین شده و همهٔ قرائن هم حکم می‌کند که به زیان دین تمام شده است، پس باید گفت که لابد انگیزه‌ای سیاسی در پشت آن بوده که هنوز روشن نیست. موضوع یادآور بت شکنی دوران

«غازان خان» مغول می‌شود.
غازان خان، نوادهٔ تیمور، هفتمین ایلخان مغول، چون در سال ۶۴۹ از بودائیگری به اسلام روی آورد، دستور داد که همهٔ بتخانه‌های بودائی را که در زمان پدرش «ارغون خان» بنا گردیده بود خراب کنند و بتها را بشکنند. مسلمانی غازان نه از روی ایمان، بلکه از روی سیاست بود تا بتواند مسلمانان را که اکثریت داشتند با خود همراه کند و حکومت خود را در ایران استقرار دهد.
به هر حال در این زمان بت شکنی بزرگی پیش‌آمد. رشید الدّین فضل‌الله نوشته است که در زمان اباقاخان و ارغون بتخانه‌های بزرگ بودائی در ایران ساخته شد: «اصناف بخشیان (رهبانان بودائی) بت پرست را از بلاد هند و کشمیر و ختای و اویغور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانه‌ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان به عیوق رسید.» (تاریخ مبارک غازانی، چاپ کارل یان، ص ۱۶۶)
پس از آنکه غازان - که پیش از آن بودائی پر شوری بود به اسلام گروید «تمام بتانی را که در ممالک ایران زمین بود شکست و بتخانه‌ها را و جملهٔ معابد نامشروع را بکلّی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفّار مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد.» (همان کتاب ص ۱۶۹)
در زمان هلاکو آئین بودائی در «فرا رودان» و شرق خراسان گسترش یافته و آنگاه دامنه‌اش به آذربایجان کشیده شده بود و در مراغه و خوی و ارّان بتخانه‌های بزرگ برپا گردیده و مجسّمه‌های زرّین و مرمرین بودا برافراشته شده بود؛ امّا با تغییر دین غازان «بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و معابد و کلیساهاو کنیسه‌ها را ویران کردند.» (رشیدالدین) و بدینگونه می‌شود گفت که گنجینهٔ بزرگی از هنر در خاک مدفون گردید.

## اطلاعاتی دربارهٔ دو بت بامیان

بودای کوچک (خنگ بت) سی و پنج متر طول داشت و حدس زده می‌شود که ساختمان آن در قرن دوم مسیحی آغاز شده و در قرن سوم به پایان رسیده باشد.
بودای بزرگ (سرخ بت) که چند صد متر آنسوتر از بودای کوچک بوده پنجاه و سه متر قد داشته و جدیدتر از بودای اول است.
به این دو پیکره در ادبیات ما «خنگ بت و سرخ بت» می‌گفتند (کوچکتر را خنگ بت به علت سفید بودن و بزرگتر را سرخ بت به علت آنکه در روزگار قدیم رنگش قرمز بوده.)
مردم بومی داستان‌هایی دربارهٔ آنها پرداخته‌اند. تا قرن‌ها تصور می‌شد که دو مجسّمه، پیکره‌های دو عاشق و معشوق یا زن و شوهرند، از دو تن شاهزادگان قدیم بامیان.
پیرامون مجسمه‌های بودا، تا فاصله‌ها دور، صدها مغاره کنده شده است که اعتکاف گاه راهبان بودائی بوده است. در بعضی از این غارها نقش‌ها و تزییناتی به کار برده شده بود.
از قدیم این مجسمه‌ها مورد تعرّض مسلمانان متعصّب بوده است و در طول تاریخ آسیب‌های فراوان به آنها رسیده. از جمله چشم‌های آنها رادرآورده و صورتشان را مُثله کرده بودند.

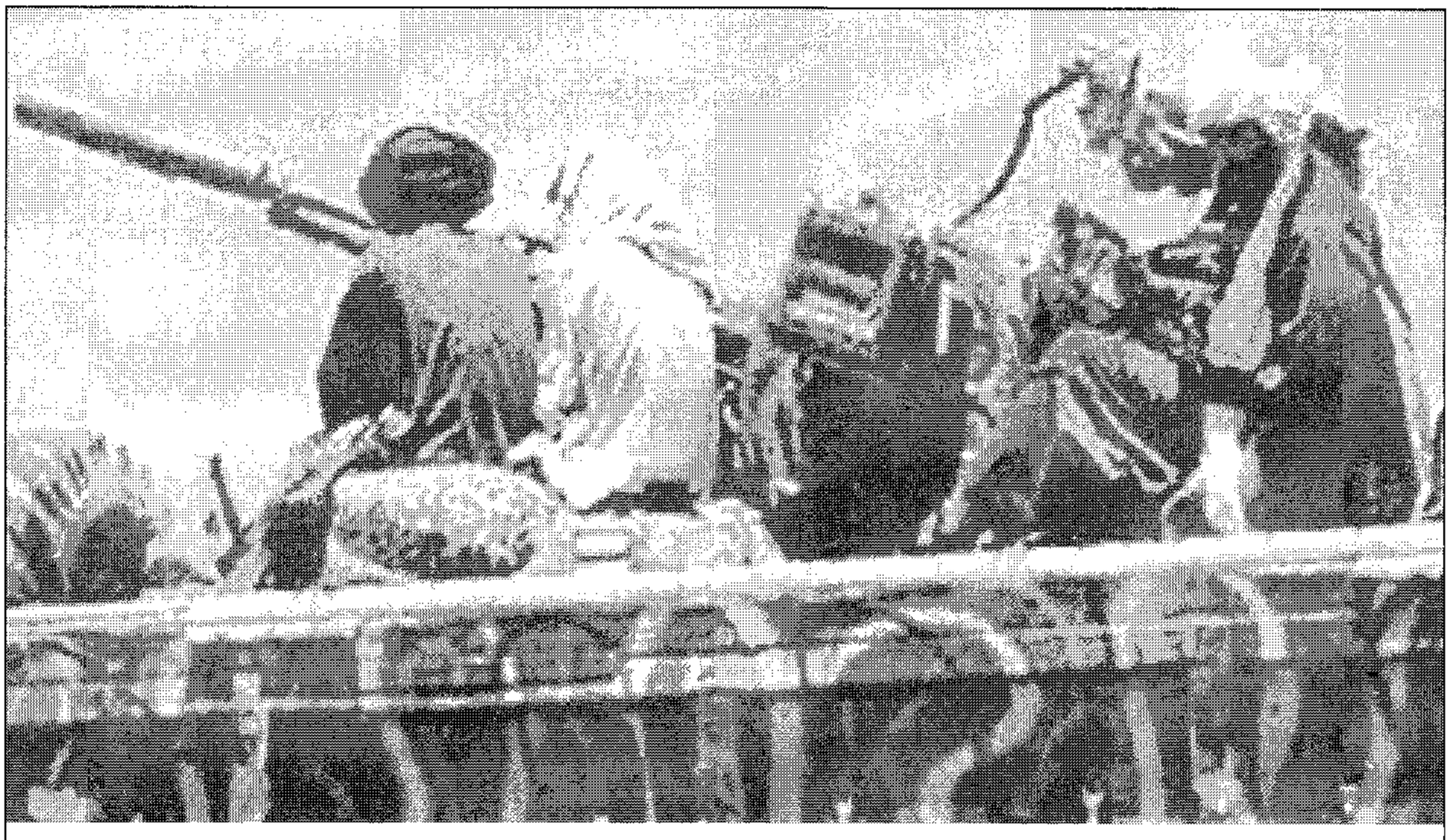

سربازان طالبان آماده برای انهدام بت‌ها

عمل طالبان نشان داد که با گذشت هفتصد سال از زمان مغول، می‌شود [گفت] که چیزی در جهان تغییر نکرده باشد. تنها آن زمان مجسمه‌ها را با کلنگ می‌شکستند و این زمان با دینامیت. آیا آنچه طالبان کردند از درد دین بوده است؟ اگر چنین ادّعا بشود، این سؤال پیش می‌آید که سراسر یک کشور را به کشتزار افیون تبدیل کردن، که این افیون به صورت «هروئین» در آید و از طریق قاچاق در دنیا پخش گردد و میلیونها جوان و غیر جوان را آلوده و علیل کند، و آنگاه وجوه به دست آمده از فروش آن به خرج اسلحه رود، تا بشود یک ملّت ساده دل و فقیر را در گروگان نگه داشت که بچّه‌اش مدرسه نرود و زنش خانه نشین بماند، آیا مطابق است با موازین دین؟ آیا این شرع است و دیگری ناشرع؟

سؤال دیگر: زمانی که مسلمانان اسپانیا را ترک گفتند، و بناها و مساجدی را در تولد و اندلس و جاهای دیگر از خود بر جای نهادند از نوع «الحمرا» اگر پس از رفتن آنان به دست مسیحیان ویران می‌گشت، آیا اکنون این کشور به عنوان یکی از بزرگترین کشورهای سیاحتی جهان شناخته می‌شد، تا مردمش بتوانند گذران و اشتغالی داشته باشند و در فقر نیفتند؟ جامعهٔ جهانی در برابر این عمل حیرت‌انگیز طالبان واکنش چندانی نشان نداد، در حالی که نه تنها پای احساس دو هزار میلیون بودائی در میان بود، بلکه صرف نظر از اعتقاد مذهبی، همهٔ مردمی که برای هنر و تاریخ و منطق احترامی قائل‌اند، از آن بهت زده شدند.

گاهی یک عمل به ظاهر جنبی و موضعی، فراتر از خود هشدار و پیامی دارد و در این کار هم یک پیام بود، و آن این است که عدم تعادلی که کرهٔ خاک از آن رنج می‌برد، ممکن است سرانجام کار دست بشریّت بدهد. انگشت نمک است و دریا هم نمک است. استیلای پول و نفع‌طلبی کوته نظرانهٔ قدرت‌های صنعتی دنیا را دستخوش سردرگُمی کرده است.

گویی دارد فراموش می‌شود که بعضی «اصول اوّلیّه» هستند که اگر در جهانی فشرده شده، در هر نقطه از جهان در خطر بیفتند، بنیان زندگی دستخوش تزلزل خواهد شد. ■

# داستان دو بت بامیان

دکتر مهدی محقّق

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی متوفی در ۴۴۰ هجری از دانشمندان بزرگ جهان اسلام کتابی را از زبان سانسکریت به عربی ترجمه کرده و آن را به نام «حدیث صَنَمی‌البامیان» نامیده و در کتاب فهرست خود از آن یاد کرده است. متاسفانه این کتاب به دست ما نرسیده ولی مسلّماً حاوی مطالب مهمی دربارهٔ سرگذشت این دو بت در سنّت مذهبی قومی بوده است که این تندیس‌ها به عنوان رمزی از اندیشه و افکار آنان تا امروز باقی مانده است. در ادب فارسی از این دو بت به عنوان «سرخ بت» و «خنگ بت» یاد شده است. خاقانی می‌گوید:

گر صبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد
تو سرخ بتی از می بنگار به صبح اندر

و در منشآت او آمده: «در همهٔ نگارستان افلاک جز این سرخ بت بامداد و خنگ بت شامگاه نیافته.»

در کتاب‌های جغرافی مسلمانان مانند حدود العالم و آثارالبلاد هنگام ذکر بامیان از این دو بت یاد شده است. در هیچ ماخذ رسمی نیامده است که در بامیان این بتها پرستش می‌شده‌اند بلکه همه از آنها به عنوان نمادی از تاریخ گذشته و قومی یاد کرده‌اند که دیدن آنها گذشت روزگار و ناپایداری جهان را به یاد می‌آورد. حال چه شده است که در افغانستان اندیشهٔ بت پرستی که هیچ گاه در دوره چهارده قرن اسلامی به خاطر مسلمانان خطور نکرده زنده است؟

جالب این است که در سال ۱۳۵۲ که کنگره ابوریحان بیرونی در کابل برگزار شد و آرامگاه او در شعر غزنه گلباران گردید، همهٔ افغانستان کوشش می‌کردند که او را که از مفاخر جهان اسلام به شمار می‌آید، به خود منسوب دارند و حتی متشرّعان آنان را به جهت سؤال فقهی که در دم مرگ از یکی از فقها که به دیدنش آمده بود کرده است، می‌ستودند. حتماً آنان اگر بشنوند که او کتابی دربارهٔ دو بت بامیان نوشته، او را هم تکفیر خواهند کرد و کتاب او را که دربارهٔ شاخصها و سایه‌ها برای منظّم ساختن اوقات نماز تألیف کرده و هم‌چنین کتاب‌هایی که برای تعیین سمت قبله نوشته است، از بین خواهند برد. در اینجا اشعار استاد جلال الدین همایی تداعی می‌کند که هنگامی که دو بنای کهن باستانی را در آذربایجان خراب کردند، فرموده بود:

دست ستمگران که ز دولت بریده باد
با داس جهل کشتهٔ پیشینیان درود
زین توده جهل پیشهٔ نااهل، العیاذ
زین دیو مردمان ستمکار، قل اعوذ ■

# داوری ملّا بهمرد

## از محمد بهمن بیگی

قبول شغل آموزش عشایر سبب شد که من از ایل به شهر بیایم و پس از تهیّه خانه‌ای جادار پدر و ماردم را نیز که پیر و ناتوان و محتاج طبیب و درمان شده بودند به شهر بیاورم.
در یکی از اردیبهشت‌ها، هنگامی‌که ایل از نزدیکی شیراز می‌گذشت، با سه چهار کامیون و جیپ راه را برآنان بستم و باالتماس و تضرّع مجابشان کردم که دست از چادر نشینی بردارند و بیش از چهل شتر و چندین اسب و قاطر را از بار سنگینی که بردوش داشتند آسوده سازند.
این بار دوّم بود که پدر و مادرم به شهر نشینی و اسکان اجباری تن در می‌دادند، بار اوّل در زمان رضا شاه بازور و سرنیزهٔ سرباز و بار دوّم در زمان محمدرضاشاه باالتماس و تضرّع من.
ترک ایل برایشان آسان نبود، زندگی شیرین، فرش‌های رنگین، اسب‌های سر بر آسمان و گله‌های فراوان داشتند. گرمسیرشان پر از نور و حرارت بود و سرد سیرشان چمن‌ها و چشمه‌های دل‌انگیز داشت.
مادرم از زندگی در اطاق و چهاردیواری بیزار بود. گلخانهٔ عمارت راکه هوای خوش و سقف ودیوار بلند داشت در اختیارش گذاشتم. هنوز هوا سرد بود و او از انواع بخاری‌ها بدش می‌آمد. برایش منقلی بزرگتر از اجاق چادر و انبار هیزمی پر از کُنده‌ها و شاخه‌های خشک جنگلی فراهم کردیم.
گلخانهٔ ما که محل زندگی و سالن پذیرائی مادرم شد گل نداشت ولی مادر را داشت که از همهٔ گل‌های دنیا عزیزتر بود.

مادرم از تنهائی گریزان بود، از میزبان‌های دست و دل باز عشایر بود، غذایش شهرت ایلی داشت. تنباکویش معطر و برازجانی بود. هرکس از هرجا به دیدارش می‌آمد. بسیاری از شب‌ها دورش جمع می‌شدیم. در شیراز زندگی ما به خیر و خوبی می‌گذشت، راحت و آسوده بودیم. گردش‌های کوتاهی به اطراف شهر و دیدارهای اتفاقی از عشایری که عبور می‌کردند مادرم را شادمان می‌کرد. پدرم که شطرنج باز و نرّاد ماهری بود اوقات خود را باعشایری‌های مقیم شهر می‌گذراند. برادر کوچکم گله داری پررونق ما را درایل اداره می‌کرد و به من مجال و فرصت می‌داد که به کارم برسم.
من باشور و شوق سرگرم کارم بودم، از اینکه ستارهٔ بختم روشن بود و خدمت کوچکی را به مردم ایل نصیبم ساخته بود احساس رضایت می‌کردم. بچه‌ها باهوش و آموزگاران فداکار بودند. زحمت‌های مرا هوشمندانه و مردانه پاسخ می‌دادند کارم بی‌سابقه بود. تازگی داشت، بیشتر مدسه‌هایم سیّار بودند. سیر و حرکت عده‌ای از آنها خیلی طویل بود، از خاک بختیاری تا سواحل جنوب، از مرز اصفهان تا خطّه لارستان.
شکل و شمایل دبستان‌ها قشنگ بود. چادری به سفیدی برف در میان چادرهائی به سیاهی شب.
ایل در حرکت بود. فاصلهٔ بچه‌ها از مدرسه‌ها کم و زیاد می‌شد و گاه آنقدر زیاد می‌شد که اگر داشتند بر پشت اسب، تازان به کلاس درس

می‌رسیدند. به جای کیف چنته‌های خوش رنگ برسینه حمایل می‌کردند، چنته‌های پر از کتاب.
من از کارم لذّت می‌بردم. به خوشبختی و نیکنامی نزدیک شده بودم. آنقدر ادای دلسوزی در آورده بودم که کم کم دلسوز شده بودم. همین که ازکارهای شهر خسته می‌شدم به کوه و بیابان می‌رفتم و جانم را بادیدار دبستانها و آزمایش بچه‌هاتر و تازه می‌کردم.
بچه‌های چابکدست پای تخته سیاه‌ها می‌ایستادند و با خط خوش چشم‌هایم را از اشک شوق لبریز می‌کردند. ارقام و اعداد را به زیبائی شماره سابق ماشین‌ها می‌نوشتند و اعمال حساب را باسرعتی برق آسا انجام می‌دادند.
ترک زبان‌ها، لُرزبان‌ها و عرب زبان‌ها زبان فارسی را که من شیفته‌اش بودم به شیرینی می‌آموختند، از شاهنامه سخن می‌گفتند. دماوند، ملک، خوزستان، حسین مسرور، و آرش کمانگیر سیاوس کسرائی را با شور و شادی می‌خواندند. دختران بلند بالای ایل آثار خواهرشان پروین اعتصامی را به صدای رسا قرائت می‌کردند.
هنگامی که به چادرهای دبستان‌ها نزدیک می‌شدم و کودکی به استقبالم می‌دوید و نفس زنان بااین شعر زلال ایرج خوش آمد می‌گفت زنده می‌شدم:

وه چه خوب آمدی صفا کردی
چه عجب شد که یاد ماکردی
بی وفائی مگر چه عیبی داشت
که پشیمان شدی وفا کردی
شب مگر خواب تازه‌ای دیدی
که سحر یاد آشناکردی

بی خود نبود که من همهٔ مدرسه‌ها را در همه جا می‌دیدم و همهٔ بچه‌ها را در همهٔ درس‌ها می‌آزمودم.
از تحلیل روح و روان خودم عاجزم، دوران جوانی را پس از تقلاهای بیهوده از دست داده بودم و در ظلمت تردیدها و نومیدی‌ها در جستجوی نوری بودم، نوری هرقدر کم و کوچک، و دوره آموزش کودکان و نوجوانان عشایر چراغ راهم شده بود.
پیشرفت کارها چشمگیر بود. در مدتی کوتاه راهی دراز پیموده شد. شمار مدرسه‌ها به بیش از هزار رسید. در هر بیغوله‌ای و توی هر تیره و طایفه‌ای آموزگاری جوان چراغی کوچک برافروخت، در شیراز شبانه روزی‌های گوناگون به وجود آمد، برای تربیت معلم، برای تعلیم شاگردان دبیرستانی و حرفه‌ای و برای رساندن نوجوانان ایل به سطوح شامخ دانشگاهی.
وسعت روزافزون ابعاد کار فقط این عیب را داشت که آسایش و آرامش خانه و خانوادهٔ مرا برهم زد. گرفتار جنگ و دعوای خانگی شدم. خوشبخت‌ترین خانواده‌ها هم از این درد بی‌درمان در امان نمی‌مانند.
یکی از دوطرف دعوا من بودم و طرف دیگر دعوا مادرم. دعوای مابر سر سفرهای من بود. من ناچار بودم که دست کم نیمی از سال و ماهم را در کوه و بیابان به سربرم. راه‌ها ناامن بود اقامتگاه‌ها بی بهداشت بود. خصومت‌های احتمالی درکمین بود.
از سفری بازگشته خطری را پشت سر نهاده بودم. مادَرم که اندکی بیمناک بود بیمناک‌تر شده بود. او بادرد و داغ آشنائی دیرینه داشت. در طول عمرش عزیزان بسیاری را از دست داده بود. از درد و داغ تازه می‌ترسید. از سفرهای من در هراس بود. همیشه چشم به راه بازگشت من بود. روزگاری دراز از شیرزنان دریادل عشایر

بود. از سهمگین‌ترین ماجراها خم به ابرو نیاورده بود. سخت‌ترین سنگ‌ها و صخره‌ها زیر سم اسبش نرم و ناتوان شده بودند ولی دیگر پیر و کم طاقت شده بود. شکایت می‌کرد که ما را به شهر آوردی و خودت از شهر گریختی، ما را از ایل جدا کردی و خودت به ایل پیوستی. ناله‌اش بلند بود: «بس است، تا همینجا بس است، نمی‌خواهم مردم را باسواد کنی. دست از این کار بردار.»
من به او اطمینان می‌دادم که خطری در پیش نیست. همه جا و در همهٔ طایفه‌ها دوستان فراوان دارم، آموزگارانم همه از ایل برخاسته‌اند. همه‌شان هواخواه منند، شبانه روزی‌ها پر از نو جوانان عشایرند. لیکن حرف‌هایم در گوشش اثری نمی‌کرد. باد هوا بود. سودی نمی‌بخشید. باران پند و اندرز بر سرم می‌ریخت و می‌گفت: «هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار.»
هنگامی که شورشی بزرگ و تازه برپا شد و زدوخوردهای طولانی بین عشایر و دولت درگرفت نگرانی مادرم دو چندان گشت. دیگر خواب راحت نداشت اضطرابی جان فرسا سینه‌اش را درهم می‌فشرد.
برای غم‌ها و غصه‌ها می‌توان چاره اندیشید ولی اضطراب‌ها و دلهره‌ها چاره‌ناپذیرند.
بسیاری از دبستان‌های ما در میدان خطر بودند. راهها بند آمده بود. گردنه‌ها و جنگل‌ها مخوف شده بودند.
تسکین خاطر مادرم فقط با انصراف من از سفر میسّر بود، کاری که از عهدهٔ من برنمی‌آمد. من نمی‌توانستم از سفرهایم دست بردارم. گذشته از خدمت خلق و خدا با کاری کوچک به حرمت و شهرت رسیده بودم، به حرمت و شهرتی بیش از استحقاقم رسیده بودم. نمی‌توانستم به آسانی رهایش کنم. همهٔ آموزگاران در انتظارم بودند. به همه‌شان وعده داده بودم که حتی در میدان جنگ‌ها به دیدارشان می‌روم. ناچار به وفای عهد بودم.
مادرم از نیّات من آگاه بود. از قول و قرارهایم خبر داشت. اهل اشک و آه نبود ولی کارش به اشک و آه کشیده بود. از زد و خوردها و تیر و تفنگ‌ها خبرهای هولناک می‌رسید. هفته‌ای نمی‌گذشت که قتل و غارت تازه‌ای صورت نمی‌گرفت. از هر دو جانب جنگجویان بسیاری جان می‌سپردند. بازماندگان هر دو سو پیراهن عزا می‌پوشیدند و عزیزان از دست رفته را شهید راه حق می‌پنداشتند.
دامنهٔ شورش فراگیر بود. همه را فراگرفته بود. رقابت‌های دیرین عشایری از میان رفته بود. صحبت آب و زمین و زمزمهٔ اصلاحات ارضی همه را متّحد کرده بود. خان‌های دولتی و راضی با خان‌های دولتی و ناراضی به هم پیوسته بودند. بیزاری از دولت در چنان حدّی بود که بسیاری از بی آب و زمین‌ها هم برای حفظ آب‌ها و زمین‌های دیگران به پاخاسته بودند.
کانون فتنه در شهرها نیز گرم بود. روشن‌ترین مغزهای شهری چشم به انقلاب ایلی دوخته بودند. چپ و راست به هم آمیخته بود. راهنماها و راهزن‌ها در یک صف بودند. زبانهای آتشین و قلم‌های سرکش به کار افتاده بودند. خاموش‌ها و مصلحت اندیش‌ها را به باد تهمت می‌گرفتند و حتّی خدمتگزاران را از خدماتی که به رضایت مردم می‌انجامید پرهیز می‌دادند. از معلّمان عشایری هم می‌خواستند که دست از کار بکشند و به قیام بپیوندند.
گردانندگان دستگاه ما را ملامت می‌کردند و می‌گفتند: «شما لاشهٔ متعفّن حکومت را

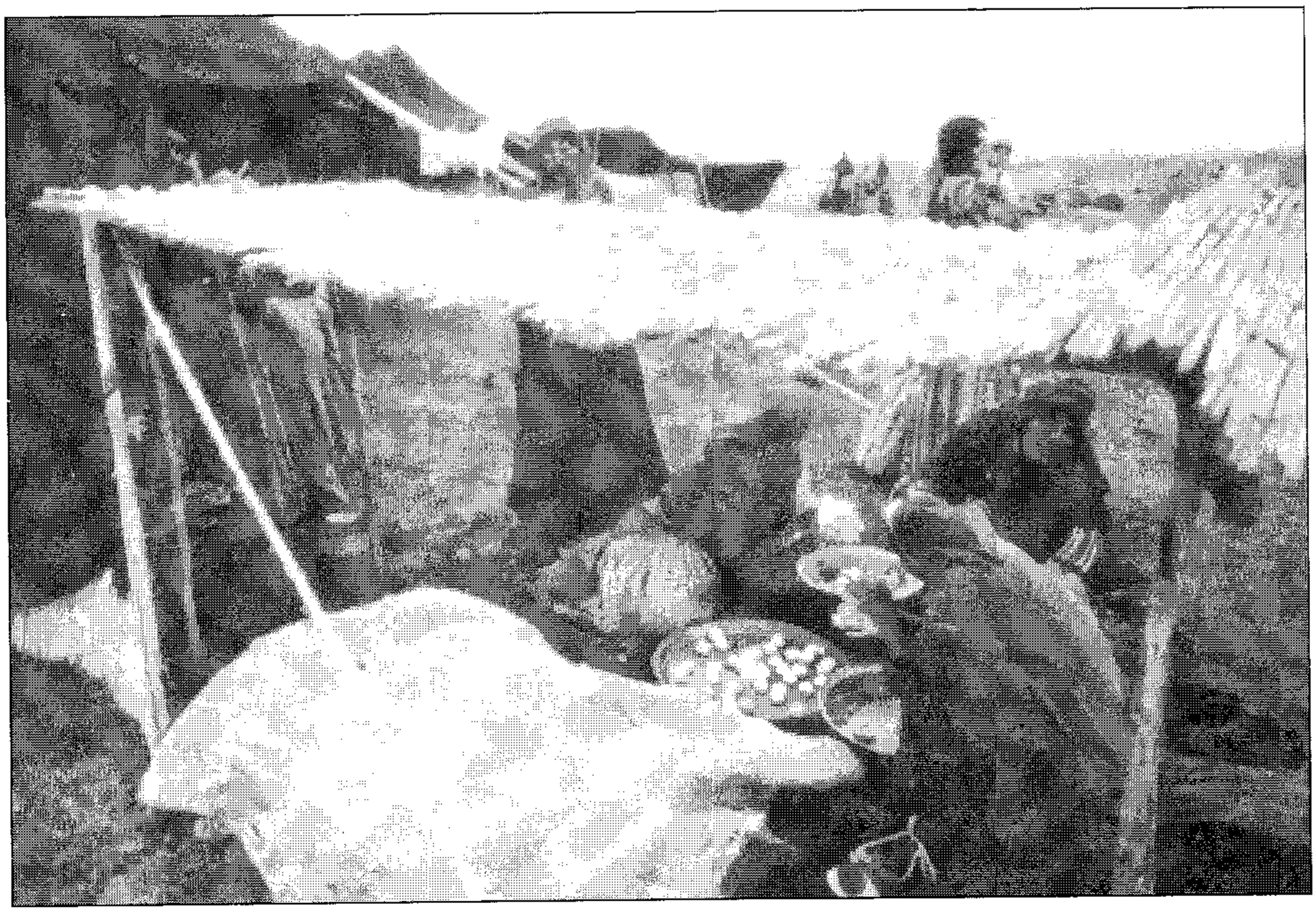

عطرآگین می‌کنید.»
چاره‌ای جز این جواب نداشتیم: «چرا خودتان در شهرها دست از مشاغل خود نمی‌کشید و بچه‌هایتان را به مدارس می‌فرستید؟»
دولتی‌ها هم دست از سر ما برنمی‌داشتند. یاری و همکاری می‌خواستند. نیازمند خبرگیر و خبررسان بودند. توپ و تشر می‌زدند و تهدیدمان می‌کردند. زبان حالشان این بود: «بودجه داده‌ایم، قدرت داده‌ایم. باید امروز به درد دولت بخورید وفای خود را به حکومت نشان دهید.»
اینها را نیز بی پاسخ نمی‌گذاستیم و می‌گفتیم: اجازه دهید که ما امروز بچه‌های عشایر را باسواد کنیم تا شما فردا گرفتار این گونه ماجراها نباشید. مدرسه‌های ما چادری است. جنس چادرها از کرباس است. ازآهن و سیمان نیست. باکوچکترین ندانم کاری چادرهایمان آتش می‌گیرند.»
طرفداران هردو گروه گرفتار تعصّب بودند. باسوادها حتّی از بی‌سوادها هم متعصّب‌تر بودند. غزل‌های سعدی و حافظ را هم، اگر این دو بزرگوار زنده می‌شدند و به فرمانشان نمی‌رفتند به لجن می‌مالیدند.
من و دوستانم بر سر آن بودیم که حتّی یک دبستان را در خونین‌ترین مناطق نبردها نیزتعطیل نکنیم. راه نه این و نه آن را برگزیده بودیم. راه ظریف و دشواری بود. در خودمان این هوش و بصیرت را سراغ داشتیم که از چنان دالان تاریک و باریک و پر پیچ و خم بگذریم و آلوده نشویم. در هردو جانب دوستانی داشتیم، بسیاری از سران ارتش آنقدر درایت و انصاف داشتند که ما را در کار خود آزاد بگذارند. گروه انبوهی ازمعلّمان و شاگردان ما نیز از فرزندان یاغی‌ها و مخالف‌ها بودند. به

بی‌نظری ما ایمان داشتند و کسان خود را مجاب می‌کردند. انظباط دقیقی هم در کاربود. کمترین انحراف‌ها نادیده و بی‌مجازات نمی‌ماند.
این چنین بود که من و یارانم، بی‌پروا به آنچه که اتّفاق می‌افتاد راه خود را می‌رفتیم و با خاطری جمع از دیدار دور افتاده‌ترین مدارس هم نمی‌هراسیدیم. لیکن مادرم آرام نمی‌گرفت. منطقش منطق دیگری بود. زبانش زبان دیگری بود. زبان مادر بود. زبان مهر و محبّت بود. حرف‌های من در گوشش یک جو ارزش نداشت.
در یکی از شب‌های خرداد جار و جنجال خانوادگی ما به اوج خود رسید. مادرم از قصد من برای عزیمت به پرآشوب‌ترین بخش بویراحمد خبر یافته بود و همه را خبرکرده بود که به کمکش بیایند و فرزندش را از سفری که در نظرش خطرناک بود منصرف سازند.
اخباری که از زد و خوردها می‌رسید رعب‌انگیز بود. جنگجویان برخی از طوایف ممسنی به همدستی بویر احمدها عدهٔ زیادی از سربازان و افسران را تار و مار کرده بودند. خلبان‌های ارتش، خشمگین از این فاجعه، با خشونتی بی‌سابقه، به پرواز در آمده بودند. چندین چادر دبستان به‌گمان چادرهای کلانتر و خان بمباران شده بود. یکی از آموزگاران عالی‌قدر ما به نام صابری را به اتهام همکاری باعناصر مخالف دستگیر کرده بودند. در خیال اعدامش بودند. صحبت از تیرباران آموزگار دیگری به جرم قاچاق اسلحه در میان بود. من چاره‌ای جز شتاب و حرکت نداشتم. نمی‌توانستم در خانه بمانم و آسوده بخوابم.
گلخانه مادرم که همیشه شلوغ بود شلوغ‌تر شده بود، عدّه‌ای در حیات جای گرفته بودند. بسیاری از کسانم آمده بودند تا ازمادرم پشتیبانی کنند. پدرم ار بستر بیماری برخاسته حمایتش می‌کرد. خواهرانم برآتش خشمش دامن می‌زدند. به جز چند تن از همکارانم که برای خداحافظی آمده بودند همه جانب او را می‌گرفتند. حضور یکی از خدمتگزاران اداره به اسم ابوالفتح آشفته‌ترشان کرده بود. همکارانم این مرد را که به رشادت شهرت داشت و از تیرهٔ دلیر «بوربور» قشقائی بود برای حفاظت من انتخاب کرده بودند. مادرم می‌گفت: «اگر خطری درکار نیست، ابوالفتح را چرا می‌بری؟»
بی‌تابی مادرم هنگامی شدیدتر شد که یکی از عموهایم از راه رسید و سراسیمه و درهم، بی آنکه به سلام‌ها جوابی بدهد فریاد کشید: «نگذارید پسرتان آن هم در این موقع به خاک بویر احمد قدم بگذارد. مگر از جانش سیر شده‌اید؟ در بویراحمد کشتن یک آدم آسان‌تر از شکار یک گنجشک است.»
صدای مادرم از شنیدن سخنان عمو به آسمان رفت: «نمی‌گذارم بروی. فقط از روی نعش من باید بگذری. تو می‌خواهی صاحب اسم و رسم شوی. درد دیگری نداری. دلت برای هیچکس نسوخته است. سواد بچه‌ها بهانه است، من ترا بهتر از هرکس می‌شناسم. کسی که به مادرش رحم نکند به احدی رحم نمی‌کند. تو می‌خواهی مرا به خاک سیاه بنشانی.»
یکی از دوستانم، حاتم خان قره قانی، خواست پادر میانی کند و بالحنی دلداری دهنده گفت: «بی بی، دعای چوپان‌ها و بیچاره‌ها را فراموش مکن. خداوند پسرت را نگاه می‌دارد. کمترین آسیبی به او نمی‌رسد.» ضجّهٔ مادرم بار دیگر به هوا خاست: «جان کندم خون دل خوردم. بدبختی کشیدم. اشرفی‌هایم را فروختم،

گلیم‌هایم را آتش زدم. قالی‌هایم را برباد دادم تا پسرم باسواد شود. این هم آخرش. خیال می‌کردم تیسمار و استاندار می‌شود. ملاّ و مکتب دار ترک و لر.»

به بن بست رسیده بودیم هیچیک از دو طرف راضی و تسلیم نمی‌شد. دادها و فریادها ضجّه‌ها و نصیحت‌ها همه بی‌اثر بودند. این گفتهٔ دوست وفادارم یوسف را که از چک و چانه‌ها خسته شده بود و زبانی پرطعنه و ملامتگر داشت، هیچگاه از یاد نمی‌برم: «گرفتار دو دیوانهٔ زنجیری شده‌ایم. پسر و مادر هر دو دیوانه‌اند.»

حاضران جلسهٔ گلخانه همه از قشقائی‌ها بودند. بیشترشان از خویشان من بودند. از طوایف دیگر تنها یک نفر در جمع ما بود. او ملابهمرد، کدخدای یکی از تیره‌های دور افتادهٔ ممسنی بود که در کوهستانی به نام «گل کاه» برعده‌ای از کسان و نزدیکانش ریش سفیدی می‌کرد.

مردم کل‌گاه در قلّه بلند کوهی زندگی بخور و نمیری داشتند. کوهشان پلی بود بین زمین و آسمان. به آسمان نزدیک‌تر از زمین بودند طلوع خورشید را زودتر و غروبش را دیرتر از همه می‌دیدند. مردم کم بضاعت رشیدی بودند باآنکه گله و رمهٔ چندانی نداشتند و کوچ و حرکتشان هم کم و کوتاه بود، خودشان را عشیره‌ای می‌شمردند. اگر کسی جسارت می‌کرد و آنان را تاجیک و دهاتی می‌خواند دست به چوب و چماق می‌بردند. غرور ایلی داشتند. از طایفهٔ «جاوید» ممسنی بودند. جاویدی‌ها خودشان را از همهٔ ایرانی‌ها ایرانی‌تر می‌پنداشتند و مدعی بودند که از اعقاب مسلّم گارد جاویدان هخامنشی‌ها هستند.

ملاّ بهمرد و کسانش در مرز مشترک سه طایفه از طوایف ممسنی مسکن گزیده بودند تا زیر بار سران و کلانتران هیچیک ازسه طایفه نروند. بدشان نمی‌آمد که زور بگویند ولی هیچگاه زور نمی‌شنیدند. کل‌گاهی‌ها زراعت دیم ناچیزی برسر سنگ، سنگی پوشیده از لایهٔ نازک خاک داشتند و از ناامنی بیش از زراعت سود می‌بردند. زندگیشان از همین دو طریق می‌گذشت، محبت باران و برکت ناامنی. اگر این دو نعمت دست به دست هم می‌دادند روزگارشان تیره نمی‌شد و گرنه گرسنه می‌ماندند.

کل‌گاهی‌ها کاری به کار دولت نداشتند. هرگاه که کمکی و بریز و بپاشی پیش می‌آمد ادعای هموطنی می‌کردند و هروقت که صحبت از ضرر و زیانی بود به کوه و جنگل پناه می‌بردند. از خلع سلاح می‌گریختند. به نظام وظیفه تن در نمی‌دادند. با منال و مالیات میانه‌ای نداشتند. شناسنامه و اوراق هویت بازیچهٔ دستشان بود. وقایع چهارگانهٔ تولد، وفات، طلاق و ازدواج در اختیار خودشان بود. هروقت دلشان می‌خواست می‌مردند و هرزمان که میلشان می‌کشید زنده می‌شدند. ملاّ بهمرد کدخدای زیرک و چاره‌جوی چنین جامعهٔ کوچک و کوهستانی ایلی بود، کدخدائی با اندام خیلی بلند و چشم‌های متبسّم، پیشانی برآمده، دماغ کشیده، موی بور و نرم و گونه‌های سرخ.

قد و قوارهٔ ملاّ بهمرد آنقدر بلند بود که به زحمت در یکی از کنج‌های گلخانه جای گرفته بود. دست‌هایش را قلاّب زانو کرده بادقّت و تأمل به گفتگوها گوش می‌داد.

من از شرکت اتّفاقی ملاّ بهمرد در جلسهٔ پرتب و تاب خانوادگیم خشنود بودم. او از ممسنی‌ها بود و قسمتی از طوایف ممسنی در جنگ

بودند. از اوضاع منطقه آگاهی کامل داشت و می‌دانست که خطری آن چنان که مادرم می‌پنداشت در کار نبود. گذشته از این ملاّ بهمرد هواخواه دستگاه ما بود. خیر و محبّت دیده بود. دبستان کوچک عشایری کل‌گاه بچه‌های تیره و طایفه‌اش را باسواد کرده و توانسته بود سه تن از پسران خود را به دبیرستان شبانه روزی رایگان عشایری که در شیراز برای نوجوانان پراستعداد و کم بضاعت به وجود آمده بود بقبولاند، همان سه تن که پس از چندی به دانشکده‌های پزشکی، برق و اقتصاد شیراز و طهران راه یافتند.

من به تأثیر سخنان ملاّ بهمرد امید فراوان داشتم. چشم به راه کمکش بودم که در کارم گره گشائی کند و مادر را از اضطراب بیرون آورد. یقین داشتم که او با زبان و بیان گرمش مبالغه‌ها خواهد کرد و با ستایش اغراق‌آمیز فرزند قلب مادر را نرم و خرسند خواهد ساخت.

گوش به زنگ بودم دیگران هم مثل من تشنهٔ استماع سخنان او بودند. ولی ملاّ بهمرد خاموش و آرام بود. دم فرو بسته بود. یک کلمه حرف نمی‌زد. مثل اینکه گنگ شده بود. شاید روال و رویّه‌اش این بود که شنوندگان را تشنه‌تر کند. سیگاری برایش آتش زدم، خیاری سبز و نوبر را که تازه از گرمسیر رسیده بود پوست کندم و تعارفش کردم، بازهم ساکت و آرام بود. سرانجام به جان آمدم و برای آنکه به حرفش وادارم، پرسیدم ملاّ بهمرد از کهزاد چه خبر؟ بهزاد چه می‌کند؟ از عزت‌الله چه تازه‌ای داری؟ پسرانش را می‌گفتم. «چرا امشب عبوس و گرفته‌ای؟ تو همیشه می‌گفتی و می‌خندیدی. چرا اینقدر دلخور و غمگینی؟»

شنیدن اسامی پسران ملاّ را هاج و واج کرد و به زبان آورد. آهی جانسوز از ته دل کشید و با صدائی گرفته و حزین رو به مادرم کرد و گفت «مادر جان من همدرد تو هستم از تو هم بیچاره‌ترم. پسرت مرا هم گرفتار کرده است. پسرهایم را از دستم گرفته است. اگر در حال و هوای امروز این سه جوان رشید پیشم بودند پادشاهی می‌کردم. یک سال نا امنی، برای من برابر با ده سال پادشاهی است. ولی چه کنم هر سه پسرم زندانی مدرسه‌ها شده‌اند، آوارهٔ شهرها شده‌اند. پسرت خیال می‌کند که من راضی و خوشحالم. من راضی و خوشحال نیه تم. برای من چه فایده‌ای دارد که کهزاد روزی صاحب ماشین می‌شود. من امروز مال سواری ندارم. یا یک روز عزت‌الله دکتر می‌شود. من امروز ناخوشم. برای من چه فایده دارد که چند سال دیگر بهزاد رئیس برق و آب می‌شود. من امروز چراغ موشی هم ندارم. دود هیزم چشمم را کور کرده است. روزی نیست که خواهرهای این سه برادر برای پرکردن چند مشک آب، دو سه فرسنگ راه را پای پیاده نروند و نیایند.»

ملاّ بهمرد کف دستش را به همه نشان داد. پینه بسته بود. دستمال کهنه‌ای را که به دست چپ بسته بود باز کرد و مچش را که ورم داشت نشان داد و گفت: «من بااین دست‌ها هنوز کار می‌کنم. شب و روز کار می‌کنم. بیل به دست می‌گیرم، شخم می‌زنم، علف می‌برم و هیزم می‌شکنم.»

ملاّ بهمرد لیوان آبی خواست و با آه جانسوزتری به گفتار خود ادامه داد: «درد من یکی دو تا نیست. خانوادهٔ من خانوادهٔ ریشه‌داری است. من باید ریشهٔ این خانواده را در زمین سفت و سخت کل‌گاه نگاه دارم. بی‌دشمن نیستم. باید کس و کار داشته باشم. باید قوم و خویش داشته باشم، دختر بدهم

دختر بگیرم. اگر پسرهای من با همسایه‌ها و هم طایفه‌ها زن و زن خواست نکنند تنها می‌مانم. ریشهٔ خانواده‌ام می‌خشکد کسی دورم جمع نمی‌شود. پسرهای من نامزد داشتند. نامزدهای ناف بریده داشتند. شنیده‌ام که نامزدیشان را نمی‌پسندند. نامزدها هم انها را نمی‌پسندند. اگر این بچه‌ها فردا، باشهری‌ها ازدواج کنند و زبانم لال زن شیرازی و طهرانی بگیرند من چه باید بکنم؟ تکلیف مادرشان چه می‌شود؟ آیا این زن‌ها ما را به خانه‌هایشان راه می‌دهند؟»

ملاّ بهمرد لیوان آب را سرکشید، نفسی تازه کرد و با نگاهی به پاهای لاغر و دراز و کفش‌های زوار در رفته‌اش گفت: «من بااین پاها هنوز راه می‌روم و هنوز می‌دوم. هنوز جان می‌کنم. از دست طلبکار و مأمور دولت یک ساعت آسوده نیستم. در تمام دادگاه‌ها و پاسگاه‌ها پرونده دارم.

«اگر این سه پسر پیشم بودند من دچار این دردها و بلاها نبودم. آنها به جای من زراعت می‌کردند، دنبال حیوان می‌رفتند، آنها به جای من کتک می‌خوردند، فحش می‌شنیدند و حبس می‌کشیدند.

«من تاچندی پیش در حبس بودم، برای یک تفنگ قدیمی سرپُر، تفنگ صد سال، دویست سال. پیش تفنگی که فشنگ ندارد و از سرش پر می‌شود. مأمورهای خلع سلاح، برای آنکه سیاههٔ تفنگ بگیرشان بالا برود و درجه بگیرند این چماق باروتی را از صاحبش که یک جقلهٔ کل‌گاهی بود می‌خواستند و او نمی‌داد. مرا که کدخدا بودم گرفتند و بردند. پدرش را هم بردند. در ولایت ما رسم است که کدخداها و قوم و خویش‌ها را به جای فراری‌ها می‌گیرند و می‌برند.

اگر این سه بچه بامن بودند من اینقدر زجر نمی‌کشیدم.»

لحظاتی چند به سکوت گذشت، سکوتی آمیخته به رضایت. بیشتر شنوندگان خوشحال بودند و گمان داشتند که حملات گوبندهٔ ملاّ بهمرد به شکست من و پیروزی مادر انجامیده است. لیکن مادر از آنچه شنیده بود ناشاد و غمگین بود. او از احساس جدیدی رنج می‌برد. قیافه‌اش از آنهائی بود که اسرار ضمیر را نگاه نمی‌دارد. چهرهٔ برافروخته‌اش نشان می‌داد که دچار التهاب و هیجان تازه‌ای شده است. در اعماق وجودش موج دیگری از یک جریان تند و تلخ عاطفی برخاسته بود.

مادرم فتح خودش را می‌خواست ولی طالب شکست پسرش نبود. او در آرزوی صحّت و سلامت من بود ولی خواری و خفّتم را نمی‌خواست. میل داشت که مرااز سفر بویر احمد باز دارد ولی مایل نبود که کدخدائی مشهور در حضور چنین جمعی کارهایم راکم ارزش و حتّی زیان بخش جلوه دهد. مادرم هیچگاه با جماعتی که بدین گونه می‌اندیشیدند همراه نبود. او همیشه پشتیبان من بود. میزبان مهربان معلّمانم بود. به آنچه که کرده بودم و می‌کردم می‌بالید لیکن فقط به خودش حق پرخاش و شکایت می‌داد و زیر بار انتقاد و ایراد دیگران نمی‌رفت. مادرم با عباراتی پرکنایه و طعنه‌آمیز از ناراحتی دورنی خود پرده برداشت و بالحنی غم آلود به ملاّبهمرد گفت: «کدخدا، پش شما هم از پسر من گله و شکایت دارید از این قرار شماها را هم ناراضی کرده است. من خیال می‌کردم که دست کم شماها را راضی نگاه داشته است. ادّعایش همیشه این بود که به مردم خدمت می‌کند و مردم قدر خدمت او را می‌دانند...»

ملاّ بهمرد هوشیار نکته سنج بود. نکته را

دریافت و شاید خود او به عمد چنین مقدّمه‌ای را چیده بود تا در آخر کار و بر سر بزنگاه بهره برداری کند.
از داستان کدخدای کل‌گاه و عبارات تلخ مادرم آشفته بودم. اندوهم عمیق بود. سخنان کدخدا مثل کبریتی که درون علف خشک پائیز بیفتد آتشم زده بود. اگر این مرد به یاد سه پسرش سه سیلی برگونه‌ام نواخته بود بهترم بود. طعنه‌های مادرم نیز کم از گفته‌های او نبود. بغض گلویم را گرفته بود. آمادهٔ ستیزه و پرخاش بودم. داشتم فریاد می‌کشیدم که ملاّ بهمرد بالبخندی نرم و پرمهر و اشاره‌ای آمرانه و وعده دهنده خاموشم کرد، و بار دیگر رشتهٔ کلام را به دست گرفت ولی کلامش دیگر آن کلام پیشین نبود. کدخدا دیگر آن کدخدای پیشین نبود منقلب و دگرگون شده بود. از حال و هوای من متأثّر شده بود. به تند تازی‌های خود پی برده بود. سخنان تازه‌اش همه را به شگفتی انداخت. زن و مرد و پیر و جوان به حیرت افتادند. تغییر جهت ناگهانی گفتارش عجب بود. هیچ هنرمند سبک پائی از عهدهٔ چنین چرخش سریع بر نمی‌آید. ملاّ بهمرد از زمین برخاست. سرپا ایستاد. باندام بلندش برهمهٔ شنوندگان تسلّط یافت، قیافهٔ فتح و ظفر به خود گرفته بود. در چشمانش نور امید می‌درخشید. از آن دست‌های پینه بسته و پاهای خسته خبری نبود. حرکاتش چابک و چالاک شده بود و باصدائی که آهنگ حماسی و پهلوانی داشت رو به مادرم لب به سخن گشود:
«مادر جان غصّه نخور. من هم غصّه نمی‌خورم اینها که گفتم درد دل می‌کردم. ناراحتی تو ناراحتم کرد. بی‌اختیار شدم. اعتقادم غیر از این بود. حیف است که شیر زنی مثل تو از دست چنین فرزندی ناله و شکایت کند. پسرت پسر بدی نیست. از هیچ تیمسار و استانداری کمتر نیست چه خوب شده است که تیمسار و استاندار نشده است. چه خوب کرده است که مکتب دار ترک و لُر شده است. تیمسار و استاندار زیاد است. مکتب دار کم است. پسرت در فکر بچه‌های ماست در فکر فردای ماست. اگر روزی که شما و من بچه بودیم مکتب داری مثل پسرت داشتیم این همه ظلم نمی‌دیدیم، این همه ظلم نمی‌کردیم.خانه خراب نمی‌شدیم. خانهٔ مردم را خراب نمی‌کردیم.
«در زندان که بودم دیدم که بیشتر زندانی‌ها از عشایرند. اگر عشایری‌ها نبودند زندان‌های شیراز خالی می‌شدند... از سفر پسرت به ایلات ما جلوگیری مکن. خطری ندارد. اگر خطر داشت، من زودتر از همه خبرت می‌کردم. یک مو از سرش کم نمی‌شود. همه دوستش دارند. گفتی که می‌خواهند یک مرد رشید قشقائی را به نام ابوالفتح همراهش بفرستند. او را نفرستید. همینجا بماند. ایلات بویر احمد و ممسنی پر از ابوالفتح است. من خودم ابوالفتح می‌شوم. از سفرش جلوگیری مکن...»
ملاّ بهمرد یک ریز حرف می‌زد. صدا را بلند و کوتاه می‌کرد. بازیر و بم صدایش همه را مجذوب کرده بود. رجز می‌خواند. بذله‌گوئی می‌کرد. می‌خندید. می‌خنداند و درست مثل یک خطیب زبر دست همه را زیر نفوذ کلام خود گرفته بود.
ملاّ بهمرد آنقدر در وصف خدمات من و مهر و محبت مردم راه مبالغه و اغراق رفت که مادرم لبخند شادی و رضایت برلب آورد. دستور شیرینی و چای و قلیان تازه داد و خطاب به او گفت: «کدخدا، پس خودت همراه پسرم باش.»
فردا صبح، هنوز آفتاب نتابیده بود که مرا از زیر قرآن رد کردند. ■

# مرحبا، مرحبا

## منوّر کیانی (نامدار)

سَرویه خانم مادرِ مادر بزرگم، قریب ۵۰ سال قبل در سنّ ۱۱۵ در نهایت سلامتی و هوشیاری و با حسن خاتمه در مدینهٔ منوّرهٔ طهران از عالم فانی به عالم باقی شتافت.

ما نوه‌ها، نتیجه‌ها و نبیره‌ها ایشان را "ننه جان" می‌نامیدیم و از محضرش لذّت فراوان می‌بردیم. ننه جان خانمی بود، خوش بیان و سیمایی بسیار روحانی و نورانی داشت. ما می‌دانستیم که ایشان در سنین گذشته زندگی بسیار جالبی داشته‌اند و در جوانی حضور حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه مشرّف شده‌اند، لذا روزی از روزها که گرد ایشان جمع بودیم خواهش کردیم قدری از ایّام گذشته بخصوص از زمان تشرّفشان برای ما حکایت کنند. ننه جان با خوشرویی و بیانی شیرین خواهش ما را پذیرفتند.

اینک بنده که یکی از نتیجه‌های ایشان هستم آنچه از صحبت ایشان به یاد دارم ذیلاً می‌نگارم.

سرویه خانم (ننه جان) در شهر مشهد خراسان در خانواده‌ای کلیمی به دنیا آمده بعداً با والدینشان به شهر مرو یکی از شهرهای روسیّه واقع در ترکمنستان نقل مکان کردند و بیشتر عمر را در آنجا گذراندند. در مرو ایشان با دختر جوانی که او هم از سلالهٔ خلیل بود بسیار دوست شدند که متأسّفانه نام او را به خاطر ندارم لذا او را به نام "دوست" می‌نامم. این دو دختر هم‌زمان با دو جوان کلیمی ازدواج کرده و خانواده تشکیل دادند و با هم الفتی و رفت و آمدی داشتند.

همسر ننه جان و دوستش به رسم آن زمان صبح‌ها پس از صرف صبحانه روانهٔ حجره‌هایشان واقع در بازار می‌شدند و اوّل غروب به منزل می‌آمدند. خانم‌هایشان بعد از تمشیت امور خانه وقت زیادی برای دید و بازدید خانم‌های هم‌سنّشان داشتند. مدّتی بعد دریافتند که برخی از آن خانم‌ها بهائی می‌باشند ولی بازهم ترک مراوده ننمودند و بالاخره پس از مدّتی هر دو مؤمن به امر الهی گشتند. ولی هیچیک مطلب را به همسرشان اظهار نداشتند زیرا بیم آن داشتند که این اظهار سبب طلاق و جدایی گردد. امّا در خفا با احبّاء معاشر و مأنوس بودند. بعد از چندی ننه جان متوجّه می‌شود که همسرش بر خلاف معمول شب‌ها پاسی از شب گذشته به منزل می‌آید. مدّتی صبر پیشه نموده بالاخره تصمیم می‌گیرد از جریان امر آگاه شود. تا آنکه شبی قدری بعد از ورود همسرش خواستار حقیقت می‌شود. همسر پس از چند دقیقه سکوت با ناراحتی می‌گوید: «اگر قول می‌دهی بعد از شنیدن حقیقت از من جدا نشوی خواهم گفت.» ننه جان قول می‌دهد، و بالاخره همسرش اظهار می‌دارد: «من و همسر دوستت مدّتی است بهائی شده‌ایم و شب‌ها در منازل احبّاء مشغول تلاوت آیات و مناجات و زیارت کتب و الواح امری می‌شویم.»

ننه جان با ذوق و شوق فراوان او را در آغوش گرفته بشارت می‌دهد که وی و

دوستش نیز مدّتی است بهائی هستند.

چندی می‌گذرد و ننه جان تصمیم می‌گیرد برای تشرّف اراضی متبرّکه و زیارت حضرت عبدالبهاء ضمن عریضه‌ای از ساحت مبارک کسب اجازه برای خودش و دوستش بنماید. خوشبختانه اجازهٔ تشرّف واصل می‌شود و این دو خانم با نهایت اشتیاق عازم کوی دوست می‌گردند.

ایشان بعد از ورود به ارض اقدس مقیم مسافرخانه شدند و در آن زمان رسم چنین بود که خانم‌ها صبح و آقایان بعد از ظهر مشرّف می‌شدند. خانم‌های زائر در آن مدّت فقط این دو نفر بودند و با اجازهٔ مبارک هر روز صبح حضور مبارک مشرّف می‌شدند.

معمولاً پس از استماع بیانات مبارک و زیارت محبوب عالمیان، حضرت عبدالبهاء موقع مرخّص کردن آنها به هریک می‌فرمودند: «مرحبا». تا اینکه در یکی از روزهای زیارت دوست ننه جان که مریض و بستری بود نتوانست ننه جان را همراهی کند. ننه جان هنگام رفتن برای زیارت رو به دوستش نموده و به شوخی می‌گوید: «امروز من می‌روم زیارت و از حضرت عبدالبهاء "مرحبا" می‌گیرم و تو نمی‌توانی بگیری.»

باری ایشان به تنهائی مشرّف می‌شوند و حضرت عبدالبهاء مانند هر روز موقع مرخّص کردن می‌فرمایند: «مرحبا». وقتی که ننه جان به درب خروجی می‌رسند هیکل مبارک مجدّد با صدای بلند می‌فرمایند: «"مرحبا"، این مرحبا را به دوستت که امروز نتوانسته است بواسطهٔ کسالت بیاید برسان.»

ننه جان هم از فضل مبارک بسیار خوشنود و هم از گفتار خویش به دوستش خجل می‌گردد. روحشان در عالم بالا شاد. ■

## گمان باطل

عطاءالله ستوده‌نیا

سرها طواف کعبهٔ مقصود می‌کنند
دل‌ها دعا به بارگه جود می‌کنند

عشّاق با نثار سر و جان به پای دوست
او را ز خویش راضی و خشنود می‌کنند

دل بر رضای خالق دل‌ها نهاده‌اند
جان را رها ز عالم محدود می‌کنند

احباب با نوای مناجات خویشتن
هر صبحگاه معجز داوود می‌کنند

پروانگان ز شعلهٔ سوزان عشق شمع
بی‌اختیار پیکر خود دود می‌کنند

مرغان باغ هر سحر از شوق وصل گل
ذکر و ثنای حضرت معبود می‌کنند

آوای وحش و بانگ رسای خروس صبح
هر روز حمد خالق محمود می‌کنند

جمعی بجای شور و نشاط دو روز عمر
خود را غمین و خسته و مخمود می‌کنند

در حیرتم ستوده ز برخی که عالماً
درهای دوستی همه مسدود می‌کنند

با مکر و حیله پا به سر حقّ نهاده‌اند
گویا گمان برند که خود سود می‌کنند

# نگاهی به شمع

همکار ما ف. بهگرا با دیدن روی جلد شمارهٔ نوروز این مقاله را برای ما فرستاده است.

شمع که زینت بخش سفرهٔ هفت سین خانواده‌های ایرانی در نوروز است، در ادبیات غنی فارسی، چه غنائی و چه عرفانی جای ویژه‌ای دارد. شاعران و ادیبان شمع را وجود زنده و حسّاسی دیده‌اند و آنگاه با جولان دادن قدرت اندیشه آن را وصف کرده‌اند.

در اصطلاح عرفا شمع «نور الهی» یا «نور عرفان» یا «نور رستگاری» است که در دل عاشق و سالکِ راه حق می‌افتد و آن را منوّر می‌کند. عطار چه خوش سروده:

شمع رویت را دلم پروانه‌ایست
لیک عقل از عشق چون بیگانه‌ایست

از قرآن به «شمع الهی» یاد می‌شود. خورشید، ماه و سایر اجرام سماوی نیز گاه به شمع تعبیر می‌شوند مثل: شمع آسمان، شمع جهان، شمع زرّین لگن. (لگن در ادبیات کهن همان شمعدان است.)

شمع کلمه‌ای عربی به معنای «موم زنبور عسل» است. در فرهنگ اسلامی موم زنبور عسل از حرمت خاصّی برخوردار است، یکی بخاطر سورهٔ «نحل» در قرآن و دیگر به خاطر احادیث گوناگون که صفات بهشتی عسل را وصف کرده‌اند. در آیهٔ ۶۸ از سورهٔ نحل به زنبور وحی می‌رسد که در کوه‌ها و درخت‌ها کندو بسازد: ثمّ کُلی من کلّ‌الثمرات فاسلکی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا یَخرُجُ مِن بطونها شَرابٌ

مُختَلِفٌ الوانُه فیهِ شِفاءٌ للنّاس انّ فی ذلک لآیةً لقوم یَتَفکّرونَ. که در ترجمهٔ منظوم امید مجد اینطور آمده است:

به زنبور وحی آمده از خدا
خداوند اینسان بر او زد ندا
که در کوه و اشجار و جای بلند
بیابید جایی نکو بی گزند (۶۸)
بنوشید شیره ز شیرین ثمر
بپویید راه خدای بشر
که از آن یکی شربت آید برون
بود رنگ و اقسام آن گونه‌گون
که بر مردمانست همچون شفا
بسی دردها را نماید دوا
برآنان که هستند اهل خرد
بس آیت در این امر پیدا بود (۶۹)[1]

فاضل میبدی در کشف الاسرار زنبور عسل را به خاطر اطاعت از امر خداوند در تولید موم و عسل سرمشقی برای هر فرد مؤمن می‌داند.

به همین جهت در اسلام مصرف مذهبی شمع که معمولا از موم ساخته می‌شده گسترده و متنوع است که به آن اشاره خواهیم کرد.

در اشعار عاشقانه و یا عرفانی شمع عاشق فداکاری است که آرام و بی صدا می‌سوزد، و با فداکردن خود گرما و روشنی می دهد. حافظ همهٔ اینها را چه زیبا بیان فرموده:

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

پروانه‌ای که در شب تار عاشقانه دور و بر شمع پرواز می‌کند و سرانجام خود را به شعلهٔ آن زده و در راه عشقش نابود می‌گردد نیز در اشعار و آثار شعرا و عرفا اغلب با شمع همراه و همدم است:

شمع را سر تا به پا می‌سوزد و پروانه را پر
آتش عشق است، هر کس را به استعداد گیرد

طایر شیرازی

هلاکم می‌کند در عشق بازی رشگ پروانه
که گاهی رخصت بر گردِ سر گردیدنی دارد

اختری یزدی

شمع و پروانه شباهت فراوان با بلبل و گل سرخ دارند. شمع و گل هر دو ایستاده‌اند و عاشق را به جانب خود می‌کشند، یکی با بو و زیبائی خود و دیگری با نور و گرمای خویش. پروانه و بلبل خود را به معشوق می‌رسانند، پروانه پس از ساعت‌ها دور معشوق چرخیدن سرانجام خود را به شعلهٔ سوزان شمع می‌زند و می‌سوزد. می‌گویند بلبل پس از آن که از شب تا سحر خواند و نالید، سرانجام در سحرگاه قلب کوچک خود را به خار گل سرخ فشار می‌دهد و با نثار جان وفاداری و پایمردی خویش را ثابت می‌سازد.

شمع با پروانه یار و گل به بلبل آشناست.

شمع و پروانه مضمون این شعر طنز ابوالقاسم حالت نیز قرار گرفته‌اند:

مسکین به خانه رفت شب و دید مسکنش
تاریک و روشن است ز نور ضعیف شمع
شد شاد و گشت گرم تماشا همین که دید
بر گردِ شمع یک دو سه پروانه‌اند جمع
از روی ذوق زوجهٔ خود را به پیش خواند
گفتا ببین چه منظرهٔ عاشقانه‌ایست
الحق که پر فشانی پروانه دیدنی است
زیرا ز جانفشانی عاشق نشانه‌ایست

حافظ ز بهر زاری و سوز و گداز شمع یک شعر گفته است که شیرین چو شکّر است:

«در وصل و هجر سوختگان گریه می‌کنند
از بهر شمع شادی و ماتم برابر است»

یک شعر هست هر چه به مغز آورم فشار
گوینده‌اش درست نیاید به خاطرم
«پروانه نیستم که بسوزم به شعله ای
شمعم مدام سوزم و دم بر نیاورم»»

مرد شاعر پیشه آنقدر ادامه می‌دهد... تا آنکه:

گفتا زنش به خشم که ابله دگر بس است
کشتی مرا تو با غزل عاشقانه‌ات
آنقدر پول برق ندادی که عاقبت
باعث شدی که قطع شود برق خانه ات!

□□□

حال شاید بد نباشد کمی به «شمع‌شناسی!» (به قول امروزی‌ها)بپردازیم، و به اهمیّت این شیئی کم بهای پر ارزش در اعتقادات دینی نیز نظری بیاندازیم.

اختراع شمع، با ساختمان بسیار ابتدائی خود از دستاوردهای دیرتر بشر است که در زمان اقتدار رومیان رخ داده است. اگرچه در شاهنامه فردوسی سخنسرای طوس در

داستان‌های رستم، و یافریدون و سه پسرانش، یا اسکندر از شمع و شمعدان سخن می‌گوید ولی تصوّر نمی‌رود منظور چیزی شبیه شمع امروزی باشد بلکه چراغی یا مشعلی بوده که با پیه می‌سوخته (پیه سوز.) شمعدان هفت شاخهٔ قوم بنی اسرائیل نیز با روغن زیتون می‌سوخته است. بهر حال پس از اختراع شمع که با فتیله و موم مذاب درست می‌شد بلافاصله این کالا در سراسر جهان آن روز شهرت و محبوبیّت پیدا کرد. بعید نیست، بسان ما که امروزه از انقلاب کامپیوتر و اینترنت بهت زده‌ایم، مردم آن روزگار نیز با دیدن شمع دچار حیرت شده از خود پرسیده باشند با این اختراعات بشر به کجا می‌خواهد برود!

تا قرن‌ها شمع را برای روشنائی و مراسم مذهبی استفاده می‌کردند. در قرون وسطی زمان را نیز با مدّت سوختن آن اندازه می‌گرفتند.

با آمدن چراغ گاز و کارخانه‌های برق برِ خلاف تصوّر مصرف شمع کم نشد. مخصوصاً در کشورهائی که به جریان مداوم برق اطمینانی نبود کمتر خانه‌ای بود که ذخیرهٔ کافی از شمع نداشته باشد. هم‌سن و سالان ما که به این گرفتاری دچار بودند اصطلاح «شمع یادت نره» را باید به خاطر داشته باشند.

در ایران نخستین شمع را با پیه درست می‌کردند و پیش از آن «چراغ پیه سوز» مرسوم بود. در زمان‌های پیش شمع مومی و شمع ساخته شده از پیه را با مواد معطّر خوشبو می‌ساختند و به آن شمع معنبر می‌گفتند. برای این کار روغن دارچین و یا روغن میخک به مایع مذابی که شمع از آن ساخته می‌شد اضافه می‌کردند. شمع کافوری را از پارافین می‌سازند و نام کافور فقط به سبب سفیدی گچ مانند آنست. شمعی نیز به نام «شمع قدّی» وجود داشته که در شب‌ها در مراسم مذهبی (مخصوصا مراسم تعزیه عاشورا) مورد مصرف بوده است.

## شمع در مراسم مذهبی و اعتقادات عامیانه

شمع در مراسم دینی ادیان مختلف نه تنها در مورد مردگان بلکه برای زندگان نیز مصرف داشته و دارد. سوختن موم یا پیه نمادی از قربانی و فدیهٔ چربی به آتش است که از دوران کهن در فرهنگ‌های گوناگون از جمله دیانت زردشتی سابقه داشته. در سراسر جهان اسلام مصرف شمع در اماکن مقدّسه به چشم می‌خورد. در برخی مراسم دینی، مسجد الاقصی را در اروشلیم با روشن کردن دو هزار شمع مومی و پنج هزار چراغ که از سقف آویزان است شکوه و جلال خاصّی می‌دهند. در ایران شمع بطور گسترده نه تنها در در مراسم دینی و امامزاده‌های معتبر مسلمانان، یهودیان، مسیحیان بکار می‌رود، بلکه در اعتقادات عامیانه نیز مصرف دارد. در خراسان زن‌ها برای برآورده شدن نذرشان شمع را نزدیک دبّاغ خانه روشن می‌کردند. در طهران تا اوایل دوره رضاشاه پهلوی از جمله روی توپ مروارید شمع نذر می‌کردند.[۲] زنان شیراز بر مقبرهٔ حافظ شمع نذر می‌کنند، یهودیان در مقبره استرمردخای همدان، و مسیحیان در زیارتگاه‌های خود با نذر شمع آرزومند برآورده شدن نیازهای گوناگونشان می‌شوند. در همدان زنان روی شیرسنگی (که مربوط به دوره پارتیان است) شمع نذر می‌کنند. در اصفهان

زنان پس از جمع آوری پول برای خرید مخلّفات آش نذری، در حالی که در تاریکی نشسته و در دستشان شمعی روشن قرار دارد روزه خود را با خوردن آن آش می‌شکنند. در بین علی اللّهی‌ها رسم است که آشی بنام «آش داودی» می‌پزند و هر کس آرزو و نذری دارد شمع روشنی در دست می‌گیرد و دست دیگرش را به دیگ آش زده نیاز خود را بر زبان می‌آورد. در خراسان آشی نذری به نام «آش اُماج کُماج» می‌پزند که هنگام کشیدن آن آش در کاسه‌ها باید هفت شمع روی یک سینی بسوزد. گذاردن شمع بر سفره‌های نذری نیز امری شناخته شده است.

شمع برای رفع چشم زخم و دفع ارواح پلید مخصوصا در رابطه با تولّد، ازدواج و مرگ به کار می‌رود. در میان یهودیان همدان رسم است که موقع عروسی سه شمع با مقداری حنا از خانهٔ داماد به خانهٔ عروس می‌فرستند. گذاردن دو شمع بر سر سفرهٔ عقد، یکی به نام عروس و دیگری به نام داماد در میان پیروان همهٔ ادیان رسم است. پس از پایان مراسم عقد، عروس باید شعلهٔ شمع را میان پاشنه‌های دو کفش خود خاموش کند. همین شمع‌ها را سپس در حجله قرار می‌دهند. هم‌چنین رسم است که تا ده شب برای رفع چشم زخم و ارواح پلید و یا برای جلوگیری از آمدن آل در اطاق طفل نوزاد شمع بگذارند.

شرح تمامی مراسم و عادات مربوط به شمع در زمینهٔ آداب مذهبی در حوصلهٔ این مقاله نیست. فقط در رابطه با نوروز بگوییم که البته روشن کردن شمع از واجبات سفرهٔ هفت سین است و هنگام پختن سمنو به یاد و احترام دوازده امام دوازده شمع روشن می‌کنند.

در فولکور ایران نیز شمع نقشی دارد. در اصفهان حمّامی وجود دارد که ساختمان آن را به عالم مشهور زمان شاه عباس، شیخ بهائی (بهاءالدین عاملی) نسبت می‌دهند. تمام آب این حمام با حرارت یک شمع که همواره می‌سوخته گرم می‌شده است، امّا روایات می‌گویند که فرنگی‌ها هنگامی که می‌خواستند به راز این شمع پی ببرند آن را از بین بردند.

این داستان نیز مشهور است که پادشاهی در مناظره با وزیرش در مورد اهمیت تربیت و یا غریزه، گربه‌های خود را تربیت کرده بود که وقتی او شام می‌خورد شمع به دست گرفته و بدون توجّه به غذاهای لذیذ سفره دور آن بایستند. وزیر برای آنکه اهمیّت غریزهٔ ارثی و طبیعی را نشان دهد شبی هنگامی که شاه غذا می‌خورد چند موش در اطاق رها کرد. گربه‌ها ناگهان شمع‌ها را رها کرده و به شکار موشان پرداختند.

منوچهری در قصیده‌ای شیوا که با این مصرع شروع می‌شود:

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

تضاد بین انسان و شمع را بر می‌شمرد. شمع با گردن زدن (برای رسیدن به فتیله و روشن کردن آن) زنده می‌شود. حیات و زنده شدنش موجب مرگ و نابودیش است، وقت خندیدن اشگ می‌ریزد، و پیراهن (فتیله) را نه روی بدن بلکه وسط آن پوشیده است!

حافظ غزلی دارد که تمامی قافیه‌های آن با «چو شمع» ختم می‌شود و در آن به استادی خاص خود تمام خواص شمع را در بیان سوز و گداز عشق خود آورده است. این غزل با این بیت شروع می‌شود:

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

آن را در دیوان حافظ خود بخوانید و لذّت ببرید.

مقاله را به عنوان تیمّن و تبرک با شمع و پروانه در آثار مبارکه بهائی پایان می‌دهیم.

## شمع و پروانه در آثار الهی

در آن گروه از آثار مبارکهٔ بهائی که لحن عرفانی دارد شمع به معنای «نور الهی» و پروانه به معنای «عاشق حقیقی» بکار رفته است. حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرمایند «ای اهل دیار عشق، شمع باقی را ارياح فانی احاطه نموده و جمال غلام روحانی در غبار تیرهٔ ظلمانی مستور مانده....» که اشاره به مظلومیت مبارک و حرکات دشمنان برای خاموش کردن نور پایندهٔ الهی است. در همین کلمات مکنونه می‌فرمایند: « ای بیگانهٔ با یگانه، شمع دلت برافروختهٔ دست قدرت من است آن را به بادهای مخالف نفس و هوی خاموش مکن...» که در اینجا منظور از شمع نور ایزدی یا نور ایمان در قلوب انسانی است. در مناجاتی از حضرت عبدالبهاء آمده است: «.. در این عالم چون شمع بگداز و در آن عالم چون پروانه گردِ شعلهٔ جمالت پرواز ده.»

و در این لوح مبارک حضرت عبدالبهاء به زیباترین وجه، جمال ابهی را به شمع آفاق و عاشقانش را به پروانگانی که به شعلهٔ او افروختند تشبیه فرموده‌اند: «ای آوارگان کوی دوست، آن دلبر آفاق چون در انجمن اهل وفاق اشراق نمود آغاز رازی کرد که عارفان به سوی او شتافتند و عاشقان به شعلهٔ روی او برافروختند...»

و نیز می‌فرمایند: «عاشقان را دلیل آه و فغانست... و پروانهٔ زار را افروختگی و سوختگیِ پر و بال...»[۳]

و هم‌چنین در لوحی که با: «ای احبّای الهی، وقت جانفشانیست و هنگام دست افشانی..» آغاز می‌شود در وصف ظهور الهی می‌فرمایند: «شمع هدیٰ روشن است و فجر بقا پرتو بخش».[۴]

و در لوح کوتاهی که شاهکاری از تمثیل است با مثال گرفتن شمع و پروانه، تفاوت بین شعلهٔ فانی و شعلهٔ الهی را بیان می‌فرمایند: «ای شمع افروخته، اگر شعلهٔ فانی دمی، روشنائیت دمی است و محفلت مشکاة پر غمی. افروختنت تا به صباح است و نورانیتت در شام ظلام. ولکن اگر شعلهٔ الهی زنی و پرتوی رحمانی افشانی روشنیت در عالم انوار است و شعاع ساطعت متصاعد تا ملکوت ابهی. پروانه‌ات طیورِ شکورِ حدائقِ توحیدند، حاضر محفلت انجمن حقایق تجرید...»[۵]

در لوح دیگری از حضرت بهاءالله به «شمع ایران» یاد می‌فرمایند که در اینجا شمع به مفهوم خورشید است: «...نور حقیقت شرق و غرب را روشن نموده، شمع ایران آن ممالک بعیده را منوّر کرده، قوّت بهاءالله خاور و باختر را به حرکت آورده...»[۶]

و در برخی الواح از «شمع» بهائیان ثابتان و مؤمنان و نیز از «پروانه» هم‌ایشان را اراده فرموده‌اند: «... جناب قابل علیه بهاءالله در رسائل خویش ذکر یاران ثابتان نموده که هر یک گلشن محبّةالله را گلی معطّرند، و انجمن معرفةالله را شمعی منوّر... شب و روز به آتش جانسوز پرده سوزند و در محفل انس شمع شب افروز... روزی چون شمع برافروزند و

شبی چون پروانه بال و پر حول سراج میثاق بسوزند...»[۷]

در مناجات‌های حضرت عبدالبهاء فراوان به تعبیرهای زیبا از «شمع» و «پروانه» بر می‌خوریم. از جمله: «هوالله این جمع را شمع روشن کن...»؛ «هوالله... این جمع را به شمع محبّتت روشن نما..»؛ و در مناجاتی که با "هوالله ای خداوند مهرمان ما اسیر دام هواییم..." آغاز می‌شود، می‌فرمایند: «... دل به نار محبّتت افروزیم و چون پروانه حول شمع موهبت بال و پر سوزیم...»؛ در مناجات دیگری که معمولا برای رفتگان تلاوت می‌شود و با: "هوالله، ای خداوند بی‌مانند این یار عزیز را بپرور..." آغاز می‌گردد چنین می‌فرمایند: «... پروانهٔ مشتاق بود به شمع جمال نزدیک فرما، بلبل پر احتراق بود به وصل گل فائز کن...»

آثار مقدّسه مشحون از چنین بیاناتی است از جمله لوح مشهور به «هفت شمع وحدت» صادره از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء که خوانندگان با آن آشنائی دارند. این مختصر فقط برای تیمّن و تبرّک نقل شد.

## یادداشت‌ها

۱ - نقل از قرآن مجید با ترجمهٔ منظوم، اثر امید مجد، چاپ دوّم، طهران ۱۳۷۷.
۲ - منتخبی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، جلد ۲، چاپ انگلستان ۱۹۸۴، ص ۲۵
۳ - همانجا، ص ۵۳ ۴- همانجا، ص. ۶۵
۵ - همانجا ص ۶۸
۶ - مکاتیب عبدالبهاء، جلد سوم، چاپ مصر ۱۹۲۱، ص ۳۶۷.
۷ - این توپ که در میدان ارگ قرار داشت در زمان رضاشاه از آنجا برداشته شد.

## شمع و پروانه

وفای شمع را نازم که بعد از سوختن هر دم
به سر خاکستری در ماتم پروانه می‌ریزد
پروین اعتصامی

گرم صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم
نیم پروانه کز یک سوختن در دست و پا افتم
نظری نیشابوری

این شیوه‌ام ز شمع خوش آمد که هیچگاه
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش
میر غفور لاهیجی

در این محفل خبر از سرّ وحدت عارفی دارد
که بر گرد سر هر شمع چون پروانه می‌گردد
صائب تبریزی

من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون به فکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش
مرتضی قلیخان سلطان

روشندلان همیشه سفر در وطن کنند
استاده است شمع و همان گرم رفتن است
صائب تبریزی

پروانه صفت دیده بر او دوخته بودم
وقتی که خبردار شدم سوخته بودم
عاشق اصفهانی

شبی ای مایهٔ امیّد شمع محفل من شو
که تا پروانه از من یاد گیرد جانفشانی را
ابوالحسن ورزی

تا سحر شمع و من و پروانه با هم سوختیم
آنکه بر مقصود نائل شد سحر پروانه بود
ملک الشعرا بهار

پروانه یک زمان دگر بیش زنده نیست
ای شمع سرکشی مکن و رخ متاب از او
سلمان ساوجی

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن
سوختن خود را و بزم دیگران افروختن
اهلی خراسانی

# یادی از شهریار سخن

نقل به تخلیص از مقالهٔ دکتر تقی تفضّلی:
پیشگفتار دیوان شهریار، جلد اوّل (غزلیّات).

سیّد محمّد حسین شهریار در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز به دنیا آمد. شهریار سیکل اوّل متوسّطه را در تبریز گذرانید و در سال ۱۳۰۰ هش. برای ادامهٔ تحصیل به طهران آمد. محیط آن روز طهران در شهریار اثر می‌گذارد. طرز محاوره و گفتگوی مردم طهران بخصوص طبقهٔ متوسّط و عامّه را سخت می‌پسندد و به مصطلحات عامّ سخت دل می‌بندد و این دلبستگی تا آخر عمر در شهریار باقی می‌ماند و در اشعارش منعکس می‌گردد. شهریار در طهران به مدرسهٔ دارالفنون رفت و سه سال بعد از آنجا فارغ التحصیل شد و به قصد طبیب شدن به مدرسهٔ عالی طب رفت ولی در سال ۱۳۰۸ چند ماه قبل از آنکه دیپلم دکتری را بگیرد و طبیب شود مدرسه را رها کرد... و به دنبال عشق و عاشقی رفت و به کار شعر و شاعری پرداخت... این عشق شورانگیز بر دل شهریار شرری زد و آتشی افکند و حال او را تغییر داد و استعداد و نبوغ او را در شعر ظاهر ساخت.

ناگهان در مدّت کوتاهی غزل‌هایی ساخت که شاید نمونه‌ای از بهترین غزلیّات فارسی بعد از حافظ و سعدی باشد. به گفتهٔ ملک الشّعرای بهار: «شهریار در شباب عمر شاعری مقتدر است که معانی تازه و ترکیباتی شیرین فراهم آورده است...»

شهریار در سال ۱۳۱۰ شمسی به خدمت دولت درآمد و طهران را ترک کرد و به نیشابور رفت و بعد از قریب یک سال به مشهد آمد و شهرت او در خراسان بالا گرفت.

در سال ۱۳۱۴ به طهران بازگشت و در سال ۱۳۱۵ به خدمت بانک کشاورزی و پیشه و هنر درآمد و در ادارهٔ حسابداری آن بانک مشغول به کار شد و تا اواخر عمر در آن دستگاه باقی ماند.

شهریار با آمدن مادرش از تبریز به طهران که سال‌ها از فرزند ارشدش دور مانده بود، به ترکی حرف زدن پرداخت و این منتهی شد به سرودن منظومه‌ای به زبان آذری زیر عنوان *حیدر بابا* که شهرت شهریار را به ورای مرزهای ایران بُرد. *حیدر بابا* منظومه‌ای است که در آن شهریار با صلح و صفا و صداقتی آرامش‌بخش از آداب و رسوم و سنن مردم با زبان مردم به مردم سخن می‌گوید.

شهریار در سال ۱۳۳۲ طهران را ترک کرد و به زادگاهش تبریز رفت و تا آخر عمر قریب به سی و پنج سال در آنجا اقامت گزید. با دختر دائیش "عزیزه" ازدواج کرد و خداوند سه فرزند به آنها داد. روز ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ شهریار در بیمارستان مهر طهران چشم از جهان فروبست. شهریار مسلمانی معتقد و با ایمان بود و از اشعار مذهبی که ساخته است اعتقاد و ایمان او آشکار است. در عین حال شهریار از نقد متظاهران که دکّانداری دین می‌کنند کوتاهی نکرده (ر.ک. محراب و منبر، صص ۲۰۴-۲۰۵ جلد اوّل دیوان او). از جمله این ابیات:

در دل مـــردم هـــراس کـــیفر انـــدازگـــان
خـود چـرا کـمتر هـراس از روز کـیفر مـی‌کنند
آنـچه دیـن در قـرن‌ها کـافر مسـلمان کـرده بـود
ایـن حـریفان جـمله را یک روزه کـافر مـی‌کنند
چون حقائق مسخ شد دین جز یکی افسانه نیست
کـوردل آنـان کـه ایـن افسـانه بـاور مـی‌کنند

# یاد یار

**از دیوان شهریار**

مرا هرگه بهار آید به خاطر یاد یار آید
به خاطر یاد یار آید مرا هرگه بهار آید
چو پیش خندهٔ گل ابر آذاری کند زاری
مرا در سر هوای ناله‌های زار زار آید
چو فریاد هزار آید شود در دم هزار ای گل
شود در دم هزار ای گل چو فریاد هزار آید
مرا جان دگر بخشد دم باد سحرگاهی
که از باد سحرگاهی نسیم زلف یار آید
چو لاله سرخوش و دلکش دمد در دامن هامون
دل خونین من دور از تو ای گل داغدار آید
به حسرت یادم آید نقش نوشین نگارینم
چمن چون از گل و نسرین پر از نقش و نگار آید
به بار آمد نهالان چمن، سرسبز شد گیتی
نهال آرزوی من خدایا کی به بار آید
به گلشن خوانـــــدم بلبل که هر دم بی‌گل رویت
خلد خارم به پای دل، گُلم در دیده خار آید
چه خوش باشد که آن خورشیدرخ با چشم خواب آلود
شب هجران به بالین من شب زنده‌دار آید
ملامت کردنش نتوان که ترک صحبّت ما گفت
که سلطان را سزد کز صحبت درویش عار آید
دل چون غنچهٔ پژمردهٔ من وا نخواهد شد
اگر صدبار گل روید و گر صد ره بهار آید
خدا را "شهریار" آن نغمهٔ شیرین مکرّر کن
مرا هرگه بهار آید به خاطر یاد یار آید

# منظره‌ای ملکوتی...

به مناسبت گشایش طبقات کوه کرمل مقالات متعدّدی در روزنامه‌ها و جراید کشور اسرائیل منتشر گردید. از جمله در تاریخ جمعه ۲۵ می ۲۰۰۱ مقالهٔ مفصّلی با عنوان "منظره‌ای ملکوتی" (Divine Landscape) در روزنامهٔ انگلیسی‌زبان و معتبر اورشلیم پست (Jerusalem Post) درج شد. نویسندهٔ مقاله لئورا ارن فِروخت (Leora Eren Frucht) با تعدادی از خادمین مرکز جهانی، شرکت‌کنندگان در مراسم افتتاح و غیر بهائیان ساکن اسرائیل مصاحبه کرده و خلاصهٔ این گفتگوها را به انضمام تصویر بزرگ و زیبایی از مقام اعلیٰ در مقالهٔ خود آورده است. گرچه در نوشتهٔ ارن فروخت بعضی اشتباهات جزئی وجود دارد ولکن برای رعایت امانت عیناً خلاصهٔ بعضی از مندرجات و اظهارنظرهای چند نفر از غیر بهائیان را که در این مقاله به طبع رسیده است به فارسی ترجمه و نقل می‌نماید.

«بهترین محلّ برای یافتن خداوند در باغ است. می‌توان وی را در آنجا کاوید.»
جرج برنارد شاو

## ترانه رأفتی

این هفته تعداد ۳۵۰۰ نفر از بهائیان دنیا در حیفا گردهم می‌آیند تا افتتاح قطعه‌ای از قطعات بهشت را در رَوی کرهٔ زمین جشن بگیرند. وقتی به طبقات نوزده‌گانه‌ای که از بالای کوه‌کرمل تا پائین شهر حیفا ادامه یافته و به قُبه ذهبی مقام اعلیٰ در قلب کرمل نظر انداخته و به صدای مسحورکنندهٔ جوی آب که ازکنار پلّه‌ها روان است گوش می‌دهید خود را در بهشت برین تصوّر می‌کنید. گویی این باغ عدن با محیط حول و حوش خود که پر از خونریزی و خشونت و جدال می‌باشد دنیایی فاصله دارد. طرح احداث این باغ‌ها مدّت ده سال طول کشیده و مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار خرج داشته و تمامی هزینهٔ آن از تبرّعات بهائیان عالم تأمین گردیده است. روز ۴ جون ۲۰۰۱ این باغات به روی مردم اسرائیل گشوده می‌شود و اهالی این سرزمین هشتمین عجایب دنیا The Eight Wonder of the World را به صورت رایگان مشاهده خواهند نمود.

بهائیان چگونه افرادی هستند؟ به چه دلیل چنین هدیهٔ نفیسی به شهر حیفا داده‌اند؟ و بالاخره در حالیکه بمب‌گذاری، تیراندازی و جنگ از وقایع روزمرّهٔ زندگی ما گردیده چگونه بهائیان به امکان استقرار اتّحاد در عالم معتقدند؟ پرفسور موشه شارون (Mosheh Sharon) رئیس کرسی مطالعات بهائی در دانشگاه عبری اورشلیم در مصاحبهٔ خود چنین بیان نمود که: «انتقاد از دیانت بهائی کاری بس مشکل است و جز ستایش از طرز ادارهٔ امور بهائیان نمی‌توان مطلبی دیگر بر زبان راند. بودجهٔ این پروژه که پانزده سال قبل مشخّص گردیده بود به هیچ وجه تغییر نکرد زیرا به امور مالی با محاسبهٔ دقیق و وسواس رسیدگی می‌شود.» وی بعد از شمّه‌ای از تعالیم امر

بهائی و نحوهٔ انتخاب بیت العدل اعظم اضافه نمود که: «دیانت بهائی به هیچ وجه سیاسی نبوده و تبلیغات انتخاباتی در آن به کلّی ممنوع است» پیروان این دین از حمل اسلحه، مصرف موادّ الکلی و مخّدر منع شده‌اند و شرب دخان در بین آنان مذموم است. بهائیان اطفال خود را در حالیکه با تعالیم بهائی تربیت می‌نمایند ولکن بعد از سنّ بلوغ اختیار ملحق شدن به این دین به اراده و تصمیم فرزندان موکول خواهد بود. بانی این دیانت تاجری ایرانی به نام سیّد علی محمّد معروف به "باب" است که در سال ۱۸۴۴ اعلان نمود که از جانب پروردگار فرستاده شده است. ادّعای باب انقلابی در ایران پدید آورد به حدّی که در چند سال اوّلیّهٔ این نهضت ۲۰ هزار نفر از پیروان وی کشته شدند. باب از خاندان محمّد بود و در سال ۱۸۵۰ میلادی به شهادت رسید. مرگ وی نیز حادثه‌ای اسرارآمیز و اعجاب‌آور بود.

وی را قبل از پایان مذاکراتش با منشی خود از سلّول زندان بیرون بردند. باب به سربازان هشدار داد که تا قبل از پایان مذاکراتش هیچ قدرت بشری قادر به ساکت نمودن وی نمی‌باشد. ۷۵۰ نفر سربازان ارمنی جلوی باب صف کشیده شلیک نمودند. وقتی دودها فرو نشست باب غائب شده بود. وی را در اتاق زندان در حال مکالمه با منشی خود یافتند، این بار باب به سربازان اعلان نمود که بیاناتش اتمام یافته و برای شهادت آماده است. اوّلین دستهٔ سربازان که تأثیر نفوذ غیبی الهی را مشاهده نموده بودند از تکرار این عمل ترسیده و اجتناب نمودند. جوخهٔ بعدی طلبیده شد و این بار باب به شهادت رسید. به عقیدهٔ پروفسور شارون «گرچه ممکن است داستان به صورت افسانه‌ای جلوه کند ولی سفرای ممالک اروپایی شاهد این ماجرا بوده‌اند. گویا باب که بوسیلهٔ طنابی آویزان بود با اوّلین گلوله که به طناب اصابت نموده بود به پائین افتاده و از تیررس مأمورین دور شده بود. حادثه‌ای که شاید یک بار در بیلیون دفعه احتمال دارد اتّفاق افتد، و باب در حالیکه می‌توانست به راحتی فرار اختیار کند به اتاق زندان مراجعت کرده بود». جسد وی سالیان سال بوسیلهٔ پیروانش مخفی بود تا بالاخره به کوه کرمل آورده شده و در ساختمان سنگی ساده‌ای قرار گرفت. در سال ۱۹۵۳ گنبد طلائی آن اکمال یافت و از آن زمان تا به حال این گنبد علامت شهر حیفا شناخته شده و از مسافت دور از دریا دیده می‌شود.

بر طبق معتقدات بهائیان هدف اصلی ظهور باب بشارت به ظهور پیامبری عظیم‌تر از وی به نام حسین علی (بهاءالله) بود. بهاءالله بزرگ‌زاده‌ای ایرانی بود که اتباع باب را گرد هم آورده و در بغداد جامعه‌ای جدید بوجود آورد. با اصرار شاه ایران ترک‌های عثمانی وی را از ترکیّه به عکّا که در آن اوقات بدترین نقطه محسوب می‌گشت فرستادند. بهاءالله به تدریج قلب مأمورین را به خود جذب نموده و اجازه یافت که به خارج عکّا انتقال یابد. این منزل نزدیک به مقدّس‌ترین مکان بهائیان (یعنی محلّی که طرف توجّه همهٔ پیروان این آئین در وقت نماز است) می‌باشد. در این دوره بهاءالله دفعاتی چند به حیفا سفر نمود و در یکی از این دیدارها بیان نمود که بقایای جسد باب در کوه کرمل به خاک سپرده شود. در یکی از این سفرها بهاءالله مکالمه‌ای با کوه کرمل نموده که داستان حضرت موسیٰ در کوه سینا را به خاطره تداعی می‌نماید.

امروزه دیانت بهائی از گروه کوچک

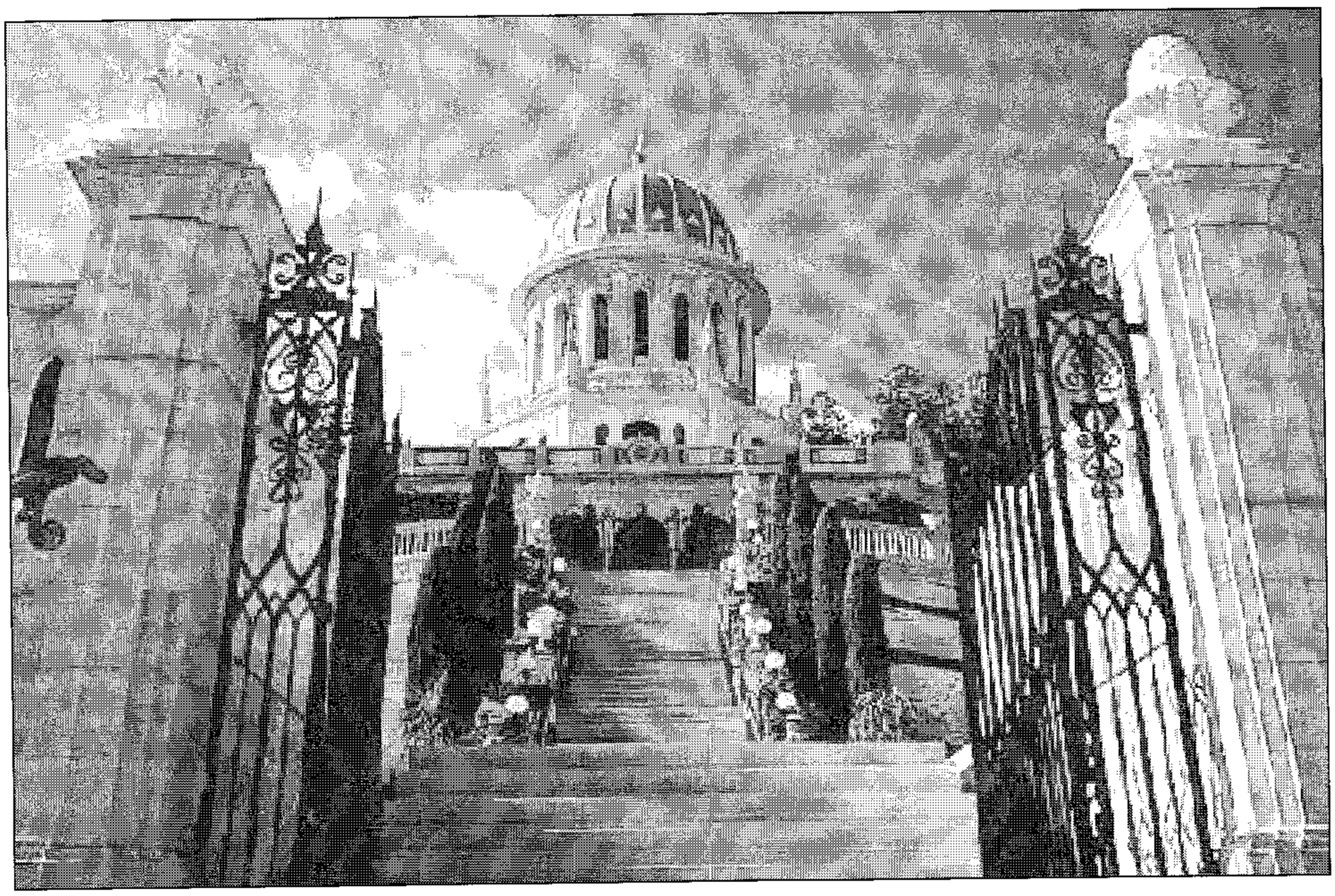

ناشناخته‌ای در ایران تبدیل به دیانت گسترده‌ای شده است و بعد از مسیحیّت بالاترین رقم پراکندگی جمعیّت را در نقاط عالم داراست. رقم بهائیان در هندوستان ۳ میلیون و در امریکا صد هزار نفر می‌باشد. سرعت پیشرفت این دیانت در قارّهٔ افریقا بسیار سریع بوده است. پروفسور شارون اظهار داشت که «تعالیم تساوی حقوق افراد انسانی و ترک تعصّبات از طرفی جالب انظار مردم محروم و ستمدیدهٔ افریقا و هند است و از طرفی دیگر وجود مبانی فلسفی و تعالیم احکامی پیشرفته و عالمانه باعث ارضای خاطر افراد دانشمند و حتّیٰ روشنفکران منفی‌گرا می‌گردد».

در حالیکه بهائیان وارد امور سیاسی نمی‌شوند با بسیاری از برنامه‌های اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل و مؤسّسات دیگر همکاری دارند و به سبب اینگونه فعّالیّت‌ها نفوذشان به نسبت تعداد افرادی که دارند به مراتب بیشتر است. مثلاً در فیلیپین از جمعیّت ۷۲ میلیونی کشور ۱۲۰ هزار نفر بهائی هستند و دولت آن کشور از بهائیان درخواست نموده در طیّ کلاسی در مدارس کشور، کودکان فیلیپینی را با تعالیم بهائی آشنا سازند. در ایران تعداد بهائیان ۳۵۰ هزار نفر است و بیشترین اقلّیّت مذهبی در آن کشور محسوب می‌گردند.

بهائیان مانند یهودیان مرتّباً به عنوان جاسوسان اسرائیل تحت تعقیب قرار می‌گیرند. در دو دههٔ گذشته ده‌ها هزار بهائی ایرانی که بعضی نسل پنجم مؤمن به این دین بوده‌اند آن کشور را ترک نموده و در نقاط دیگر ساکن شده‌اند.

در اسرائیل جامعهٔ محلّی بهائی وجود ندارد و فقط کسانی که در حیفا به کار مشغولند از نقاط مختلفه برای مدّت محدودی در این

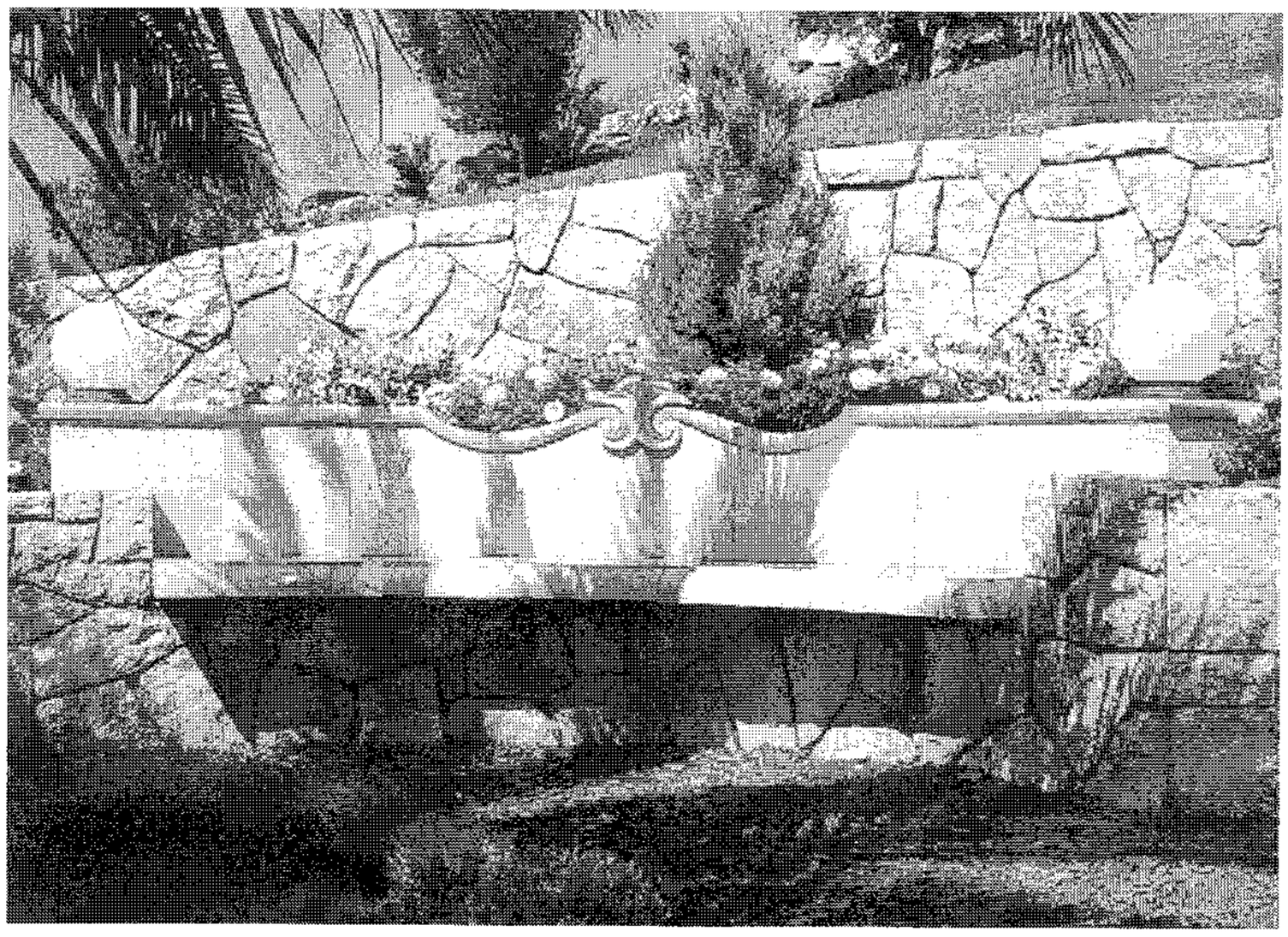

کشور ساکن می‌شوند.

یکی از کارمندان بازنشسته بانک در حیفا بیان می‌کند که «من در بسیاری از کارهای خیریّه به صورت داوطلبانه مشغول به کار هستم و از آنجائی که بهائیان افراد بسیار صادقی می‌باشند پیشنهاد کردم که حاضر به کمک به آنها هستم ولکن با تقاضای من موافقت ننمودند و در جواب چنین گفتند که فقط بهائیانی که از خارج کشور دعوت می‌شوند حقّ خدمت در مرکز دیانتی آنها را دارا می‌باشند.» بهاءالله پیغمبر بهائیان دلیل خاصّی برای ممنوعیّت تبلیغ دیانت بهائی در کشور اسرائیل ابراز ننموده ولکن می‌توان تصوّر نمود که برای جلوگیری از تولید هر نوع مخالفت و اصطکاک، دین بهائی در این کشور نشر و تبلیغ نمی‌گردد.

دکتر امنون نتضر (Dr. Amnon Netzer) سرپرست بخش مطالعات هند، ایران و ارامنه در دانشگاه عبری اورشلیم معتقد است که «اگرچه در بین مردم اسرائیل بهائی وجود ندارد ولی بسیاری از یهودیان بخصوص در ایران به این دیانت گرویده‌اند و هر خانوادهٔ کلیمی در دنیا دارای یک یا چند نفر خویشاوند بهائی است. آمار سال ۱۹۴۰ میلادی نمودار این حقیقت است که از هر ده خانوادهٔ یهودی در ایران یک نفر بهائی بوده است. یهودیان ایران تحت تضییقات شدید بودند و در قرن نوزدهم بسیاری از آنان به سوی ادیان دیگر از جمله اسلام و مسیحیّت جلب گشتند. شیعیان یهودیان را نجس می‌دانند ولی دیانت بهائی بر خلاف دیگر ادیان، کلیمیان را ملزم به انکار دین قبلی خود نمی‌نمود و بسیاری از یهودیان مناسک و مراسم دینی خود را مثل روزه یوم کیپور و اداب یوم سبت (شنبه) با وجود اقبال به دین جدید رعایت می‌نمودند. البتّه رفته رفته نسل‌های بعد آن رسوم را به دست فراموشی سپردند. روشنفکران کلیمی احکام دیانت بهائی را مغایر با احکام دیانت‌های دیگر نمی‌دیدند و از این‌رو به طرف این دین جلب و جذب شدند».

با افتتاح طبقات مقام اعلیٰ انتظار می‌رود که تعداد توریست‌های حیفا به سه برابر یعنی یک میلیون و دویست هزار نفر در سال برسد.

مردم اسرائیل با اینکه وجود بهائیان را در کشور خود احساس نموده و با نام بهائی آشنایی داشته‌اند هیچگاه قادر به شناخت بیشتر آنان نبوده‌اند. افتتاح این باغ‌ها مسلّماً نقطهٔ عطفی در جریان این شناسایی خواهد بود و به دورهٔ مجهولیّت بهائیان در این سرزمین پایان خواهد داد. ■

# زنان در هنر تئاتر ایران

## خلاصه‌ای کتاب: **از "زن‌پوش" تا زن**[1]

به‌کوشش نوشین احمدی خراسانی

آتوسا سمیعی

سال ۱۲۲۰ هجری شمسی (۱۸۰۵ میلادی) را شاید بتوان نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران بشمار آورد. در این سال گروهی از دانشجویان ایرانی که به دستور عبّاس میرزا به اروپا اعزام شده بودند، به ایران بازگشتند. اصلاحات سیاسی و اساسی در ادارات، قشون و آموزش و پرورش آغاز شد. دولت و بعضی از روحانیون مردم را به کسب علم تشویق کردند؛ روزنامه‌ها و کتاب‌های اروپایی به سبب رواج فنّ چاپ، در سراسر گیتی پخش می‌شد و ترجمهٔ کتاب‌ها ایرانیان را با فرهنگ اروپا آشنا می‌کرد. بدین ترتیب نفوذ فرهنگ و هنر غرب در ایران رو به فزونی نهاد و بر اثر آن جنبشی بزرگ در کلّیهٔ شؤون اجتماعی ایران پدید آمد. در طول سال‌های بعد در نتیجهٔ زحمات تنی چند از فرهیختگان و روشنفکران علاقه‌مند به هنر نمایش، تئاتر و درام‌نویسی در ایران حیاتی دوباره یافت.[2]

نمایش در ایران از زمره هنرهای سابقه‌دار است. آثار حجّاری در ایران باستان تداعی کنندهٔ نقاط مشترک بین نمایش و حجّاری است: صحنه‌ها، وضع ایستادن شخصیّت‌ها، حالات و حرکات آدم‌ها، بازی نور و...، را می‌توان نمایشی تلقّی کرد که با قلم پیکرتراش به ثبت رسیده است. امّا پیوند بین حجّاری و نمایش صوری است و صحنه‌های حجّاری، از مراسم رسمی یا خیال هنرمند نشأت گرفته‌اند، نه از اجرای نمایش. از زمان ساسانیان متنی به جا مانده است که در کنار رقص (پاد- واژیک) و آواز (سرود - چکاوک)، مکالمهٔ دو نفری موزون و مقفّیٰ قرار دارد که متضمّن اجرای نوعی نمایش است. پتواژ گفتن نامی است که ساسانیان به هنر نمایش خود داده بودند و بازیگر، پتواژگوی خوانده می‌شد که معنای تحت اللفظی آن پاسخ‌گوی است.[3] داستان‌های "مویهٔ زال"، "هفتخوان"، "آیین جمشید"، "کین سیاوش"، "کین ایرج" و "مویهٔ مغان" حکایت از آن دارد که بازیگرانی به وقایع آن‌ها شکل و معنا می‌بخشیدند. "مویهٔ مغان" و "کیش سیاوش" از دیرباز در زمرهٔ نمایش‌های مذهبی به شمار می‌آمدند. با استیلای اعراب هنر نمایش به فراموشی سپرده می‌شود تا اینکه در قرن دوّم هجری به تدریج مرثیه‌های مذهبی و آثار تمثیلی و حماسی و حکایات مربوط به شرح وقایع کربلا ظاهر می‌شود و اصطلاحات "تعزیه و شبیه‌خوانی" پدید می‌آید که رفته رفته جای خود را باز می‌کند و در قرن نهم نام و اعتباری خاصّ می‌یابد و چون تا حدّی با اصول و قوانین نمایش مطابقت دارد، می‌توان آنها را به مثابهٔ اوّلین تراژدی‌های نمایشی در ایران به حساب آورد.

در این بین هیچ اثری از حضور زنان در

عرصهٔ نمایش به چشم نمی‌خورد. به رغم حوادث واقعی‌ای که زنان خود در آن متحمّل رنج و عذاب شده بودند، این مردان بودند که به شکل تمثیلی نقش آنان را بازی می‌کردند. البتّه این امر تا قرن‌ها در دنیا مرسوم بوده و صرفاً منحصر به ایران نبوده است. در صحنهٔ یونان باستان، در صحنهٔ کلاسیک ژاپنی و در صحنه‌های انگلیسی (پیش از سال ۱۶۶۰ م) نقش شخصیّت‌های زن را مردان با "تن‌پوش" و بزک زنانه بازی می‌کردند. در اسپانیا، ایتالیا و فرانسه تا سال‌های آغاز سدهٔ هفدهم حرفهٔ بازیگری به زنان تعلّق نداشت. در ایران از سال‌های آخر دورهٔ صفویّه به این سو زنان به ندرت در دسته‌های عمومی طرب ظاهر می‌شوند. حضور آنان در مجالس رسمی شادی- مانند عروسی- در جمع دسته‌های طرب است و تا حدودی هم از تکفیر برکنار می‌مانند؛ زیرا هدفشان شادی در یک بزم حلال است. با این همه هنوز بازیگری زن اغلب کاری ناپسند به حساب می‌آید و اصطلاح مطرب و تقلیدچی- چه برای مرد یا زن- معادل بدنام و بدکاره تلقّی می‌شود.[۴]

در تعزیه نیز نقش زنان بر عهدهٔ مردان بود. شبیه زنان را نوجوانان نازک صدا در می‌آوردند که به "زن‌خوان" معروف بودند. امّا بازیگری دختر بچّگان کمتر از نه سال مجاز بود.[۵] با این حال زنان به تناسب شرایط و مقتضیات زمان- هرچند با فاصلهٔ زمانی بسیار طولانی‌تر از مردان- در این راه گام‌هایی بر می‌داشتند که با آن که موقّت و گذرا بود، فصلی از تاریخ نمایش را به خود اختصاص داد. "تعزیهٔ زنانه" گواه این مدّعاست که در آن بازیگران زن در پی مجالس روضه‌خوانی زنانه، برای تماشاگران زن به اجرای تعزیه می‌پرداختند. البتّه تعزیهٔ زنانه عمومیّت چندانی نیافت و تنها به صورت کار تفنّنی باقی ماند؛ چون اجرای آن صرفاً در خانهٔ رجال و ثروتمندانی که امکان تهیّهٔ وسائل و جای بازی را داشتند ممکن بود. برای مثال تعزیهٔ زنانه در خانهٔ "قمر السلطنه"، دختر فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ هـ ق)، برگزار می‌شد. بازیگران این تعزیه کسانی بودند که پیش از آن در مجالس زنانه روضه می‌خواندند و یا راه و رسم بازیگری و نقّالی را در اینگونه مجلس‌ها آموخته بودند. "ملا نبات" (مخالف خوان) و "ملا فاطمه" و "ملا مریم" از شبیه‌خوان‌ها و "حاجیه خانم"، دختر فتحعلی شاه از تعزیه‌گردان‌های آن دوره بودند. قهرمان اصلی این نوع تعزیه‌ها زنان بودند. تعزیهٔ "شهربانو" یا "عروسی قریش" از این دست‌اند. تعزیه‌های دیگر هم با همان تشریفات و جامه و سلاح و گاهی اسب توسّط زنان بازی می‌شد. کسانی که به جای مردان بازی می‌کردند، چهرهٔ خود را مانند مردان بزک می‌کردند و صدایشان را هم موقع بازی تغییر می‌دادند. زنانی که در تعزیهٔ زنان نقش زنان را به عهده داشتند، برخلاف معمول در تعزیهٔ معمولی که چهرهٔ خود را بطور کامل می‌پوشاندند، رو نمی‌گرفتند. تعزیهٔ زنانه تا میانهٔ عهد احمد شاه قاجار (۱۳۲۷-۱۳۳۹ هـ ق) گاه‌گاه در خانه‌های اشراف بازی می‌شد امّا کم‌کم از میان رفت.[۶]

در کنار تعزیه، نمایش‌های شادی‌آور و غیر مذهبی نیز وجود داشت که به آن تقلید می‌گفتند. تقلید از اواسط دوران صفویّه از ادامهٔ مضحکهٔ لوطی‌های دوره‌گرد پیدا شد. لوطی‌های دوره‌گرد معمولاً برای سرگرم کردن مردم، لهجه و ویژگی‌های مردم شهرها و روستاها را تقلید می‌کردند. در این نوع نمایش نیز جوانان تازه سال با پوشیدن جامهٔ زنانه و

عوض کردن صدا، به جای شخصیّت زن بازی می‌کردند و به "زن‌پوش" معروف بودند. به هر حال، در این عرصه نیز زن‌ها بیکار ننشستند و در دورهٔ قاجار چند گروه تقلید زنانه به وجود آمد. نمونه‌ای از این تقلیدها عبارتند: "آبجی گل بهار"، "آبجی گل نساء"، "آی تو به باغ رفته بودی" و...

تقلید زنانهٔ ایرانی با باز شدن پای زنان به روی صحنهٔ تماشاخانه‌ها و شرکت آنها در نمایش‌های "تخت حوضی" به سرعت از میان رفت. طیّ سال‌های ۱۳۱۰ به بعد چندین تماشاخانه در تهران برپا شد که "تئاتر سعادت" یکی از آنها بود و در آن برای نخستین بار زنی در تقلید شرکت کرد. نام این زن "شالمانی گل" بود. به علّت وجود زن در این گروه تقلید بود که عدّه‌ای به این تماشاخانه ریختند و آن را آتش زدند. پس از شالمانی گل، زنان دیگری مانند ملوک مولوی و پری گلوبندی به دسته‌های تقلید پیوستند، امّا به دلیل مخالفت‌های عقیدتی و مشکل تأمین هزینه، اجارهٔ مکان، و غیره اینگونه تماشاخانه‌ها دوامی نیاورد.[۷]

در بررسی تاریخ نمایش در ایران، به نمایش زنانه در همدان بر می‌خوریم که شبیه برنامهٔ بازیگران مرد بود. در میان آنان دو دسته از بازیگران زن از همه مشهورتر بودند: یکی اشرف سادات و دیگری زینت سادات نمایشگر بوده که لباس مردانه می‌پوشیده و به اجرای نمایش می‌پرداخته‌اند. موچول نام بازیگر زنی بوده که در این دسته‌ها کار و در نمایش هم بازی می‌کرده است. فروغ نامی هم سردستهٔ بازیگران زن بوده. "فروغ" تار هم می‌نواخت. خاور دایره زن نیز برای مجالس زنانه بازیگری شیرین‌کار و جالب بود و چند نقش مختلف ایفا می‌کرد.[۸]

حال باز می‌گردیم به عهد قاجار تا چگونگی ورود زنان به عالم نمایش را گام به گام دنبال کنیم.

در سال ۱۲۹۰ هـ‌ق به دستور ناصرالدّین شاه عظیم‌ترین تماشاخانهٔ ایران یعنی "تکیهٔ دولت" با گنجایش بیست هزار نفر در ضلع جنوب غربی کاخ گلستان ساخته شد. هنوز ساخت این تماشاخانه به پایان نرسیده بود که روحانیون وقت با آن به مخالفت پرداختند و شاه آن را به محلّی برای تعزیه‌خوانی و نمایش‌های مذهبی اختصاص داد. با این حال فکر داشتن تماشاخانه همچنان در ذهن ناصرالدّین شاه پابرجا بود. تا آنکه "میرزا علی اکبر خان نقّاش‌باشی" در مدرسهٔ دارالفنون تماشاخانه‌ای به شیوهٔ اروپایی برپا می‌کند که چیزی نبود جز تماشاخانهٔ خصوصی برای شاه و درباریان. پس می‌بینیم که نمایش در اختیار اعضای طبقه‌ای خاصّ قرار می‌گیرد.

چند سال پیش از اعلان مشروطیّت نخستین دسته‌های آماتوری نمایش در تبریز و رشت پدید می‌آید این دسته‌ها عبارت بودند از بازیگران مرد و زن ارمنی که از قفقاز می‌آمدند و نمایش‌هایی را که با خود آورده بودند، به زبان ارمنی و احیاناً به زبان آذربایجانی با شرکت افراد محلّی بازی می‌کردند. نکتهٔ درخور توجّه آن است که بسیاری از فنون جدید توسّط ارامنه در ایران پایه‌گذاری و راه‌اندازی شده است که از آن جمله می‌توان به صنعت چاپ و انتشار روزنامه اشاره کرد. گویی مسلمان ایرانی از نگاه سنّتی و دیدی تردیدآمیز به این امور می‌نگریست و پس از اطمینان از نتیجهٔ مطلوب کار، شخصاً پا به میدان گذاشت. در مورد هنر نمایش نیز چنین بود. در آن زمان هنرپیشگی به مسخره گرفته می‌شد و بازیگر، دلقک یا رقّاص نام می‌گرفت و هنرش دلقک‌بازی. ارمنی‌ها نقش بسزایی در

گسترش تئاتر داشتند. زنان ارمنی می‌توانستند بدون هیچ مشکلی پا به پای مردان در این هنر به کسب و کار بپردازند و همین‌ها بودند که زنان مسلمان را به حضور در صحنهٔ تئاتر ترغیب کردند.

پس از برپایی "شرکت فرهنگ" در دورهٔ دوّم مشروطیّت، که نخستین گروه نمایشی بود، کمدی ایران و کمدی اخوان در سال ۱۳۳۴ ه‍.ق با مراجعت سیّد علی نصر از اروپا تأسیس می‌شود. کمدی ایران در واقع اوّلین مؤسّسهٔ نمایشی بود که با اصول و مقدّمات صحیحی تئاتر را به مردم عرضه کرد و توانست پای بعضی از بانوان ارمنی و ترک و یهودی ایران را به صحنهٔ نمایش باز کند و برای نخستین بار نقش زنان را به خود زنان واگذارد. سارا یهودی و پس از او ملوک حسینی از نخستین زنان بازیگر در ایران محسوب می‌شوند. از حدود سال ۱۳۳۸ ه‍.ق به بعد چند گروه در تهران به وجود آمد که یکی از آنها دستهٔ هنرپیشگان "کمدی موزیکال" به سرپرستی رضا شهرزاد بود که در آن نقش بالت را دستهٔ دختران ارمنی ایفا می‌کردند. اپرت‌های "آرشین مالالان" و "مشهدی عباد" از کارهای ارزندهٔ این گروه بود.

در سال ۱۳۰۱ ه‍.ش گروه "ایران جوان" به رهبری "مسیو تریان" گشایش یافت. بسیاری از کسانی که با این گروه همکاری می‌کردند از فرنگ بازگشته بودند. رئیس این جمعیّت مدّتی تیمور تاش بود، چندگاهی "علی اکبر سیاسی" و چندی "مشیرالدّوله نفیسی" عهده دار مدیریّت آن بودند. تئاتر ایران جوان از نخستین تئاترهایی بود که مردان و زنان مسلمان در آن برای اوّلین بار با هم به تماشای نمایش نشستند.

در سال ۱۳۰۵ ه‍.ش "علینقی وزیری"، که در آلمان تحصیل کرده بود و یکی از بهترین تارزن‌های کشور بود، به ایران بازگشت. وزیری برای آموزش و گسترش موسیقی در ایران هنرستان موسیقی را تأسیس کرد. همین کار برای "اسماعیل مهرتاش" انگیزه‌ای به وجود آورد که با همکاری وزیری به ساختن اپرا روی آورد. آنها در طهران و انزلی اپراهای بسیاری نمایش دادند. چون وزیری محلّ نمایش را در مدرسهٔ موسیقی قرار داده بود، رفته رفته زن‌ها پایشان به آنجا باز شد؛ زیرا آنها کمتر به تماشاخانه، که جایی عمومی بود، می‌آمدند. و همین‌ها بودند که بعدها "جمعیّت بیداری نسوان" را تشکیل دادند و در تالار مدرسهٔ زردتشتیان نیز بازی‌هایی ارائه کردند. پس از مدّتی هنرستان آتش گرفت و کلوپ موزیکال هنرستان موسیقی متوقّف شد و چیزی از آن باقی نماند جز چند صفحهٔ گرامافون. در همین سال آقای مهرتاش، کلوبی به نام "جامعهٔ باربد" تأسیس کرد که زنان فعّال آن بانو "ملوک ضرّابی" و بانو "چهر آزاد" بودند.

از بین اعلان‌ها و آفیش‌های آن دوران به اعلانی با تاریخ یکشنبه هفتم بهمن ۱۳۰۷ در شهر تبریز بر می‌خوریم که در آن "نمایش اخلاقی منحصر به خواتین محترمه" تبلیغ شده است. این نمایش به منفعت لیزا خانم و سانانیک خانم، که در حقیقت به عالم تئاتر خدمات شایانی کردند، به اجرا درآمد. باز در میان آفیش‌های تئاتر شهر تبریز مورّخ ۲۳ اسفند ۱۳۰۸ به نام مرضیه خانم، بازیگر مشهور آن دوران، بر می‌خوریم که کارگردانی نمایشنامهٔ "عبرت عالم" اثر "نامق کمال" را به عهده داشت. از این منظر که یک زن نمایشنامه را کارگردانی کرده این واقعه اهمیّت بسزایی دارد.[۹]

در ۱۳۰۸ آرداشس نازاریان، آردو تریان و افلاطون کیخسرو شاهرخ، "تئاتر سیروس" را در

سالن زرتشتیان بنیان نهادند. در آذر ماه همان سال نمایشنامهٔ «ماهیار یا یک قربانی» به قلم علی اکبر سیاسی و به کارگردانی آردو تریان به روی صحنه آورده شد. عواید این اجرا در اختیار "کلوپ ایران جوان" قرار گرفت. خانم لالا (وارطو تریان، همسر آردو تریان) در نقش ماهیار و خانم د. گیورگیان در نقش فیروزبخت بازی کردند. در نمایشنامهٔ شرافت، نوشتهٔ هرمان زوندرمان، نویسندهٔ آلمانی، و زن گنگ، کمدی اثر آناتول فرانس، که دی ماه همان سال برگزار شد، نیز خانم لالا ایفای نقش کرد. از این پس شاهد بازی‌های پیاپی خانم لالا در نمایشنامه‌های مختلف هستیم. از جمله نمایشنامهٔ «شب هزار و یکم» که در آذر ماه ۱۳۰۹ به نفع انجمن متّفقهٔ نسوان به اجرا درآمد. علاوه بر خانم لالا، بانو ملوک ضرّابی و خانم پری آقابابایف در این نمایش بازی می‌کردند. خانم لالا در نمایشنامه‌های سونات گروتز اثر تولستوی و کمدی نیوپه و فوکس تروت هم ایفای نقش کردند.

حال که نام پری آقابابایف بمیان آمد، خوب است ذکری هم از "جمعیّت مادام پری آقا بابایف" بکنیم که از گروه‌های غیر سنّتی ایران بود. این گروه در سال‌های پس از ۱۲۹۵ شمسی به کوشش او شکل گرفت که به اجرای نمایش‌های غیر سنّتی و فرنگی در کافه رستوران پلازا می‌پرداخت. به وسیلهٔ همین گروه بود که رقص دسته‌جمعی زنان به همراه موسیقی برای نخستین بار به نمایش گذاشته شد.[۱۰]

در سال ۱۳۰۹ آقای افلاطون شاهرخ تئاتر دائمی نکیسا را برپا می‌کند. از بانوان فعّال در این تئاتر می‌توان از لرتا، مریم نوری، ایران دفتری، نیکتاج صبری، ملوک حسینی و چهرآزاد نام برد. گروه نکیسا باب تئاتر دائمی را در ایران گشود. نام بانو لرتا تا مدّت‌ها در اکثر نمایش‌ها به چشم می‌خورد. او به همراه بانو نوری در نمایشنامه‌های معروف جهان از قبیل اتللو، هملت، دون ژوآن و مرد آهنین به ایفای نقش پرداخت. این نمایشنامه‌ها به سال ۱۳۱۲ بنا به درخواست "جمعیّت شیر و خورشید سرخ" و به کارگردانی وارهام پاپازیان، هنرپیشهٔ معروف روسی، به نفع مستمندان ترتیب داده شد. تا این هنگام تنها در رشت، تبریز و طهران پای زن‌ها به روی صحنهٔ تئاتر باز شده بود.

در سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۸ فصل تازه‌ای در برابر زنان همدان و مشهد گشوده می‌شود،

هرچند آنان با زحمت و موانع فراوان توانستند در این عرصه عرض اندام کنند. محمّد افشار در شهر همدان طیّ نامه‌ای خواستار اجازهٔ اجرای نمایشنامهٔ خورشید عالم‌گیر می‌شود و در نامهٔ دیگری عفّت اخلاقی بازیکنان را تضمین می‌کند و نشانی کامل آنها را می‌نویسد. در میان شش بازیگر مرد، تنها یک زن به نام ایران خانم نازک اندام به چشم می‌خورد. در مشهد نیز آقای مهرپرور، که آن موقع هنرآموز موسیقی آموزشگاه‌ها بود، با ایجاد دسته‌های کر و تنظیم و اجرای سرودهای گروهی توسّط دختران دانش‌آموز، محیط هنری شهر را بارور ساخت و خانم‌های باذوق را به شرکت در اینگونه فعّالیّت‌ها ترغیب کرد که حقّاً تا امروز بی‌سابقه بوده است.

در سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ تئاتر ملّی مشهد نمایش‌های سیاه‌بازی شادی‌آور را ترتیب می‌داد که از بازیگران معروف این تئاتر شاهپور، باقر سیاوشی و همسرش، امیر رسا و... را می‌توان نام برد.

در اینجا باید از "کانون بانوان" نیز که از هنگام تأسیس (۱۳۱۴) گه‌گاه نمایش‌هایی ترتیب داد و در شناساندن این هنر ظریف کوشش کرد یاد کنیم.

در سال ۱۳۱۸ "سازمان پرورش افکار" تأسیس شد و به همّت سیّد علی نصر دایرهٔ نمایشی در آن زمان برپا گردید و با همکاری افرادی نظیر عبدالحسین نوشین، دکتر مهدی نامدار، فضل‌الله بایگان و... مدرسهٔ تئاتر به نام "هنرستان هنرپیشگی طهران" در اردیبهشت ۱۳۱۸ افتتاح گردید. این نخستین مدرسه‌ای بود که موادّ علمی و عملی آن منطبق با برنامه‌های کنسرواتوار پاریس بود. در اوّلین دورهٔ این هنرستان دوازده خانم و چهل مرد پذیرفته شدند که اغلب هنرپیشگان نامدار فارغ التحصیل آن هنرستان‌اند. جلسات "سازمان پرورش افکار" باعث رواج تئاتر در همدان شد. این جلسات هفتگی بود و هر هفته در یک دبیرستان تشکیل می‌شد. نمایشنامه‌هایی که در این جلسات اجرا می‌شد، همان‌هایی بود که در مجلّهٔ "پرورش افکار" درج و منتشر می‌گردید و بیشتر به قلم گرمسیری و دکتر نصر بود. از بازیگران زن این دوره در شهر همدان می‌توان به خانم‌ها منصوری و سوسن امیری اشاره کرد.

در سال ۱۳۱۹، یعنی هنگامی که یک سال از آغاز دورهٔ تحصیلی هنرستان هنرپیشگی می‌گذشت به اهتمام آقایان سیّد علی نصر و احمد دهقان، "تئاتر دائمی تهران" برپا شد که اوّلین هنرپیشگان زن این دوره عبارت بودند از: جهانبخش، صفوی، هورفر، نیکتاج صبری، حسینی، ایران دفتری، ایران قادری، هایده، مرسده بایگان و کیوانفر. بانو دولت‌آبادی با نمایشنامه‌های «پیرمرد بلهوس»، «تحصیلات الزامی»، «حسّ مادری»، «دزد شریف» و «قسم بی‌جا»، و بانو ماه‌طلعت پسیان با نمایشنامهٔ «حیات خانم» در شمار درام‌نویسان زن این دوره بودند.

اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور در ۱۳۲۰ دچار تغییر و تحوّلات عظیمی شد و ادبیّات و هنر نمایش نیز از این تحوّل بی‌نصیب نماند. شاید بتوان گفت که تئاتر مدرن از همین سال در ایران برپا شد. گشایش مؤسّسات نمایشی متعدّد خبر از نیاز مبرم جامعه به توسعهٔ هنری می‌داد که زندگی در آن جریان داشت. احزاب سیاسی وقت می‌دانستند که برای ارتقاء سطح آگاهی مردم و بالطبع برای استحکام و تقویت بنیهٔ حزب، محتاج تبلیغاتی مؤثّرند و چه وسیله‌ای بهتر از تئاتر! گروه نوشین از گروهایی

بود که هم پشتیبانی احزاب و هم حمایت بسیاری از مردم را به خود جلب کرد. در این گروه خانم‌ها لرتا، مهرزاد، پرخیده، سهیلا، دیهیم و خامنه‌ای فعّالیّت داشتند. از این به بعد است که پاهای لرزان زنان با قوّت و قدرت بیشتری به صحنه‌های تئاتر کشیده می‌شود. از دیگر گروه‌های تئاتری این سال‌ها که زنان فعّالیّت چشمگیری در آنها داشتند می‌توان به تئاتر فردوسی، بهار، فرهنگ، تماشاخانه‌های گهر، کشور و ماه اشاره کرد و خانم‌ها شهلا، سهامی، مورین، ژاله، عاصی، انتظامی، اعلم، سودابه، وحدت، پورتراب، عقیلی، شهین، وادیان، خیراندیش، یوسفی، معاون‌زاده، فلور، مهری از بازیگران بنام این سال‌ها هستند.

فعّالیّت زنان تئاتر تبریز در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ درخور توجّه است. پس از انحلال "آکتورال آرین" که مادام آرشالوس و مادام لیزا از اعضای آن بودند، "تئاتر فردوسی تبریز" در اردیبهشت ۱۳۲۱ دایر می‌گردد. بازیگران زن این تئاتر خانم‌ها آرشالوس، پرنسا، سارا علی اکبرزاده، حلیمه آرمال، حبیبه انگاشته و بتول رضوانی بودند که بین سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ جمعاً سی و نه نمایشنامه با مضامین اجتماعی، سیاسی و کمدی اجرا کردند.

از اواخر سال ۱۳۲۳ "تئاترال انجمن" و "خانهٔ فرهنگ شوروی" فعّالیّت خود را آغاز می‌کند. ده بازیگر زن به نام‌های سارا شریف‌زاده، لیلا محسن‌پور، خانم عالیه، خانم فاطمه، صفوره طاهرزاده، عالیه حاجی جعفرزاده، زلیخا حجّتی، منصوره قاسم‌اف، فاطمه سلماسی و شفیقه رافعی در این گروه فعّالیّت داشتند. تئاترال انجمن در فاصلهٔ یک سال (۱۳۲۳-۱۳۲۴) سیزده نمایش را به معرض تماشا گذاشت. این هیئت در خلال روزهای ۲۵ سپتامبر تا ۲۵ اکتبر ۱۹۴۵ سفری به شهرها و روستاهای آذربایجان و کردستان ایران داشت و برای بیش از سی هزار تماشاچی کنسرت و برنامه‌های هنری متنوّع ارائه داد. از دستاوردهای مهمّ سفر گروه مزبور این است که در بعضی جاها مردم برای اوّلین بار در عمرشان موفّق به تماشای کنسرت و تئاتر می‌شدند. گفتنی است که هزاران تن از زنان این مناطق نیز جزو تماشاگران برنامه‌های هنری بودند و حتّیٰ

در شهرها نمایشنامه‌هایی با ورودی رایگان برای زنان اجرا شده است.

با وجود این زمینه‌هاست که سال‌های نخست پس از ۱۳۲۵ هـ ش سال‌های پیشرفت در کار تئاتر محسوب می‌شود. نمایش‌های ملّی و مردمی، کمدی، نمایش‌های پرمعنا و با محتوا بار دیگر پس از نخستین تجربه‌های آزادی از آغاز مشروطه تا کودتای ۱۲۹۹ پا به میدان می‌گذارند. در این دوران شاهد حضور فعّال زنان در نمایشنامه‌های سنگینی چون تاجر ونیزی، اتللو، مستنطق، پرندهٔ آبی، هملت و... هستیم. امّا این دوّمین تجربهٔ آزادی تا ۱۳۳۲ بیشتر نمی‌پاید. از اینجاست که مؤسّسات نمایشی یکی پس از دیگری تعطیل می‌شوند، آتش می‌گیرند و می‌سوزند و بنیان‌گذارانشان نظیر "احمد دهقان" یا کشته می‌شوند یا همچون "عبدالحسین نوشین" راهی زندان و غربت می‌گردند. نمایش می‌شود آمیخته‌ای از رقص و آواز با داستانی شبه اخلاقی یا مربوط به زندگی روزانه و حدّ اکثر موضوعات تاریخی، آنهم به شکل سطحی. امّا مسئلهٔ درخور توجّه آن است که در شهرهای طهران، تبریز، رشت، مشهد و همدان دیگر نقش زن را صرفاً زن بازی می‌کند.

با فروکش کردن التهابات سال‌های پس از ۱۳۳۲ تئاتر شکل سازمان یافته‌ای به خود می‌گیرد. در آذر ماه ۱۳۳۶ "ادارهٔ کلّ هنرهای زیبای" کشور، که بعدها به وزارت فرهنگ و هنر تغییر نام داد، ادارهٔ هنرهای دراماتیک را تأسیس می‌کند که سنگ بنایی می‌شود برای برپایی دیگر حوزه‌های نمایشی نظیر ادارهٔ برنامه‌های تئاتر، دانشکده‌های هنرهای دراماتیک، انجمن تئاتر ایران، هنرکده‌های آزاد هنرپیشگان و سایر مراکز نمایشی.

مسلّم است که به مرور زمان و با رشد آگاهی مردم، غل و زنجیرهای بازدارنده گسسته می‌شوند و زن‌ها با اندیشه و منطقی نو و آزادی بیشتر وارد عرصهٔ تئاتر می‌شوند. هرچند زنان تا قرن‌ها از حضور در این عرصه محروم بودند، امّا در فرصتی اندک، که بی‌گمان شگفت‌آور نیز هست، توانستند هم‌سنگ مردان جلوه کنند و به حقّ که خوش درخشیده‌اند. و این همه نتیجهٔ کوشش مستقلّی بود که مجدّانه به خرج دادند؛ چرا که هر مبارزه‌ای تنها با سعی دائم و حرکت خود جوش و درون زاست که به بار می‌نشیند. امّا به راستی هدف زنان از ورود به میدان‌های مختلف همپای مردان چیست؟ این که نشان دهند می‌توانند و استعداد و لیاقتی برابر با آنها دارند؟ شاید یک وجه قضیه این باشد. ولی آنچه مهمّ‌تر است اینکه زن ستم‌دیدهٔ ایرانی در پی یافتن و شناسایی هویّت مستقل خویش است تا بگوید پیش از آن که زن باشم انسانم، انسان. ■

## پانوشت‌ها

۱- این مقاله معرّفی کتابی است به کوشش نوشین احمدی خراسانی تحت عنوان «از زن تا زن پوش»، که از مجلّهٔ «جنس دوّم» چاپ ایران سال ۱۳۷۸ نقل می‌گردد.

۲- بنیاد نمایش در ایران. دکتر جنّتی عطایی. انتشارات صفی علیشاه. تهران ۱۳۵۶. ۳- همان.

۴- کتاب نمایش. ج اوّل. خسرو شهریاری. انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۵.

۵- همان. ۶- همان. ۷- همان.

۸- فصلنامهٔ تئاتر. شمارهٔ چهارم و پنجم. نمایش در همدان: نصرالله عبادی. تهران ۱۳۶۸.

۹- فصلنامهٔ تئاتر. شمارهٔ دو و سه. تاریخچهٔ تئاتر در تبریز: امیر علیزادگان. تهران ۱۳۶۷.

۱۰- کتاب نمایش. ج دوّم. تالیف خسرو شهریاری.

# معرّفی کتاب

## ۱ – مروری بر مندرجات رسالهٔ قرن انوار

ترانهٔ رأفتی

*رسالهٔ قرن انوار* (*Century of Light*) که در به زبان انگلیسی در سال ۲۰۰۱ میلادی در ۱۵۷ صفحه منتشر گشته و از انتشارات مرکز جهانی بهائی است. این رساله حاوی پیشگفتاری مختصر به امضای بیت العدل اعظم الهی است که در آن مطالعه و تأمّل در مندرجات رساله را، هم از جنبهٔ کسب روحانیّت و هم از نظر ارائهٔ طرق عملی در تفهیم ظهور جمال قدم به دیگران توصیه فرموده‌اند.

بعد از پیشگفتار و مقدّمه‌ای کوتاه مطالب رساله در دوازده بخش به رشتهٔ تحریر درآمده است. اصطلاح "قرن انوار" که برای عنوان رساله انتخاب گردیده اصطلاحی متداول در الواح حضرت عبدالبهاء است.

در این رساله تاریخ اجمالی تحوّلات دیانت بهائی و اهمّ وقایعی که در جامعه انسانی در این قرن اتّفاق افتاده مورد بررسی و مرور کلّی قرار گرفته و پیروزی‌ها و شکست‌های حاصله ارزیابی شده است. مطالعهٔ عمیق مطالب مهم آن محتاج به مجال و عرصهٔ وسیع‌تری است لذا در این مقاله به ارائهٔ رئوس مطالب مندرجه در آن می‌پردازد به این امید که ترجمهٔ فارسی این رساله بزودی منتشر گردد و مطالعهٔ آن سبب کسب اطّلاعات وسیع دربارهٔ تحوّلات عصر جدید شود.

در ابتدا ممکن است این سؤال در فکر خوانندهٔ کنجکاو مطرح شود که قرنی که در آن اساس نظم اجتماع بهم ریخته، بی‌دینی، فقر و فساد در همهٔ زمینه‌ها عالمگیر گشته، نظام سرمایه‌داری و مادّه‌گرایی به اوج خود رسیده، و کشت و کشتار افراد انسانی با اختراع آلات و ادوات جنگ و دمار از مرز میلیون‌ها نفر فرا رفته و مشکلات مربوط به آلودگی محیط زیست رو به تزاید گذاشته چگونه ممکن است "قرن انوار" نامیده شود. البتّه خواننده با اندکی صبر و تأمّل جواب این مسائل را در صفحات رساله خواهد یافت.

چند سالی است که کارشناسان و دانشمندان امور اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی عالم به مو شکافی و تجزیه و تحلیل فراز و نشیب‌های صد سال گذشته مشغولند و هر یک از آنان وقایع مهم قرن بیستم را از جهات گوناگون مورد بحث و قضاوت قرار داده‌اند. وجه تمایز این رساله نسبت به سایر مطالعاتی که در این خصوص به عمل آمده در آن است که خواننده را قدم به قدم به سوی قلّه‌ای عظیم هدایت می‌نماید و سپس در پرتو تعالیم بهائی و با چشم‌اندازی وسیع و واضح به تغییراتی اساسی نگریسته و نفوذ کلام حقّ را در

دگرگونی‌های بنیادی جامعهٔ انسانی به روشنی آشکار می‌سازد. خواننده با مطالعهٔ این رساله شاهد رشد جامعهٔ ناشناخته بهائی و تبدیل آن به یک جامعهٔ نوپای بین‌المللی می‌شود. در این رساله به پیشرفت‌های اجتماعی در زمینه‌های مختلفه مخصوصاً در پیوند بین ملل و نزدیکی افراد بشر به یکدیگر توجّه شایان مبذول گشته و بر این مطلب تأکید شده است که تمدّن مادّی بشر به منزلهٔ جسدی است که دمادم و مأیوسانه به دنبال روح گمگشتهٔ خود در تکاپو و جستجو است.

جامعهٔ بهائی با جمیع قوا به سوی ایجاد اتّحادی جهانی و بهبود وضع اجتماعی به پیش می‌رود. مساعی دیانت بهائی در این زمینه‌ها اگرچه فرعی و جانبی بوده امّا تنویر افکار و قلوب جامعهٔ بشری را هدف اصلی قرار داده تا آن را به دستیابی آنچه که اشتیاق نهائی و آرزوی غائی همهٔ افراد انسانی است سوق دهد. در این راه مناسب‌تر از اهل بهاء که خود از انوار این ظهور عظیم روشنی یافته‌اند چه افرادی قادر به هدایت دنیا به سوی صلح و انصاف می‌باشند.

مقدّمهٔ *رسالهٔ قرن انوار* با عبارت «قرن بیستم متلاطم‌ترین قرن *تاریخ* بشر» آغاز می‌شود و سپس با واقع‌بینی و صراحت ترقّیات و تدنّیات صد سال گذشته مورد بحث و بررسی دقیق قرار گرفته است. دههٔ اوّل قرن بیستم آزادی حضرت عبدالبهاء را از زندان عثمانی به ارمغان آورد و پس از گذشت شصت سال سرانجام رمس مطهر حضرت ربّ اعلیٰ در دامنهٔ کوه کرمل استقرار یافت. سفر حضرت عبدالبهاء به افریقا "مصر" و اوّلین اعلان عمومی امر و به دنبال آن مسافرت به اروپا و امریکا ثمرات و اثرات بی‌اندازه از خود بجای گذاشت. هیکل مبارک در طیّ سفرهای خود اهل عالم را به وقوع فجایعی که منجر به حدوث جنگ جهانی اوّل شد انذار فرمودند.

جنگ خانمانسوز اوّل مشکلات فراوان اقتصادی و تغییرات تکنولوژی به دنبال داشت و حزب کمونیست قوّت یافت. پس از صعود حضرت عبدالبهاء به موجب *الواح وصایا* که منشور نظم اداری می‌باشد زمام امور به ولیّ جوان امرالله واگذار شد و آن حضرت با دورهٔ اوّلیّهٔ ولایت که دوره‌ای بسیار سخت و پر تلاطم و پر مخاطره بود روبرو گشتند. امر الهی در دورهٔ حضرت ولیّ امرالله وارد عصر تکوین شد و محافل روحانی و محلّی و ملّی یکی پس از دیگری تأسیس گردید. رأی دادگاه مصر مبنی بر جدائی دیانت بهائی از اسلام صادر گشت. الواح و آثار مبارکه به قلم حضرت ولی امرالله به زبان انگلیسی ترجمه شد. صعود حضرت ورقهٔ علیا و اقبال ملکهٔ رومانیا به دیانت بهائی، اجرای نقشه‌های تبلیغی برای توسعه و پیشرفت منظّم امرالله از وقایع دیگر آن دوره است. رکود اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ تأثیر متقابل مشکلات را در بین ممالک واضح ساخت. پیشرفت ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم و شروع جنگ بین‌الملل دوّم از تحوّلات دیگر سنین دشوار سیر به سوی بلوغ عالم بود. در این اوان طرح ایجاد دنیایی متشکّل از کشورهای مشترک المنافع پا گرفت و سازمان ملل متّحد در نیویورک، جایی که سال‌ها قبل از قلم حضرت عبدالبهاء به "مدینهٔ میثاق" نامیده شده بود استقرار یافت. افراد بشر درسی بزرگ از عواقب سوء پرستش بت‌های ساختگی چون موسولینی، هیتلر و استالین آموختند. از وقایع مهمّ تاریخ امر در این دوره اجرای اهداف نقشهٔ ده‌سالهٔ جهاد کبیر اکبر و

مساعی فاتحین روحانی و تعیین و انتخاب حضرات ایادی امرالله و انتخاب شورای بین‌المللی می‌باشد. پس از صعود نابهنگام حضرت ولیّ مقدّس امرالله ادارهٔ امور به هیئت ایادی امرالله سپرده شد و سرانجام در سال ۱۹۶۳ بیت العدل اعظم از طریق اوّلین انتخابات دمکراتیک عالم به معنی حقیقی کلمه تأسیس گردید. در نیمهٔ دوّم قرن بیستم و پس از جنگ بین‌المللی، مشکل جنگ سرد، استفاده از بمب اتمی، فاجعهٔ هیروشیما و ناگاساکی و تعیین ممالکی به عنوان جهان سوّم در عالم اتّفاق افتاد. تمایل به نظام مادّه‌گرایی و نفوذ و توسعهٔ افکار مبنی بر ارزش‌های مادّی نیز در این دوره سریعاً پیشرفت نمود. در عالم امر، نقش حسّاس بیت العدل اعظم دنبال نمودن فکر تأسیس مدنیّت روحانی جهانی و گسترش و تحکیم مبانی نظم اداری بهائی، اقبال پادشاه ساموآ به آئین بهائی از مشخّصات این دوره محسوب می‌شود. در سال ۱۹۶۸ دارالتّبلیغ بین‌المللی تأسیس گردید و در سال ۱۹۸۳ ادارهٔ توسعهٔ امور اجتماعی و اقتصادی بوجود آمد. سال ۱۹۹۲ به عنوان "سنهٔ مقدّس" اعلان شد و در این سال ترجمهٔ انگلیسی *کتاب مستطاب اقدس* منتشر گشت. رفته رفته مطالعات سیستماتیک الواح و آثار مبارکه بطرز وسیع‌تری آغاز شد و همکاری احبّاء و مؤسّسات بهائی با نهادهای مختلفهٔ سازمان ملل متّحد گسترش یافت. در اثر بروز انقلاب اسلامی در ایران و رفتار ان حکومت با بهائیان مظلوم موطن جمال قدم، پناهندگان بهائی در نقاط مختلفهٔ عالم پراکنده شدند و سازمان‌های بین‌المللی به یاری و کمک شتافتند. با سقوط حکومت روسیّهٔ شوروی قوّهٔ محرّکهٔ نظام کمونیستی منهدم گردید. در سال ۱۹۸۵ رسالهٔ *وعده صلح جهانی* به سران ممالک و بزرگان عالم اهداء شد و در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۶ کنفرانس‌های مختلفه برای رسیدگی به مسائلی از قبیل تعلیم و تربیت، کودکان، حفاظت محیط زیست، حقوق بشر، کنترل جمعیّت، توسعهٔ امور اجتماعی و زنان در سطح بین‌المللی تشکیل شد و اهل بهاء با سازمان‌دهندگان آنها همکاری و مساعدت نمودند، ابنیهٔ حول قوس که در جوار مراقد حضرت آسیه خانم، غصن‌الله الاطهر و حضرت ورقهٔ علیا بنا گشته اتمام و اکمال پذیرفت. در ماه می سال ۲۰۰۰ اجتماع عظیم موسوم به "کنفرانس هزاره" یا Millenium به دعوت دبیرکل سازمان ملل متّحد در نیویورک برگزار شد و در ماه آگست همان سال کنفرانس بزرگی از سران ادیان و مذاهب تشکیل گردید و بالاخره در ماه سپتامبر کنفرانس سران کرهٔ ارض با شرکت ۱۴۹ نفر از رهبران عالم برگزار گشت و در خاتمهٔ جلسه در ضمن گزارشی ضرورت تقویت و حمایت سازمان ملل را در قبال حفظ صلح تأیید و تصویب نمودند. مطلب مهمّی که در *رسالهٔ قرن انوار* مورد توجّه قرار گرفته شرح و توضیح این واقعیّت است که پیام جمال قدم متعلّق به همهٔ افراد انسانی است و فقط به جامعهٔ بهائی اختصاص ندارد. حضرت ربّ اعلیٰ از همان دوران اوّلیّهٔ ظهور، عالم غرب را مورد خطاب قرار دادند. جمال قدم با الواح و آثار متعدّد خود اهل عالم را ندا فرمودند و از احترامی خاصّ در بین اهل فکر و قلم برخوردار بودند. حضرت عبدالبهاء نیز همین رویّه را دنبال کردند. با وجود دوری از مهد امرالله و اوضاع نابسامان و آشفتهٔ کشور ایران احباب را به شرکت در خدمات تربیتی، اجتماعی و امور عامّ المنفعه تشویق و ترغیب

نمودند و ندای حضرت عبدالبهاء که مضمون آن را در بسیاری از آثار مبارکشان می‌توان مطالعه نمود چنین است که:

«*حال وسائل اتّصال بسیار و فی‌الحقیقه قطعات خمسهٔ عالم حکم یک قطعه یافته... همچنین جمیع قطعات عالم یعنی ملل و دول و مدن و قریٰ محتاج به یکدیگر... لهذا اتّفاق کلّ و اتّحاد عموم ممکن الحصول زیرا این قرن انوار عالمی دیگر و قوّتی دیگر و نورانیّتی دیگر دارد...*»

(منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، صص ۲۹ - ۳۰)

حمایت هیکل مبارک از اهداف و مقاصد صلح‌جویانهٔ انجمن صلح لاهه، و ملاقات با دولتمردان و دوستداران رفاه عالم انسانی و صلح جهانی، در ایّام سفر غرب احساس مسئولیّت حضرت عبدالبهاء را در قبال نیازهای جامعهٔ انسانی به خوبی آشکار می‌سازد.

در اثر همین اقدامات نوع دوستانه بود که لقب "سِر" (Sir) به هیکل اطهر داده شد. تأثیر قدرت و نفوذ روحانی حضرت عبدالبهاء را می‌توان در مراسم تشییع جنازه‌ای که در سال ۱۹۲۱ برگزار گردید به خوبی احساس نمود.

در این مراسم هزارها نفر از مردم از هر طبقه و نژاد و مذهبی برای ادای احترام به آن نفس عظیم شرکت نمودند. حضرت ولیّ امرالله نیز از همان اوان اوّلیّهٔ دورهٔ ولایت یعنی در سال ۱۹۲۵ چنین روشی را پیش گرفته و دفتر بین‌المللی بهائی را تأسیس فرمودند و در نتیجه جامعهٔ بهائی به عنوان جامعه‌ای آزاد و مستقل در سازمان ملل پذیرفته شد. هیاکل مقدّسهٔ بهائی ثابت نمودند که در مقابل قوای تخریب کننده قوّه‌ای سازنده نیز حاکم بر جهان است.

امر بهائی علیرغم مشکلات مختلفهٔ داخلی و خارجی هدف خود را که عبارت از رسیدن به وحدت عالم انسانی و صلح و تفاهم بین افراد بشر است دنبال می‌نماید. امروزه به کمک وسایل ارتباطی و پیشرفت علم و تکنولوژی، بشر از حدود و مرزهای جغرافیایی آزاد شده و با استمداد از این وسایل دید جدیدی نسبت به حفاظت محیط زیست بوجود آمده است، به تدریج حسّ احترام نسبت به قانون و حقوق انسانی و نیز رعایت عدالت اجتماعی در بین مردم بیدار گشته و موانع اختلاط و معاشرت بین طبقات و ملل برداشته شده است. اگر بتوان امور را صرفاً از جنبهٔ مادّی مورد مطالعه قرار داد باید اذعان نمود که دنیا در حال حاضر از نظر روابط صوری به یک وطن تبدیل گردیده است.

جریان جهانی شدن امور عالم و توجّه به عواقب آن که عدّه‌ای از مردم دنیا را وحشت زده نموده است باید با رعایت انصاف و اتّحاد به پیش رود تا منافع چنین جریانی قاطبهٔ اهل عالم را شامل شود و از مشکلات و مصائب احتمالی ناشی از آن هرچه بیشتر کاسته گردد.

سرانجام *رسالهٔ قرن انوار* با نقل بیانی از جمال قدم خاتمه می‌یابد که می‌فرمایند، قوله الاحلیٰ:

«*هذا یوم لا یریٰ فیه الّاالانوار الّتی اشرقت و لاحت من افق وجه ربّک العزیز الکریم قد قبضنا الارواح بسلطان القدرة و الاقتدار و شرعنا فی خلقٍ بدیعٍ فضلاً من عندنا و انا الفضّال القدیم*».

(منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص. ۲۸) ■

▣ ▣ ▣

**۲ - لوح مبارک خطاب به شیخ محمّد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی**

یکی از آخرین آثار جمال مبارک حضرت بهاءالله در حیات عنصری خود همین لوح معروف به *لوح ابن ذئب* است که به تازگی مؤسّسهٔ معارف بهائی کانادا (۲۰۰۱) از روی نسخهٔ چاپی قدیم طبع مصر (۱۹۲۰ م) عکسبرداری کرده و بار دگر در اختیار مشتاقان قرار داده است (قطع رقعی، ۱۳۵ صفحه). دریغ که این کتاب همانند کتاب‌های قدیم فاقد معرّفی‌نامه و فهرست مطالب و موضوعات و اسماء اعلام (اندکس) است در حالیکه حقّ بود به پیروی از ارادهٔ ساحت رفیع، از این پس کتابی بدون اندکس منتشر نمی‌شد و اگر قرار است از مقدّمه‌نویسی افراد بر آثار الهی احتراز شود لااقلّ در محلّی از جلد یا پوشش جلد کتاب، تاریخ نزول و شأن نزول آن لوح منیع و این که مخاطب که بوده و محتویّات اصلی این لوح مبارک چیست به اجمال آورده می‌شد تا راهنمای هر کسی باشد که برای بار اوّل به زیارت آن سِفر منیع توفیق می‌یابد.

هر اقدامی که در طریق بسط معارف بهائی صورت گیرد درخور تقدیر و ستایش است امّا چون مؤلّفان بهائی از جمله جناب ادیب طاهرزاده این سِفر شریف را قبلاً معرّفی کرده‌اند(در *Revelation of Bahá'u'lláh*، جلد ۴، فصل ۲۴.)اگر فشرده سخنان ایشان در مقدمه منعکس می‌شد محقّقان غیر بهائی را هم به زیارت و مطالعهٔ دقیق آن لوح تشویق می‌کرد لوحی که خود حاوی گزیدهٔ تعلیمات این ظهور مبارک است. گزیده‌ای که خود مظهر امر ترتیب داده‌اند.

و چه خوب بود گفته می‌شد که محقّقانی چون جناب محمّد علی فیضی بر اصطلاحات و عبارات لوح مذکور شروح و توضیحاتی نوشته‌اند به نام «لئالی درخشان» که خواننده هر جا در می‌ماند می‌تواند به آن اثر متوسّل گردد. حتّی می‌شد آن شروح و توضیحات را نیز در پایان کتاب درج کرد و یا به عنوان متمّم در مجلّد دیگری همراه با کتاب منتشر ساخت.

به گمان نگارندهٔ این سطور، دنیای قرن بیست و یکم در طریق آموزش و خود آموختن سیر می‌کند ما هم باید یاران الهی را مدد کنیم که در مطالعهٔ مداوم آثار الهی، از منابع و مآخذی معتبر راهنمایی بدست آرند تا سیرشان در این طریق هرچه بیشتر سهل و خوش و مطلوب گردد.

**۳ - مجموعهٔ لغات منتخبه از آثار امری به زبان‌های فارسی، عربی و انگلیسی؛ حامد اشراقیان؛ ناشر: مؤسّسهٔ معارف بهائی کانادا؛ ۲۰۰۱**

از اقدامات مفید مؤسّسهٔ معارف بهائی کانادا انتشار همین لغت‌نامهٔ کوچک حاوی بیش از ۲۲۰۰ لغت فارسی و عربی و مصطلح در آثار امری با ترجمهٔ انگلیسی آنها است. همانطور که مؤلّف محترم یادآور شده: «در اینجا منظور از ترجمهٔ انگلیسی معانی متعدّدی نیست که در فرهنگ‌های مختلف فارسی به انگلیسی و یا عربی به انگلیسی بدست داده شده بلکه مقصود آن لغت یا عبارتی است که در ترجمهٔ انگلیسی یک لوح یا کتاب برای لغت اصلی به کار برده شده است».

در تهیّهٔ این لغت‌نامه از تعداد محدودی آثار امری که اکثر آنها را حضرت ولیّ امرالله ترجمه فرموده‌اند استفاده شده و البتّه خود آن کتاب کمک ذیقیمتی برای راهنمایی مترجمان

آینده است. ناگفته نماند که از جمله منابع و مآخذ مؤلّف فرهنگ *لغات* منتخبه و شش هزار *لغت* تألیف دکتر ریاض قدیمی است (۱۴۳ و ۱۳۱ بدیع) است.

کتاب به خطّ خوانا و روشن تایپ و طبع شده و لغات عربی برای درستی قرائت اعراب گذاری شده است. صفحات ۱۱ تا ۱۰۳ ترجمهٔ فارسی یا عربی به انگلیسی را در بر می‌گیرد[1] و صفحات بعدی ترجمهٔ انگلیسی به فارسی است (۸۵ صفحه).

باید متذکّر بود که مؤلّف معادل‌های متعدّد هر لغت را نداده است مثلاً در برابر کلمهٔ تقویٰ فقط purity (صفا) را به کار برده یا معادل فارسی ابهیٰ را فقط روشن‌تر دانسته در حالیکه در زبان انگلیسی most glorious به معنای شکوهمندترین است و می‌دانیم که بهاء علاوه بر روشنی، زیبایی و جلال هم معنی می‌دهد. شک نیست که حضرت ولیّ عزیز امرالله مبیّن ملهم کلمهٔ الهی بوده‌اند و واژه انگلیسی را که معادل کلمه فارسی یا عربی به کار برده‌اند لزوماً معنی تحت اللفظی آن کلمه نیست بلکه معنای تبیینی آن منظور بوده است چنانکه در برابر اَثبتَ (ثابت کرد) اگر در جایی to prove به کار برده‌اند که معنای لغوی آن است، در جای دیگر to vindicate آورده‌اند که معنای تبیینی است نه ترجمهٔ تحت اللفظ و البتّه مترجمی که می‌خواهد از این کتاب استفاده کند و در ترجمه‌های خود از مقالات امری انگلیسی از آن الهام گیرد باید متوجّه این نوع تفاوت‌ها باشد.

در مورد بعضی معادل‌های فارسی جای بحث هست مانند «اذعان» به معنی فرمانبرداری (ص۱۳) که بهتر است تصدیق و قبول و اعتراف گفته می‌شد، حتّیٰ به معنی کودک (ص۷۴) که البتّه به معنی جوان درست‌تر است یا شفاعت به معنی درخواست عفو (ص۵۸) (شفاعت واسطه‌ای جستن برای طلب عفو و اغماض است.)

مزید موفّقیّت ناشر و مؤلّف ارجمند را خواستاریم. ■

### یادداشت‌ها

۱- معلوم نیست چرا در عنوان این قسمت فقط ذکر فارسی به انگلیسی شده در حالیکه معادل انگلیسی و فارسی لغات عربی هم داده شده است.

▣ ▣ ▣

## ۴- کلیدهای قرن بیست و یکم

### ● کلیدهای قرن بیست و یکم، مقالاتی از هشتاد و اندی علما و متفکران معاصر با مقدّمهٔ گویی شیرو ماتسورا مدیر کلّ یونسکو، نشر یونسکو، فرانسه، آوریل ۲۰۰۰

چندی قبل یونسکو ملاقات‌هایی را از اصحاب فکر و قلم زیر عنوان: "گفتگوهایی دربارهٔ قرن بیست و یکم" ترتیب داد که اینک گزیدهٔ مقالات که در آن ملاقات‌ها ارائه شده در کتابی قطور (فزون از پانصد صفحه) جمع و نشر شده است.

**باب اوّل** کتاب بحثی نظری در آینده‌پژوهی است و میزان اعتمادی که می‌توان به آینده‌نگری کرد. دور نگری علمی بی‌گمان از مقولهٔ فال‌بینی و استمداد از رمل و اسطرلاب نیست بلکه روش‌های آزمودهٔ خود را دارد، و از جمله بررسی تمایلات و مسائل عمده‌ای است که در جهان معاصر مشاهده می‌شود و ناچار به عنوان "گرایش‌های سنگین" تا

حدودی در آینده نیز ادامه پیدا می‌کند. اگر بخشی از آینده ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است یا به صورت اتّفاقی بیرون از انتظار ما رخ می‌دهد، هر بخشی دیگر از آینده را ارادهٔ انسان می‌سازد و تصمیم بشر در آن دخالت تام دارد.

باب دوّم بحث از آیندهٔ نوع انسان و آیندهٔ کرهٔ ارض است و انواع مباحثی چون جمعیّت، آلودگی محیط زیست، بود و نبود آب آشامیدنی، غذا، نژاد، سفرهای فضایی و ارتباط با کرات سیاره‌ای مطرح می‌کند.

باب سوّم در مورد زمینه‌ها یا عرصه‌های نوین فرهنگ است از جمله آنکه برخورد فرهنگ‌های مختلف باهم به کجا خواهد انجامید و بر سر میراث مشترک بشریّت اعمّ از طبیعت و فرآورده‌های فرهنگی چه خواهد آمد و آیندهٔ زبان، هنر، ادب، تعلیم و تربیت، اطّلاعات و وسائل مبادلهٔ اطّلاعات و نیز هوش مصنوعی و ماشین‌های مصنوعی که در خدمت آدمی درآمده چه خواهد بود.

باب چهارم مسئلهٔ همزیستی آدمیان و امکان یک پیمان اجتماعی نوین را مطرح می‌کند و شامل بحث از دموکراسی، حقوق بشر، مقام زن، پایگاه کودک، آیندهٔ کار و فعّالیّت اقتصادی و تحوّل شهرها است.

بالاخره باب پنجم گفتگویی از سیر امور به سوی مرحلهٔ جهانی شدن است و اینکه آیا حرکتی در جهت یک پیمان اخلاقی که شکل و مسیر تازه‌ای به گرایش "جهانی شدن" دهد دیده می‌شود یا نه؟

چهار صفحهٔ آخر کتاب "کلیدهای قرن بیست و یکم" به ذکر منابع و مآخذ اختصاص دارد به زبان فرانسوی. شگفت است که موضوع دین و روحانیّت در این کتاب حجیم مسکوت مانده است و اگر اشارتی به اخلاق شده در معنی محدود کلمه چون مبارزه با فقر و تنگدستی یا پیشگیری و چاره‌جویی منازعات با توجّه به جنبه‌های انسانی "حرکت جهانی شدن" است. و یا ارتباط اخلاق با پاره‌ای موارد کاربرد علم و بس. در حالیکه وزیر اسبق فرهنگ فرانسه که از نام‌آوران مطالعات فرهنگی، و اندیشمندی ممتاز بوده است به درستی می‌گفته که: «قرن بیست و یکم یا دینی خواهد شد و یا اصولاً چنین قرنی دوام نخواهد کرد.»

□□□

خلاصه کردن چنین کتاب گسترده ابعادی که حدّ اقل ۱۸ جهت از جهات تحوّل آیندهٔ جهان را مطرح می‌کند کار آسانی نیست. ما در اینجا به آوردن فشردهٔ مقاله‌ای که جامعه‌شناس بزرگ فرانسوی ادگار مورن دربارهٔ آیندهٔ نوع انسان نوشته اکتفا می‌کنیم.

«آیندهٔ نوع انسان و بشریّت به عقیدهٔ من نامعیّن است. اگر جامعه‌های بشری در گذشته در زمانی دایره‌وار یعنی با تکرار دائمی حوادث و جریانات زندگی می‌کردند و یا می‌توانستند از ترقّی دائم جامعه به مدد علم سخن گویند، امروزه افسانهٔ "ترقّی دائم"[1] باطل شده و هیچ لکوموتیوی در تاریخ به چشم نمی‌خورد که ما را به آینده‌ای مقرون به نیکبختی رهنمون شود. نمی‌خواهم بگویم که ترقّی غیر ممکن است امّا مسلّماً قطعی و حتمی نیست. اگر سابقاً همه در فوائد محتوم علم، فنّ، اقتصاد، طبیعت و مانند آن اتّفاق نظر داشتند امروزه همهٔ این پدیده‌ها قابل تعبیر و تفسیر متفاوتی هستند. تنها آینده نیست که نامشخّص است بلکه زمان حاضر هم درکش بس دشوار است خاصّه که هشیاری بشر همیشه بعد از وقوع از حوادث دست می‌دهد. هگل می‌گفت که پرنده مینرو[2]

همیشه در شامگاه آغاز پرواز می‌کند، به عبارت روشن‌تر پرندهٔ خرد و بیداری و هوشیاری در نزد انسان حرکتش همیشه دیرتر از حوادث است. علاوه بر این حرکت تاریخ مثل حرکت یک رودخانهٔ عظیم، منظّم نیست ممکن است در میان راه یک شاخه از آن رود جدا شود و بعد اگر آن انحراف اندکی تقویت شود خود یک جریان مهمّ بوجود آورد و حتّیٰ عمومیّت جهانی پیدا کند. امری که در زمینهٔ دین مثلاً مسیحیّت و اسلام و نیز در زمینهٔ اندیشه‌های مهمّ غیر دینی مکرّراً تحقّق یافته است.

مانند انواع موجودات زنده که گاه در طیّ تاریخ معدوم شده‌اند بعضی تحوّلات تاریخی هم ممکن است ناگهان از جوش بیفتد و نابود شود. چنین بود وضع فراعنهٔ مصر یا امپراطوری روم یا حکومت ازتک‌ها که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. اتّحاد جماهیر شوروی از درون منفجر شد و جنگی چون جنگ‌های اوّل و دوّم جهانی ویرانی‌های بی‌شمار ببار آورد. چه کسی می‌توانست این حرکت‌های ناپایدار را پیش‌بینی کند؟ چگونه می‌توان جنبش‌های خلّاق را که نخست در حاشیهٔ جامعه روی می‌دهند و در ابتدا از نظرها مفقود هستند و بعد همه تاریخ را می‌سازند به هنگام باز شناخت؟ مثالش آتن در قرن پنجم قبل از میلاد بود که دموکراسی و فلسفه را به جهان داد. یعنی دو خلّاقیّت ناپدیدار که در طول زمان دنیا را تحت تأثیر خود قرار داد. تنها امر قطعی که برای نوع انسانی می‌توان پیش‌بینی کرد مردن است امّا دربارهٔ اینکه مرگ بشر کی می‌رسد و چگونه می‌رسد هیچ نمی‌دانیم. شاید روزی که خورشید ما از حرارت بیفتد بشر محلّ سکونت مناسبی را در کرات سایره برای خود تعبیه کرده باشد، شاید هم زودتر یک حادثهٔ خطیر طبیعی یا حادثه‌ای غیر طبیعی که خود بشر ناخود آگاه عامل آن باشد به حیات نوع انسان خاتمه دهد. کسی چه می‌داند؟ اگر می‌توان برای آیندهٔ انسان انواع "سناریوهای" تیره و تار و دهشتناک را تصوّر کرد، در عین حال جای آن هست که آینده‌ای بهتر برای بشر در مخیّله آید. امّا نه لزوماً بهترین آینده که در آن جنگ و بدبختی و ناهم‌آهنگی به کلّی از میان برداشته شود.[۳] عقیدهٔ ادگار مورن این است که انسان باید از یک دعوی دیگر خود که حکومت و فرمانروایی بر سراسر کیهان باشد دست بردارد که فکری باطل است چون باید گذاشت که فضای حیاتی انسان و طبیعت، خود تعادل خویش را بدون تصرّف ناروای آدمی بازیابند.

امر دیگری که محال می‌نماید دانستن و شناختن همه چیز یعنی همهٔ حقائق است. مغز انسان ناچار محدودیّت دارد. انشتین می‌گفت که فقط ۱۰ تا ۱۵ درصد توانایی‌های درونی مغز ما عملاً مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بدینترتیب این قول که ما آینده را می‌شناسیم بنیادی محکم ندارد. تازه اگر امتداد گرایش‌ها و جریانات قبل قابل پیش‌بینی باشد در مورد امکانات ناشی از خلّاقیّت بشر چه می‌توانیم گفت؟ نوع انسان چند بار در طول تاریخ خود تولّد جدید یافته است. اوّل وقتی انسان توانست بر روی دو پا حرکت کند، دوّم وقتی آدمی توانست حرف بزند و به مدد آن دانش را بوجود آورد و انتقال آن را میسّر کند. این هر دو تحوّل شگرف غیر قابل پیش‌بینی بودند. آدمیان در طیّ ده‌ها هزار سال روی کره ارض پراکنده می‌زیستند. نه دولت داشتند نه شهر و نه حتّیٰ به کشاورزی آشنا بودند. ناگهان در دو

سه منطقهٔ کرهٔ زمین به عللی ناشناخته و در شرایطی نامشخّص، اوّلین جوامع تاریخی انسان بوجود آمدند جوامعی که در آنها کشت و زرع آغاز شد. دهکده که محلّ انبار محصولات کشاورزی بود پدید آمد. یغما و غارت، رابطهٔ فرماندهی و فرمانبری، مالیات، باج، قلعه، جنگ، سلاح، شهر، طبقات اجتماعی، فلسفه، دین همه بر اثر این تحوّل خارق العاده بوجود آمدند.

پیش بینی وقوع این تحوّلات پیش از اینکه روی دهند بی‌گمان غیر ممکن می‌نمودند. ولکن دگرگونی شریط زیست، وقتی دیگر وضع گذشته پاسخگوی نیازها نبود، خلق وضع تازه و سازمان تازهٔ حیات انسانی را موجب شد. این تغییرات نه معلول علل جبری بودند و نه قطعی و حتمی چون مسلّماً بسیاری تغییرات دیگر هم بوجود آمده‌اند که گور ز بوده‌اند و ز میان رفته‌اند. غیر منتظر بودن تحوّلات و تغییرات نباید موجب نگرانی و پریشانی خاطر شود چون در عین حال می‌تواند سرشار از نوید باشد که بشر می‌تواند در آینده به وضعی بهتر دست یابد ***یعنی دنیای متمدّن‌تر که یک اتّحادیّه همهٔ اعضای کره ارض خواهد بود و در آن وحدت زمین و وحدت بشریّت در عین احترام به تنوّع‌ها و تفاوت‌ها تحقّق خواهد یافت.***

حال که معلوم شد ما نمی‌توانیم آنچه را که هنوز روی نداده و ظهر نشده مشاهده کنیم باید توجّه به موضوع صیرورت انسان کنیم. در انسان دو جنبه هست: عقلیّت که منشأ علم و فنّ و هر فرآورده مبتنی بر سودجویی است، و عاطفه. پس همهٔ آنچه را از انسان بر می‌آید نباید محدود به حسابگری عقلی کرد. در انسان هر دو جنبه در کنار هم قرار دارند و بین آن دو گفتگو و حتّیٰ کشمکش دائمی است. خطر در این است که یکی از این دو قطب وجود انسان بر دیگری به کلّی فائق و مسلّط شود. چه، حیاتی که فقط بر پایهٔ عقل سودجوی باشد نوعی جنون است و اگر فقط عاطفه حکم کند و عقل از صحنه بیرون رود خطر بربریّت و سبعیّت و مالیخولیا در پیش خواهد بود. تعادل بین عقل و عشق یک ضرورت قطعی است. اگر کرم می‌تواند پروانه شود چرا ما بشر نتوانیم با پر روح نیز پرواز کنیم و از شرائط خاکی خود فراتر رویم؟ اگر قانونی مسجلّ برای گردش تاریخ نمی‌توان یافت پس انسان باید از قوانینی که خود ساخته و هدف‌هایی که برای خود برگزیده پیروی کند و آنها را چراغ راه خویش سازد. در عین حال ما باید از مسائل خطیری که در مقابل داریم و چالش‌های بزرگی که در انتظار ماست آگاهی حاصل کنیم. ما نیازمند یک وجدان هشیارتر و بیدارتر و در عین حال گسترده‌تر هستیم. آنجا که خطر را عظیم می‌بینیم باید همّت ما هم برای مقابلهٔ با آن و چاره‌جویی‌اش بزرگ و بلند باشد.

## یادداشت‌ها

۱- کندرسه Condorcet متفکّر فرانسوی قرن هیجده می‌گفت که انسانیّت یکسره روی در ترقّی و تعالی دارد و عامل آن علم و دانش است.

۲- از انواع ارباب در دیدگاه رومیان.

۳- باید متذکّر بود که نویسنده مردی فاقد اعتقادات دینی است.

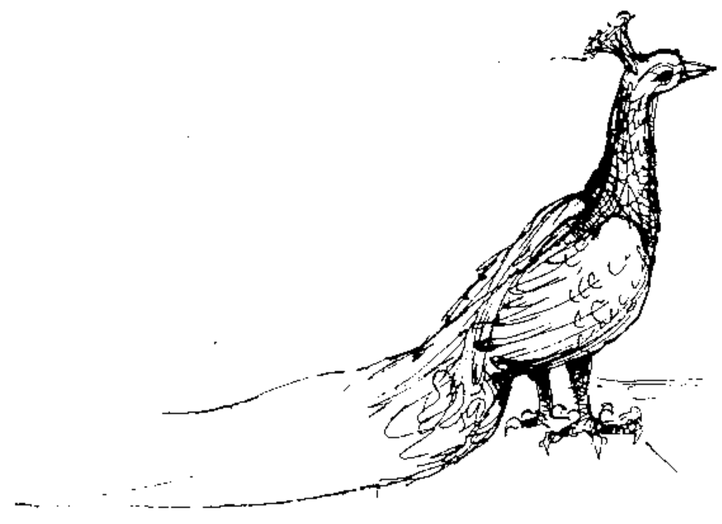

# نامه‌های خوانندگان

● بسیاری از نفوسی که به شرف زیارت حضرت ولیّ عزیز امرالله فائز شده‌اند خاطرات خود را نوشته‌اند و برخی از این خاطرات حاوی نکات تاریخی است که بعدها بی‌گمان محلّ مراجعه و استناد مورّخان قرار خواهد گرفت. شادروان طوبیٰ خانم ثابت و همسرشان متصاعد الی الله مسیح ثابت در دسامبر سال ۱۹۵۲ رهسپار ارض اقدس شدند (از طریق ترکیّه) و روز ۵ دسامبر شرف حضور یافتند. از جمله بیانات مبارکه عبارتی چند نقل می‌شود.

«فرمودند: تلگراف اخیر که نقشهٔ ده سالهٔ امر را تعیین می‌کند ملاحظه کرده‌اید؟ عرض شد: بلی... فرمودند: در آن نقشهٔ ده ساله شرکت اماء الرّحمٰن در محافل روحانی تعیین شده. اماء الرّحمٰن از همکاری با رجال خوشحال هستند؟ عرض شد: بلی، اماء الرّحمٰن مایلند با قابلیّت تمام با رجال همکاری کنند. سؤال فرمودند: محافل روحانی خوب کار می‌کنند ثابت: عرض کرد: بلی... عرض شد: قربان آقای انور گفتند به عرض مبارک برسانم که ایشان به یمن مهاجرت نمودند. فرمودند: اطّلاع داشتم به من خبر رسیده بود بالغیابه از طرف من به ایشان نامه بنویسید و تقدیم کنید و بنویسید اوّل باید در یمن محفل روحانی تشکیل شود. بعد از آن فرمودند می‌دانید مسافرت به یمن چقدر زحمت دارد؟ فرمودند: احبّای کلیمی خوب خدمت می‌کنند. جناب بنانی هم از احبّای کلیمی است. لابد ایشان را می‌شناسید... فرمودند: الان در کامپالا صد و پنجاه نفر بهائی شده‌اند، خوب خدمت می‌کنند نامه‌ای از افریقا رسیده و پیشرفت امرالله را شرح داده‌اند... سؤال فرمودند: نقشهٔ ده ساله را ملاحظه کرده‌اید؟ عرض شد: بلی. فرمودند: در حال تبسّم، چه فرقی بود بین نقشهٔ ۴۵ ماههٔ ایران و این نقشهٔ ده ساله؟ عرض کردم: آن نقشه برای ایران بود و این برای تمام دنیا. فرمودند: بلی، این برای تمام عالم است در آن نقشه ذکر دو معبد شده، در کجا باید ساخته شود؟... عرض کردم: اوّلی در ایران. فرمودند: صحیح است، دوّمی کجا؟... خود فرمودند در آلمان، ایران قلب آسیاست و آلمان قلب اروپا... فرمودند مشرق الاذکار هم (مانند حظیرة القدس آلمان) باید در فرانکفورت بنا شود فرانکفورت قلب آلمان است من تاکنون نگفته‌ام و در نقشه هم ذکر آن نشده است این مژده را می‌خواهم شما به آلمان می‌روید به احبای آلمان بدهید که اوّل باید زمین آن را در نظر بگیرند، بعد ابتیاع کنند و بعد از آن شروع به ساختمان. در ایّام رضوان به آنها خواهم نوشت و دستور خواهم داد.

در این خاطرات خانم طوبیٰ ثابت پیام روح‌انگیز خانم فتح اعظم را به عرض مبارک می‌رساند که شیدان در انگلستان است تاکنون موفّق به رفتن افریقا نشده کار هم به ایشان نمی‌دهند. فرمودند: به اطّلاعشان برسانید شیدان در انگلستان بماند ولو کار به ایشان ندهند، محفل مرکزی اقدام کند تا به افریقا

برود. بعد فرمودند: ببینید آقای فتح اعظم چه اطفال خوبی تربیت کرده‌اند؟ عرض شد: بلی، خوب اطفالی دارند. فرمودند: خیلی خوب تربیت کرده‌اند و تبسّم فرمودند و فرمودند شیدان در انگلستان است؟ عرض شد: بلی. فرمودند: هوشمند در هندوستان است؟ عرض شد: بلی. فرمودند: لولد سرّ ابیه...»

**پیام بهائی:** از جناب هوشمند ثابت برای ارسال این خاطرات سپاسگزار است.

● آقای کورش عسکرپور از استرالیا چنین نوشته‌اند:

«حقیر با مشاهدهٔ مراسم افتتاح تراس‌ها در ارض اقدس آینده‌ای را در قالب شعری نو مجسّم نموده‌ام که ذیلاً به استحضارتان می‌رسانم. امید است که مورد قبول و درج مجلّهٔ پُر محتویاتان قرار گیرد:

**عصر طلائی**

ز عرش کبریا آوای پرشوری به گوش آید،
وزین آهنگ دل‌افروز خون در رگ به جوش آید،
صدای بانگ یا بهی نوایی پر طنین دارد،
کلام نقطهٔ اولی سرودی دلنشین دارد. از آن بالای بالا از اوری کهکشان‌ها، آسمان‌ها، ملائک در بساط شادی دنیای انسان‌ها به رقص دلربا با بال خود افسانه می‌گویند، و چونان بلبلان با نعرهٔ مستانه می‌گویند. در این دنیای پر غوغا که آیات خدا شادی فزای روح انسان‌ها است، ترنّم با نوای شادی فزای مناجات و دعا تا رفرف اعلی شکوهی راستین دارد. تو در هر خانه‌ای تصویر چون ماه جمال حضرت عبدالبهاء را باز می‌بینی که نوری از خدا در چهرهٔ تابان او چون آفتابی پاک و رخشان می‌درخشد. چراغ روشنی اکنون فرا راه بشر باشد، تعالیم جمال اقدس ابهیٰ ره‌آوردی برای جمله انسان‌ها است، همه الواح پرفخرش روان را زنده می‌دارد و انسان را برای درک آیات جلیلش همچنان پاینده می‌دارد.

خیابان سلاطین را تو می‌بینی که اینک امپراطوران عالم جمله با پرتاب تاج از سر به جمع محفل احباب پیوستند و با مولای خود عهد دگر بستند. در آنجا ارض اقدس را چو شمعی، تشنگان، پروانگان، اندر میان دارند، تو گویی افسری زرّین و تاجی از کیان دارند. در آن سو کوه کرمل خاطراتی جاودان در سینه دارد که هر سنگی از آن یادآور دوران زجر امّتی سرگشته و شیدا است، و سجن اعظم عکّا به یاد آرندهٔ زندانی پیغمبری وارسته و تنها است که زنجیر کُهَر را با همه سنگینیش بر گردن و بر دوش می‌گیرد. به یاد آریم آوای سلیمان خان عاشق را که با خون در میان شمع گلگون نام مولایش بهاءالله را در کوی و برزن بی‌امان ترسیم می‌داشت و اکنون زندگی از جوشش خون شهیدان دلاور چون خضابی رنگ می‌گیرد. سرود عاشقان افسانهٔ آغاز هستی را به گوش خلق می‌خواند و تنها در جهان نام بهاء جاوید می‌ماند.»

● یکی از دوستان ما شعر زیر را که شاید از شهید مجید هوشنگ محمودی باشد برای ما فرستاده‌اند:

بر فراز قلّه‌های اوج باب آسمان
بر کمال تارک مهر سپهر جاودان
می‌درخشد یک ستاره در لباس آفتاب
یا که یک خورشید در جام وجود
یا شهنشاهی به بر کرده لباس بندگی
یا که آفاقی به تن کرده قبای بردگی
می‌درخشد از نگاهش پرتو راز حیات
پرتو عشق و وفا
پرتو صلح و صفا
ذرّه‌های عالم هستی به عشقش پایدار

پایه‌های عالم امکان به مهرش استوار
آنکه دوّار است اسماء خدا بر حول او
آنکه اصطرلاب اسرار خداست
سرّ اقوم، غصن اعظم حضرت عبدالبهاست
حضرت عبدالبهاست

● آقای جلال الدّین افغان قادری از راولپندی پاکستان وضع نابسامان پناهندگان افغانی را در آن سرزمین بیان کرده و ضمناً یادآور شده‌اند که:

«در جادّه هموار دویدن هنرش چیست؟
مردانه دویدن هنرش در خم و پیچ است
ما در بدترین و دشوارترین حالات جنگ و خصومت و دود و آتش بمب و خمپاره مجبور به ترک لانه و کاشانه شدیم. در پاکستان از هیچ نوع حقوق انسانی و حمایت قانونی برخوردار نبوده‌ایم، تهی‌دستانی بودیم که صرف در فکر حیات بچّه‌هایمان بودیم اکنون در پاکستان با فروش انرژی بازو و عرق جبین قوت لا یموت بدست می‌آوریم... شب و روز با توجّه به ملکوت ابهیٰ امیدواریم که اگر تأییدی مبذول آید یکی از ممالک دنیا انرژی بازو و عرق جبین ما را بخرد تا مگر مستغنی از دون گردیم و به کلّی به یاد او افتیم.»

**پیام بهائی:** جناب قادری در افغانستان سر و کارشان با قلم بوده، نه با تیشه و بیل و تبر. از صمیم قلب دعا می‌کنیم که این ایّام سخت زودتر پایان گیرد. ضمناً خبر رسید که برنامهٔ جامعی در مرکز جهانی برای پشتیبانی از یاران افغان تنظیم شده است که امیدواریم حلّال مشکلات گردد.

● آقای نیکزاد امینی دوست جوانمان در مهد امرالله باید ممارست بیشتری در شعر کند. شاعری البتّه طبع روان می‌خواهد که ایشان دارد امّا محتاج مطالعه در علوم ادبی و آشنایی وسیع با آثار اساتید شعر فارسی است (همه کس نمی‌تواند مثل استاد محمّد علی سلمانی شود) اگر دوستان جوان انجمنی برای شعرخوانی داشته باشند که به حضور سخن‌شناسان هم آراسته باشد مسلّماً به طبع خود صفا و جلای بیشتری خواهند داد.

● آقای حسین لامع طیّ سفری به امریکا نوشته‌اند: «چند بیت شعر ذیل را که در تقویم امری سابق بوده و ۱۹ ماه سال بهائی را ارائه می‌کند. برای شما می‌فرستم که دوستان می‌توانند به آسانی حفظ کنند و بخاطر سپرند. شمار ماه بهائی است نوزده در سال

نخست شهر بهاء بعد از آن جلال و جمال
پس از مه عظمت نور، و رحمت و کلمات
ز پی درآیدش اسماء بَعدِ شهر کمال
چو بگذرند تو را عِزّت و مشیّت و علم
کنند قدرت و قول و مسائل استقبال
شرف چو آمد و سلطان و مُلک روی نمود
شود به شهر عُلاء ختم نوزده مه سال

(توضیح: اسماء که ماه نهم است در مصرع قبل از کمال که ماه هشتم است آمده، ولکن خواندن آن با کسرهٔ کلمهٔ "بَعدِ" باید تلفّظ شود).

● اشعار آقای مختارزاده که در مهمانی احبّای افغانی فی البدیهه سروده شده با تشکر رسید.

● آقای ضیاءالله وجدانی مهاجر شهر سانتاکروز در کشور بولیوی که مدّت ۳۸ سال است در آن دیار مقیم هستند و سال‌هاست که سفرهای تشویقی و تبلیغی به اروپای شرقی می‌کنند دو یادداشت کوتاه دربارهٔ شرایط تبلیغ و لزوم نگاهداری و زیبا نگاهداشتن قبور درگذشتگان فرستاده‌اند. به نظر ایشان از شرائط توفیق در امر تبلیغ داشتن قلب پاک، احتراز از غرور و تعصّب، و بکار بردن زبان عشق است که زبان قلب و روح می‌باشد. ■

## نکاتی دربارهٔ حقوق الله

بقیّه ز ص. ۸
سکه باید ترتیب باقیماندهٔ آن را نیز پس از فوتش بدهد. (ضمیمهٔ ۱۲).

### چهارم: تعمیم اجرای حکم حقوق‌الله

سالیان دراز اجرای حکم حقوق‌الله اختصاص به احبّای خاورمیانه داشت. اجرای عمومی حکم حقوق‌الله در سراسر جهان را بیت العدل اعظم در رضوان سال ۱۹۹۲ اعلام نمودند. عید مزبور آغاز سال مقدّسی بود که به یاد صدمین سال صعود حضرت بهاءالله تعیین شده بود.

### پنجم: پرداخت حقوق‌الله

حقوق‌الله معمولاً به امین صندوق حقوق‌الله و نمایندگان آنها پرداخت می‌گردد (۳۵، ۵۸) و این افراد رسید صادر می‌کنند و وجوه دریافتی را به مرکز جهانی بهائی ارسال می‌دارند (۵۶).

### ششم: ادارهٔ امور حقوق‌الله

هر اخذ تصمیم دربارهٔ **احکام فرعی حقوق‌الله** (۸۱، ۱۰۰) و نحوهٔ مصرف آن در اختیار مرکز جمعهٔ پیروان امر الهی است. حقوق‌الله برای مقاصد خیریّه (۶۲، ۶۵، ۷۵) و سایر مقاصد مفید بری مرتبه مصرف می‌گردد (۷۸، ۷۷).

### یادداشت‌ها

۱- شماره‌های بین پرانتز مربوط به شمارهٔ نصوصیست که در مجموعه‌ای از نصوص مبارکه و دستخطّ‌های بیت العدل اعظم دربارهٔ حقوق‌الله درج شده است.
۲- رجوع کنید به سؤال و ج ۱.


**پیام بهائی**
نشریّهٔ ماهانه محفل روحانی ملّی
فرانسه برای بهائیان
*
سال بیست و سوّم، شماره‌های هشتم و نهم
شماره‌های پیاپی ۲۶۱ و ۲۶۲
شهرالاسماء تا شهرالمشیّه ۱۵۸
شهریور - مهر ۱۳۸۰
*
نشانی هیأت تحریریّه {فقط} برای ارسال
مقالات،نامه‌ها و پیشنهادات
P.O. Box 106
1211 Genève 25, Switzerland
*
نشانی برای ارسال حق‌اشتراک، نامه‌های
مربوط به اشتراک و تغییر نشانی
**Payám-i-Bahá'í**
P. B. 9
06240 Beausoleil, France
Fax: 33-493-784418
حق اشتراک سالیانه برای کشورهای اروپائی ۴۰ اورو (پول واحد اروپا)، و یا ۲۶۵ فرانک فرانسه و برای خارج از اروپا ۵۵ دلار امریکا و یا معادل آن به ارزهای دیگر است. تقاضا دارد توسط نمایندگان ما یا با حوالهٔ پستی یا چک بانکی به فرانک فرانسه به نشانی بالا و یا توسط بانک به شمارهٔ حساب زیر حواله گردد:
**Páyam-i-Bahá'í**
No 30003/ 1500-00037261910-30
Bank Société Générale
8 Ave. J. Medicin
06000 Nice, France
کلیّهٔ اشتراک‌ها در اوّل هر سال میلادی تجدید می‌گردد.
Payám-i-Bahá'í
Publie par l'Assemblée spirituelle
Nationale des Bahá'is de France.